[illegible] الواقف بسم الله [illegible]

[illegible] القبائل [illegible] صلى الله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] المذكور [illegible]

[illegible] ١٠٦٠ [illegible]

[illegible] ٥٧ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

١٢٨٧

هذا کتاب عین البکاء [illegible]

هو المستعان و به نستعین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلقنا بلطفه من الماء والطین وجعلنا بکرامته من امة سید المرسلین محمد خاتم النبیین والمتمسکین بولایة یعسوب الدین امیر المؤمنین والمحبین بمحبة اولاده الطیبین الطاهرین الباکین بمصائب عترته المعصومین وصلی الله علی خیر خلقه محمد وعترته اجمعین اما بعد

لب هر کلامی است ثنای ملک علام که ورقهای معانی را از رشحات الفاظ جواهر افکار ابکار زینت [illegible] نموده افتتاح [illegible] که [illegible] دلهای [illegible] لآلی صدق و یقین [illegible] مصوری که [illegible] احوال [illegible] کشیده [illegible] بالصفات [illegible] فلک [illegible] جنات [illegible] رحمت [illegible] مغفرت [illegible] امیری که [illegible] ختم [illegible] رسول [illegible] نبوت خاتم الانبیاء مختوم داشته [illegible] که منصب ایالت و خلافت را [illegible] حضرت خاتم النبیین امیر المؤمنین و امام المسلمین [illegible] مظهر العجائب و مظهر الغرائب غالب کل غالب علی ابن ابی طالب علیه التحیة والسلام [illegible] ظاهره در [illegible] و جلال [illegible] بعد [illegible] صاحبان جاه و جلال [illegible] که در سنه [illegible] الف [illegible] از هجرت نبوی صلی الله علیه وسلم [illegible] کتاب عین البکا [illegible]

عین البکا

عمان را لبالب جواهر اشک ساخت [illegible] الفاظش آویزه گوش صاحبان هوش گردیده و فیض [illegible] کلامش بخاص و عام رسیده کلمات آتش بارش [illegible] زده و خضاب خون [illegible] ماتم زدگان مجلس عزا [illegible] بازار بصیرت [illegible] کوچه گردان وادی الم نسیم آسا شمیم طره [illegible] مه نو [illegible] کرب و بلا [illegible] کربلا [illegible] عین البکا [illegible] آب آتش را بهم [illegible] آه [illegible] خلاصه کلام [illegible] فراغ از تألیف نسخه مصیبت [illegible] السید انام خصوصاً از ائمه اطهار در خواست [illegible] آن خزینه عمان قرینه ملتمس آنکه از جمله مصیبت [illegible] هر باب [illegible] مجلس [illegible] در سلک تحریر درآورند تا آنکه در وقت [illegible] منابر عزاداری [illegible] سوگواری [illegible] مقال و اظهار این حال آسان بوده [illegible] این نسخه را [illegible] نشینان خلوت ماتم [illegible] فلک محنت و غم نمایند [illegible] ملتمس ایشان [illegible] دل و جان [illegible] قبول [illegible] از هر مجلس [illegible] باب مقدمه و فصلی [illegible] مندرج ساخت مقدمه در [illegible] مرتبه جلال آل [illegible] فلک اقبال و فصل [illegible] تعزیت [illegible] مستمع را اجر جمیل و مؤلف را ثواب جزیل عاید گشته و این مختصر مفید را موسوم بکتاب عین البکا گردانید [illegible] بحضرت [illegible] قبول [illegible] یوم لا ینفع مال ولا بنون [illegible] گردانیده [illegible] مدایح آن بزرگوار [illegible] نسخه [illegible] زاید از حد فکر و خیال است [illegible] شوق [illegible] خورشید [illegible] رسول مختار [illegible] قطرات [illegible] عذاب [illegible] روز حساب [illegible] عذاب [illegible] [illegible]

۱/۱

هر کس بحال خود در مانده و هر کدام بنوعی خدا را خوانده سرهای برهان در پیش دستند حاجیان تافته آتش خویش هر لحظه بسوی
پیغمبر روان و هر پیغمبری … امتان دامن کنان در آن زمان از رحمت شافع یوم محشر و برگزیده خالق
اکبر رسول الثقلین … دیوان اصطفی جناب محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم قدم شفاعت پیش گذاشته
خطاب بجهنم کنند که ای جهنم قسم میدهم ترا بآنانکه فرزندان مرا … نموده اند و ایشان را محبت کرده اند
که دور شو امتان مرا از خوف خود از مال مرد میشود جهنم بهیبت تمام بسیار دور شود دیگر باره آنحضرت بلفظ
گهر بار فرمایند که ای جهنم قسم میدهم ترا بآنانی که در دنیا زکوة داده اند و در راه خدا جهاد کرده اند که دور شو از
پیش امتان مرا باز جهنم بهیبت تمام پیش آید چنانکه گروه خلایق از ملاحظه آن دست از جان بشویند در آن
وقت سید السادات خلاصه موجودات مضطرب گردد و با دیدهای اشک ریز و سینهای پر شرار خطاب بجهنم کنند که ای
نائره غضب و تعب ترا قسم میدهم بآن اشکهای که بر عزای فرزند دلبندم کام حسین ریخته اند و بآن آههای که
سوختگان امت که در مصیبت اهل بیت او از سینه بر انگیخته اند و هر که در کربلا ماتم حسین علیه السلام تا بشنیدن ترا
… از ندم دست کی چون جهنم اسم اشک تعزیه شهید کربلا را بشنود نعره کشد که تمام اهل
محشر برو در افتند مانند برق خاطف از نظر ایشان هفتاد ساله راه دور شود خدا جانهای تعزیه داران را فدای …
ذکر دارند با حسین بیت چه از آتش دیگر خوف ندارم / ز بس از اشک خود امید دارم / چرا سوزد دلم از خوف
آن نار که دارم دیده چون ابر خونبار / از تعزیه داران شنیده بود که گریه خود را دیده … جدت حسین
… بگریست و تا آن چشم داشتم … بار دیگر تعزیه اهل بیت رسول خدا را در ماتم خاتم النبیین بیت روزی
که شود تمیز عاقل ز جهول / داند که چیست باعث رد و قبول / تصدیق امامت علی اولاد / و نگاه گریستن ز هجران رسول
تاریک شده جهان بچشم گویا / خورشید حیات احمد کرده افول / ذکر خواب دیدن جناب علی ابن ابیطالب علیه السلام و فاطمه و حسنین
… رسولان و یار محنت دنیا و پیغمبران کشور مصیبت عالم عرش سریر آن
آزاده روان ذکر نشینان محفل اجلال و محرمان حریم تعزیه داری دنیا … اخبار گوهر افشان آیات …
جان اوراق … روایت کرده اند که چون دیده … بنور ظهور رسید و سرور اهل … بنده و آزاد
و لنگر ضبط آفرینش و ضیا بخش اهل بینش مسند نشین خطه خاک و مخاطب لولاک لما خلقت الافلاک …
دار آن حس مطلع … حبیب حضرت الله و طبیب علت گناه مرهم جراحت مجرمان و مقصد طواف حاجیان و مایه
آرام و سکینه خورشید بیت الشرف … الثقلین و جد الحسنین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله … روشن شد چنین آن در

یتیم از عان

یتیم از عان حضرت کریم زینت تاج افسر فلک رسالت شمع شبستان ایمان گردید هنوز لب از شیر سیر نکرده بود که از شیر
اجل زهر ممات در ساغر حیات مادر شیر بخت و هنوز آینه رخسارش نموده بود که دست قضا خاکستر یتیمی بر آن …
بخت بعضی گفته اند که آن جناب در وقت وفات پدر خود هفت ماهه بود چنین بسال هشتم رسید مادرش رخت از دنیا
بکشور بقا کشید پس آنجناب از پدر و مادر و از … ناکام نه کنار پدر دیده و نه دامان مادر آرمیده … بزرگوارش
بر گستار آن باغبان و گلشن آن بوستان بود … تا جوارش شربت فنا نوشید خود بجد در خدمات آنجناب کو
کوشیده و بعد … سه روز بعد از … دنیا را وداع کرده پس الم زهر دمادم و شربت محنت و غم در کام آنجناب
… تا آنکه مینای افلاک لبالب شده … ایام از … ملال … عزم بزم قرب الهی … کرد از
دلستان چنین وقت آن شد که امتان آنجناب … و کودکان اشک احباب … و چند سال از آن …
الوداع عالم وطن اصلی کرد دید و خورشید حیاتش از رفتار این فلک کج رفتار بر لب بام رسیده در آن ایام روز
خبر فراق بگوش محبان مشتاق برسانید و هر دم شربت غم بکام خاص و عام می چشانید … آل خجسته …
… شب و روز از استماع آن خبر چشم ثوابت و سیاره بودند و دیده جز بر دوی خواب پریشانی کشود تا آنکه
روزی وصی برحق و امام مطلق جناب ولایت مآب علی ابن ابیطالب بخدمت حضرت رسول رسید آن جناب را چون
خواب خود … دید عرض کرد که ای مهمان سرای خلوت لایزال امشب در خواب دیدم که برای حراست … زرهی
پوشیده بودم ناگاه آن زره از تن من جدا شده من از آن حافظ خدنگ کدورت مهجور ماندم چنین رسول هاشمی این خواب را
شنید آهی از سینه پر حسرت کشیده فرمود که یا علی آن زره که بر تن تو بود من بودم که دفع ناوک اندوه از تو میکردم
نزدیکست که از پنجه غضنفر اجل سلسله وجودم از هم بپاشد و تو بی پناه مانی در این گفتگو بودند که ناگاه دیباچه کتاب
عصمت و صحیفه رموز عفت دیوان معانی حیا و فهرست دفاتر … فاطمه زهرا علیها السلام را پریشان دیدند عرض کرد
که ای ترجمه کلام ربانی و ای معنی سر سبحانی امشب در خواب دیدم که صحیفه در دست دارم و از ملاحظه آن فرحناکم
ناگاه تند بادی چون ایام فراق … و صفحه من اوراق گردید چنانکه کتاب عیشم شیرازه گسیخته بود حضرت
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله با دو چشم پر بکا فرمود که ای منشی دفتر فراق و ای خطیب منبر اشتیاق ای فرزند گرامی
بدانکه صحیفه تو من بودم که عنقریب از صرصر مرگ بر باد فنا خواهم رفت و کلام تو نا تمام خواهد ماند هنوز جناب رسول
… در مقام غمخواری بود که ناگاه … النورین الشمسین جناب امام حسن و امام حسین علیه السلام
… شدند نظم چشم شان افتاد بر جد و پدر / هر دو شان از خواب خود آشفته تر / … چون ابر ماتم اشکبار

دهنش پر گل چه ابر نوبهار چون جد و پدر و مادر را ملول دیدند عرض کردند که یا جداه هر یک از ما امشب در خواب دیده‌ایم
که تختی در روی هوا دوان است و ما هر دو سر و پای برهنه در زیر آن تخت دوانیم جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله
دیگر تاب شنیدن نیاورده و بی‌اختیار اشک از دیده بر رخسار کشید پس فرمودند که ای نور دو چشم [illegible] تاج
اقبال نیکو دیده اید آن تخت جد شما است که از گردش فلک [illegible] خواهم گرفت و شما سر و پای برهنه
فنا در پی تخت مصیبت من خواهید بود وا مصیبتاه که از استماع آن تعبیر اشک از دیده صغیر و کبیر جاری گردیده و از
ادای بیان آه حسرت از سینه‌ها روان گردید مروی است از جناب امیر المؤمنین که چون آزار بر سید پیغمبران
طغیان نمود بخدمت جناب رسول خدا رفتم دیدم سر آن جناب در دامن کسی است که هرگز از آن کس خوشتر ندیده
بودم در آن وقت جناب ختمی مآب در خواب بود چون داخل شدم آن شخص گفت یا علی بیا سر پسر عم خود را در کنار
گیر که سزاوارتری از من چون نزدیک رفتم آمد و برخواست سر آنجناب را در دامن من گذاشت آن جناب دیده از خواب
دیده باز کرد پس فرمود که کجا رفت آن مردیکه سر مرا در دامن تو گذاشت امیر مؤمنان می‌گوید آنچه گذشته بود خدمت
آن جناب عرض کردم آنحضرت فرمود که یا علی آن مرد را شناختی گفتم نه پدر و مادرم فدای تو باد فرمود آن جبرئیل بود چون
آزار من شدید شد با من سخن میگفت تا آنکه درد من سبک شد من مشغول صحبت او بودم تا آنکه مرا خواب در ربود یا علی
چنان می‌بینم که عنقریب از شما جدا خواهم شد در آن حال سر در مرد آن اشک از دیده‌ها روان گردید پس جناب رسول
بلال را فرمود که ای عندلیب گلشن ایمان و ای منادی کشور اسلام برو و مردم مدینه را ندا کن که تا بمسجد بیایند تا ایشان
را وداع کنم که اراده سفر آخرت دارم پس بلال شکسته بال با صد اندوه و ملال روانه کوچه‌های مدینه شد و با
دیده خونبار در کوچه و بازار میگفت بیت نالم را وقت شمار [illegible] یاران امشب تا نرفته حسن گلشن عندلیبان همت
رخت ازین دنیای فانی بسته فخر کائنات امیر دو [illegible] از چشم محبان همت مردیکه چون بلال آن خبر اندوه و ملال
با اهل مدینه رسانید تمام خلق از خاص و عام با ناله جانسوز روانه مسجد شد هجوم بلبلان در گلشن ایمان راه بر [illegible]
بسته [illegible] دانه‌ها بود [illegible] در آن وقت جناب ختمی پناه از ضعف بدن [illegible] راه رفتن نداشت
بعد از شفقت برخواسته عمامه فراق بر سر نهاد و ردای هجران در بر افکنده دست یمین بدوش حضرت امیر المؤمنین
انداخت و دست یسار بکتف فضل ابن عباس گذاشت با این تکلیف بمسجد آمد و بپایه اول منبر نشست و مردم بر دور
جمع شدند پس خطبه [illegible] بجا آورده خواند و گفت ای یاران می‌بینم که از میان شما بر خواهم رفت چون از شما
دور شوم مرا فراموش [illegible] در عقب شما را [illegible] آورید [illegible] هر یک از

مهاجر و انصار را در باره یکدیگر سفارش نمود پس فرمود ایها الناس من چگونه پیغمبری بودم شما را در راه خدا جهاد نمودم
دندان مرا شکستند و رخساره مرا بخون آلوده نمودند رنج و بلا کشیدم و از سفها و جهلا شقاوتهای عظیم بردم و بر کرسی صبر
نمودم فقرا امت را بر خود و اهل بیت خود اختیار نمودم همگی یکبار گفتند نعم ای رسول الله نیکو پیغمبری بودی در راه خدا
صبر نمودی و جهاد کردی و ما را بحق هدایت نمودی و از بدیها باز داشتی جزاک الله خیرا حق تعالی ترا از ما جزای خیر دهاد
پس حضرت فرمود حق تعالی قسم بذات مقدس خود یاد نموده که از ظلم ظالمی نگذرد و حق احدی را در نزد دیگری نگذارد
پس شما را سوگند میدهم که هر کس که من دیرا آزرده باشم بر خیزد مرا قصاص کند و هر که را حقی در نزد من باشد بر خیزد
و حق خود را از من بگیرد که بی‌مظلمه عباد میخواهم با خدای خود ملاقات کنم در حضور انبیا و ملائکه در قیامت قصاص بر
من لازم نیاید مردم یکدفعه گفتند حاشا و کلا از شما ظلمی و جوری نسبت باحدی واقع نشده کیست که بر شما حقی داشته باشد
بلکه شما بر همه امت خود حق دارید حضرت باز آن سخن را مکرر نمود چون بسیار مبالغه کرد سواده ابن قیس برخواست
گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله اگر مبالغه نمی‌نمودید هرگز اظهار نمیکردم ولیکن چون مبالغه نمودید ترسیدم که
اگر نگویم عاصی باشم در هنگامیکه از طائف می‌آمدی من باستقبال بیرون آمدم و شما بر ناقه غضبا سوار بودید عصای ممشوق
در دست داشتید چون عصا را بلند کردید که بر ناقه بزنید بر کتف من آمد و الم بسیار از آن بمن رسید اکنون قصاص آنرا
میطلبم حضرت فرمود جزاک الله خیرا خدا ترا جزای خیر دهاد ای سواده این خصومت را بقیامت نینداختی که من قصاص دنیا را
دوستر دارم از قصاص آخرت که در حضور ملائکه مقربین و انبیا و مرسلین باشد پس حضرت بلال را فرمود که عصای
ممشوق در نزد فاطمه است برو او را بگو عصا بیاور بلال متوجه خانه فاطمه شد و بآواز بلند ندا میکرد که کیست که خود را
بعوض قصاص در آورد پیش از آنکه داوری بقیامت افتد چون بدر خانه فاطمه رسید بآواز بلند گفت السلام علیک یا
اهل النبوة حضرت خیر النسا جواب او را گفته استفسار احوال پدر نمود بلال گفت پدرت عصای ممشوق را طلبیده ظلم
گفت ای بلال پدرم بیمار است و تب دارد که طاقت سواری ندارد عصا بدست گرفتن چه دارد بلال گفت ای سیدة النسا
پدرت بمنبر بر آمده و اهل دنیا را وداع باز پسین می‌نماید و میفرماید که هر که را حقی است بر من مطالبه نماید و تمامی احوال را
عرض رسانید حضرت فاطمه که حکایت وداع شنید خروش و افغان بر آورد و گفت زهی غم و اندوه برای فاطمه مهیا شده
ای پدر بعد از تو حال بیچارگان بکجا خواهد رسید و پناه بکه خواهیم آورد ای حبیب خدا ای محبوب قلوب فقرا پس فرمود
ای بلال برو بحسن و حسین بگو که آن شخص را که بر پدرم رحم کنند و او را بحور و ضعیف است پس بلال عصا را گرفته بمسجد
رفت حضرت فاطمه حسن و حسین را طلبیده و گفت ای جانان من جد شما را بمسجد رسیده است و مردم را وداع می‌نماید و از

وازمردم خواهش کرده که هرکه بر من حقی دارد مطالبه نماید شخصی برخواسته که مرا تازیانه زده بودی اکنون عوض آن قصاص نمایم
برو بعوض او هر یک صد تازیانه قبول کنید که چه شما بیمار است طاقت تازیانه ندارد حسنین علیهما السلام رو
بمسجد نهادند تا چون بلال عصای را بمسجد آورد مردم را نظر بر آن عصا افتاد همه یکبار بفغان و زاری در آمدند و چندی
چند گریه برآوردند پس حضرت متوجه سواده شده گفت ای سواده قصاص کن که در آنوقت حسنین خود را بر...
چقدر بزرگوار اند احسنتند وگفتند ای سواده بعوض یک تازیانه ده تازیانه بر ما بزن که پیغمبر خدا بیمار است غم داند ما را
زیاده مساز و غبار این مصیبت را بر دل ما مدار حضرت ایشان را عذر خواهی مینمود و میفرمود تازیانه بر شما زدن
چه فایده دارد قصاص بر من و جسیست نه بر شما در آنوقت امام حسن و امام حسین گریان و نالان و خروشان و مو
پریشان کردیدند پس حضرت فرمود ای سواده قصاص کن سواده گفت پدر و مادرم فدای شما باد یا رسول الله
آنروز که شما تازیانه بر من میزدید کتف من برهنه بود میخواهم شما نیز کتف خود را برهنه کنید حضرت دست را
فراکرده دراعه مبارک از دوش افکند و پیراهن را از بدن مبارک دور کرده فغان و خروش و غلغله از صحابه بر
خواست آنگاه چون سواده را نظر بر کتف مبارک آن حضرت افتاد بر جسته مهر نبوت را بوسید و روی خود را بر بدن مطهر
فخر اولاد ابوالبشر مالید و گفت یا رسول الله دست سواده بریده باد که تازیانه بر شما زند غرض من از قصاص مقصود
من آن بود که مهر نبوت را ببوسم و بدن شما را مس نمایم که شنیده ام فرموده اید هر که مس جلدی لم تمسه النار هر که
پوست بدن مرا مس نماید آتش دوزخ بر وی نرسد چنانچه وقت رحلت شما است منیز رسیده ام ازین فیض محروم شوم
حضرت وی را دعا فرمودند و از منبر فرود آمد بمنزل تشریف رجوع فرمود تا چند روز که آزار روی شدت نمود تا شد هر
وقت بلال بدر حجره در خود آمده میایستاد و میگفت الصلوات یا رسول الله حضرت چون طاقت بیرون رفتن نداشت میفرمود که
یا بلال رحمک الله تعالی بلال اندک زمانی مکث نموده باز میگفت یا رسول الله الصلوات سید عالم جامه از خود دور میکرد
باز میفرمود برسانید ای بلال خدا ایت مزد دهاد بلال چون یافت که آن حضرت طاقت بیرون آمدن ندارد
گریان شده گفت واغوثاه انکسر ظهری وانقطع رجائی پشتم شکسته شد و رشته امیدم بریده شد خواجه عالم ترک
نماز جماعت کرد و قد ضربت المدینة ... ان الحکم منها صاحب السکینة مدینه خراب است زیرا که صاحب سکینه
آزاده مهاجرت از آن وارد ایا صاحب ... کو من پیش از این مردمی در این حال ... حبیب ملک حال متعال ملاحظه
نکرده ... از گریه و ناله بلال اصحاب ... گریان شدند فریاد و فغان از همه ایشان بلند شد حضرت بپروردگار
خود در مناجات بود ام سلمه میگوید در آنوقت در گوشه استاده بودم ... دیدم که حضرت آهسته سخنان

چند پروردگار

چند پروردگار عرض میکرد چون گوش فرا داشتم شنیدم که میگوید الهی امت مرا از آتش دوزخ نجات ده
و حساب قیامت را بر ایشان سهل دار پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت که من عرض کردم یا رسول الله حالت شما چگونه است حضرت
فرمود ای ام سلمه نزدیک شده است که دیگر آواز مرا نشنوی پس حضرت رسول متوجه حضرت امیر شده گفت یا علی
نزدیک من آی که هنگام وداع است دست فاطمه را گرفته بسینه خود چسبانید و بدست دیگر دست حضرت امیر را
گرفته امام حسن و امام حسین را در پیش آورد خود خوشنود شده بدیده حسرت در ایشان نگریست و ایشان ... و گسیند تا ...
وداع میشود آواز الوداع و ناله الفراق الفراق از زمین باسمان رسید بیت هنگام وداع الفراق است امروز
بادر وفراق اتفاق است امروز ای دیده جمال وصل دیدی بگذر خون بار که نوبت فراق است امروز دلها در آتش
است که جان همی رود سیلاب خون ز دیده گریان همی رود پس دست فاطمه را بدست علی داد گفت این امانت خدا
و رسول خدا است در نزد تو من فاطمه را بتو سپردم تو باید حرمت خدا و رسول را در باره او رعایت کنی پس اشاره
بجانب حسنین علیه السلام کرده فرمود باید که این دو طفل را که بعد از من یتیم خواهند شد دلجوئی کنی و نگذاری که دل شکسته
و بیهرده خواطر شوند از سخنان آنحضرت علی علیه السلام و فاطمه و حسنین گریان شدند و صدا بناله بلند کردند حضرت فاطمه
روهای خود را بر پای آنحضرت میمالید و قدمهای عرش بپای آن سید ابرار را می بوسید پس حضرت گفت ای فاطمه بجای
که مرا بحق تعالی فرستاد که از گریه و ناله تو فرزندان ... آسمانها در زمینها ... در آنها است متفکر شدند پس جبرئیل نازل شده
گفت یا رسول الله پروردگار ترا سلام میرساند و میفرماید حال خود را چگونه می یابی حضرت گفت ای برادر خود را محزون و نا
و غمگین می یابم و این جواب و سوال سه روز قبل از وفات آنحضرت بود روز دوم و سیم نیز جبرئیل نازل شده همان
جواب سوال در میان او و سید عالم واقع شد در روز سیم که روز وفات آنحضرت بود حق تعالی ملک الموت را فرمود که بجز
زمین رو و نزد حبیب من و بی اذن او داخل خانه او نرو و بعد رضای او قبض روح او نمائی پس ملک الموت
بصورت اعرابی متمثل گشته و با هزار هزار ملک از اعوان و انصار خود بزمین آمدند و بر در خانه پیغمبر خدا آمده گفت السلام
علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علیکم اهل بیت النبوة من غریبم از راه دور آمده ام و دستوری میطلبم داخل شوم در آنوقت حضرت
فاطمه بر بالین پیغمبر نشسته فرمود حالا وقت ملاقات نیست زیرا که آنحضرت در حال خود مشغول است عذر او پیش زمانی مکث نموده
باز اذن طلبید و باز همان جواب شنید نوبت سیم اذن طلبید با آوازی که هر که در آن خانه بود از هیبت آن آواز بلرزید و بدن
وقت حضرت دیده باز کرده فرمود که شما را چه میشود حضرت فاطمه عرض نمود گفت یا رسول الله شخصی اعرابی بصورت و
آواز مهیب بر در استاده و اذن دخول می طلبد حضرت فرمود ای فاطمه او را شناختی فاطمه عرض نمود که خدا و رسول اعلم

میداند حضرت فرمود یا فاطمه هو قاطع اللذات و متفرق الجماعات یعنی این شخص شکننده لذات و جدا کننده جماعتست
و یتیم کننده طفلان و بیوه کننده زنانست حق تعالی ملکی است که بی طلب در امیکشاید و بی حرف به جان می رباید اگر در پی او در بندها
از دیوار در آید و هر جا که در آید و از آنجا دمار برآورد ای فاطمه این عزرائیل است که بقبض روح پدرت آمده است
و پیش از من رخصت از کسی نطلبیده است و بعد از من از احدی نخواهد طلبید حرمت این خانه نگاه میدارد
برای کرامت و عزت پدرت اذن می طلبد اگر چه اذن خواستن ادای دین نیست در را بگشا که او را اذن دخول دهید
فاطمه که این را شنید و ابتاه فرمود ای دریغ که مدینه خراب شد صاحب سکینه ازینجا عزم سفر دارد پس اهل بیت
در را گشودند ملک الموت در آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله حضرت فرمود و السلام علیک و رحمة الله پس عزرائیل
بقدم ادب در خدمت آن فخر دو عالم ایستاده عرض رسانید که حق تعالی ترا سلام میرساند و مرا امر نموده که قبض
روح مقدس تو نکنم مگر باذن تو حضرت فرمود چندی صبر کن تا مامور برادرم جبرئیل آید روح مرا قبض نکن تا جبرئیل بیاید ملک الموت
گفت فرمان بردارم با آسمان رجوع نمود حضرت پیغمبر فاطمه را طلبید و دست وی را گرفته بسینه خود چسبانید و زمانی طولانی چشم
مبارک را برهم نهاد چنانکه گمان شد که روح اقدس وی از بدن مفارقت نمود فاطمه سر در پیش زده گفت و اابتاه
جواب نشنید گریان گریان گفت ای پدر جانم فدای تو بار دیگر چشم بگشا و با من سخن بگو نزدیکست جانم از تن مفارقت
کند ای پدر بزرگوار اگر بعد از تو غمی باشد که گویم و اگر فرزندان مرا آرزوی باشد از که طلبند بی تو چگونه صبر نمایم
ای پناه درماندگان و ای تکیه گاه بیکسان و مونس غریبان و نور دیده یتیمان حضرت دیده بگشاد و فرمود ای دختر گریه مکن که از
گریه تو جمله عرش و ساکنان ملکوت اعلا میگریند حضرت بدست مبارک اشک از رخسار فاطمه پاک میکرد فاطمه گفت
ای پدر روز قیامت ترا در کجا طلبم حضرت فرمود آنجا که گناهکاران امت را شفاعت کنم فاطمه گفت اگر آنجا نبینم کجا
جویم فرمود در مقام محمود که مرا وعده داده است که در آنجا گناهکاران امت را شفاعت کنم فاطمه گفت اگر در آنجا نبینم
در کجا جویم فرمود در صراط طلب کن در هنگامیکه امت را شفاعت کنم از صراط بگذرانم و در آنجا ایستاده باشم که
امتان من از صراط بگذرند در آنوقت جبرئیل بدست راست و میکائیل در دست چپ سایر ملائکه پیش و پس ایستاده
و همه دست بدعا برداشته نجات امت را از قاضی الحاجات طلب کنند فاطمه پرسید مادرم در آنوقت در کجا خواهد بود
حضرت فرمود در قصری است که چهار در دارد بسوی بهشت این بگفت و باز بیهوش شد که ناگاه حسنین در خانه رسیدند و جد
بزرگوار خود را بدان حال دیدند بی تاب گردیدند و خود را بر قدم او انداختند و میگفتند ای جد بزرگوار جانهای ما فدای تو
باد جناب رسول دیده باز کرده فرمود این چه صداست علامت اضطراب عرض کرد که حسن و حسین اند آن جناب ایشان را

حلیه سینه خود چسبانید و دست در گردن ایشان کرد حضرت امام حسین گریه بسیار میکرد جناب پیغمبر گفت ای
حسین گریه کم کن که گریه تو دشوار است از بین المهاد در آنوقت بعضی از صحابه به بالین آنحضرت بودند بعضی در پس در ایستاده بودند
که آنحضرت را شنیدند جناب رسول فرمود یا عمار برخیز و وارث مرا ضبط کن مردی است که ناقه عضبا که شتر خاصه آن
حضرت بود و اسب سواری و شمشیر و یعفور که الاغ آنحضرت بود بعلی ابن ابیطالب فرمود که برخیز و در حیات من اینها را ضبط
کن آنحضرت برخاست آنها را در خانه خود برد و سر ابن عم خود را در دامن گرفته بر سینه عمار یاسر رضی الله عنه گفت یا رسول الله
پدر و مادرم فدای تو باد چون بجوار رحمت الهی واصل شوی ترا که غسل خواهد داد آنجناب فرمود غسل دهنده من ساقی کوثر علی ابن ابی
طالب خواهد بود زیرا که هر عضوی از اعضای مرا قصد شستن میکند ملائکه او را در شستن عضوی دیگر یاری میکنند عمار یاسر دیگر
باره گفت فدای تو شوم نماز بر تو که خواهد کرد حضرت فرمود ای عمار پسر عم من علی باز آنحضرت فرمود که ای یار دیرین و ای مونس
پیغمبر چنین ببین که روح از بدن من مفارقت کند مرا غسل دهد و کفن کند در این دو جامه که پوشیده ام یا در جامه مصری و برد
یمانی و کفن مرا بسیار گران نکنید پس مرا بردارید و در آن بگذارید اول کسی که بر من نماز کند خداوند جبار است که در عرش
عظمت خود بر من صلوات فرستد بعد از آنها که احاطه عرش اعلا کرده اند بعد از آن ساکنان بعد از آن جمیع اهل بیت من
از زنان و فرزندان و بعد از مومنان سخن چند مخفی گفت امیر مومنان علیه السلام پرسیدند که پیغمبر خدا با تو راز گفت
حضرت فرمود هزار باب علم بر من تعلیم نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح میشود چنانچه حال تا قیامت را میدانم از این شهر آشوب
مرویست که در آنوقت که در آنوقت کسی در خانه را کوبید جناب فاطمه زهرا گفت کیست گوینده در گفت مرد غریبم و از راه دور
آمده ام که از حضرت رسول الله بگیرم ایا رخصت است یا نه حضرت فاطمه زهرا گفت از این کار خود برو خدا رحمت کند ترا که پدرم بیمار است
و بدرد مشغول است و تو نیز تو زنده بر درخت بعد از اندک زمانی باز در را کوبید گفت غریبی میطلبد که بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله
آید ایا غریبان رخصت است یا نه در آن حال رسول خدا بهوش آمده دیده مبارک گشوده فرمود ای فاطمه آیا میدانی که کیست کوبنده
کوبنده در گفت رسول الله نمیدانم حضرت فرمود متفرق کننده جماعتها است و درهم شکننده لذاتست این بیوه کننده زنان
است و یتیم کننده کودکان تا بحال از کسی رخصت نطلبیده و بعد از من از کسی رخصت نطلبد برای من اذن میطلبد ای فاطمه این ملک
الموت است که بقبض روح من آمده است او را رخصت ده تا در آید فاطمه زهرا چون این سخن را شنید زار زار بگریست و از
پدر قطع امید کرد و پس فاطمه ملک الموت را گفت خدا تو را رحمت کند داخل شو چون داخل شد مثل غلامان با تمام ادب پیش ایستاده
ایستاد گفت السلام علیک یا ابا القاسم حضرت فرمود علیک السلام ای عزرائیل گفت یا رسول الله جناب قادر منان و
پروردگار هر دو جهان انعام نموده و خالق انس و جان مرا بقبض روح شریف شما فرستاده اما باختیار تو فرموده است که اگر

هرگاه در حضور شما با مرحق مشغول باشم و هرگاه بخواهی در دنیا باشی بقدری که بخواهی آنحضرت فرمود که ای ملک الموت مرا مهلت ده تا

نیست تا خبر کنی تا جبرئیل برادرم بیاید که مرا با خدای عالمیان حاجتست تا حاجت مرا جواب کند آنگاه جبرئیل نازل شد و جناب رسول خدا

جبرئیل را دید فرمود ای برادر مرا در چنین حال تنها گذاشته جبرئیل در قصد جان من آمده و هلم در غم امتان است آنگاه در رکاب الهی چرا

دیر کردی حضرت جبرئیل فرمود ای جناب دانسته باش که مشغول حمد الهی بودم که از جانب پروردگار امر شد که ای جبرئیل از برای حبیب

من حوران بهشت را آرایش ده و بگو که فرشتگان صف صف باشند و صلوات بر روح جناب محمد مصطفی بفرستند حضرت

فرمود که عقده دلم گشوده شد ای برادر حرف دیگر بگو که عقده دلم گشاده شود بیت جواب گفت در فکر کار تو بودم ای بی‌خلل

زیب ده لاله‌زار تو بودم بهشت را بقدوم تو مژده می‌دادم نسیم را بریاض تو می‌فرستادم غبار ره ز نسیم تو دور می‌کردم

قصور خلد ترا پر ز نور می‌کردم حضرت فرمود که مژده بده که زنگ کدورت از آئینه خواطرم بزداید جبرئیل گفت یا رسول الله

این چه کدورت است که داری که بنوبت حال آن که میرسد در بزم فتح نامتناهی تمکین می‌شوی باز کدورت داری آنحضرت

فرمود ای برادر تو خبر نداری که من همه وقت در غم امتان بودم و هرگز راحت بخود نخواستم بده مژده چه باور نکند بدانم که خدای تعالی

با امتان من چه خواهد کرد پس جبرئیل روانه شد در آن حال حسین بخود آبرو سینه جد بزرگوار اند خسته‌اند و ناله‌ها زار زار

از جان می‌کردند حضرت امیر برخواست که ایشان را دور کند در آنحال جناب رسول بهوش آمد فرمود بگذار که من

و گل بوستان خودم ببویم و ایشان گل رخسار خود را ببویند بیت بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران کز سنگ ناله خیزد وقت

وداع یاران در گلشن محبت چون از آن ناله و داد باهر بناله گوش بشنود فرصت بودم از آن در آن وقت صدای زنان و

ناله دختران بلند شد ناگاه صدای کلش خیلی جناب جبرئیل نازل شد دید جناب رسول با مادر حق الله اعتقاد برسید ای

برادر در باب امتانم چه خبر داری گفت ای حبیب پروردگار تو میگوید که خوش دار که چندان امتان تو بخشم را راضی

شوی که هم تو را امت فرمود که حال خوش حال شدم ای عزرائیل پیش آی و با پنجه ماموری جان کنی منقول است که چون ملک الموت

بقبض روح آنحضرت مشغول شد حضرت فرمود ای عزرائیل آیا امتان من را بایستی جان خواهند داد عزرائیل عرض کرد یا رسول الله

آن زحمت پروردگار فرمود ای عزرائیل امتان من ضعیف می‌باشند و طاقت جان کندن ندارند هر سختی که بر ایشان است

بر من گذار عزرائیل گفت خدایا امتان تو را خبردار تو ساز که مستوفی قبض جبرئیل گریان شد گفت این آخرین آمدن منست

بزمین دیگر مرا از برای دیدار و صاحبی نیست پس جبرئیل در جانب راست اسرافیل و میکائیل در جانب چپ در آنوقت خطاب از

شد که در باب قبض روح سید کائنات ملایمت بکار ببر و ملائکه آن راه راست بر مدار چنین نوعی شد حضرت

دست مبارک بلند نمود با فیق اعلی ناگاه دست مبارکش مایل شد فرود آمد بعالم وصال از آنحال با عالم قدس رحلت نمود

رفتن آن

رفتن آن بی وفا و پس غریبی سوی عرش اوا چون رسید اندر مقام خاص بخوبی عرش او در آنوقت غلغله در مدینه افتاد که

وصف نتوان کرد آسمان در آنوقت بگریه در آمد و زمین بلرزه و فغان ملائکه بگوش ادمیان بیت از درد و غم

عزاداری او همه چیز است غرق خون سوز غم ز برای دل او دل برای غم کردم هلال هر چه بنگرد بود دل غمخوار شهید

خواسته در کربلای غم تا در قفای عشق کنی جلوه سرخ رو بنشین سیاه پوش ماتم سرای غم بیکانکان بحال تو

گریند زار زار ای آنکه تو مشهور آشنای غم و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که در آنوقت خانه

و اطراف از ترحم ملائکه پر شده بود که گوئی بزرگی آمدند در شنیدم صدای ایشان را که بر آن حضرت صلوات

میفرستادند تا جسد مطهر او را کفن کردیم تا چون حضرت امیر المؤمنین حضرت رسول را بنوعیکه وصیت فرموده بود غسل کرد و جامه

از تن مبارکش بدور کرد و گفت پدرم و مادرم فدای تو باد چه طیب پاکیزه بودی در حیات و بعد از موت از بهر این

پیغمبران بمصیبت تو چندان عظیم شد که تسلی فرمایند و دیگران باشد ماتم تو چنان عام شد که همه خلق صاحب مصیبت اند

و اگر نه آن بود که مرا امر کردی بصبر بر آئینه بهای خود را در مصیبت تو فرو می‌ریختم و در مصیبت تو زاری می‌کردم و جراحت مفارقت

ترا مداوا نمیتوانم اما حزن و مهاجرت تو بر طرف شد نیست پدر و مادرم فدای تو باد و یاد مرا در نزد پروردگار از خاطر

خود محو مکردان پس بروی آنحضرت در افتاد و روی مبارک او را بوسید و آه حسرت از سینه پر درد برکشید و جامه بر روی

او کشید

ذکر غصب کردن ابوبکر باغ فدک را از جناب فاطمه زهرا و شرح آن

مرویست که بعد از زوال خورشید جلال

و پس از رحلت جناب محمدی چند روز در سودا ظلم ابابکر و عمر و عثمان علیهم اللعنه چنان در دلهای آن سیاه رویان ریشه

بنیان نمود که اول بنیاد و تعدی و جور نسبت بیادگار محمدی که فاطمه زهرا است نمود بدین منوال که روزی عمر ملعون با ابابکر

گفت که تا بیعت برادر لا اعلی نکند که علی علیه السلام بر تو بیعت نخواهد کرد خط الطنعباس کنی که باغ فدک را از تصرف

فاطمه در آور و پس ابابکر کس فرستاد و متخلف را از جناب فاطمه متوجه ضبط فدک بود و را بعنف جواب داده چون خبر غصب

فدک را آن مظلومه رسید عرض کرد که یا علی مرخص میفرمائی در مسجد روم و ادعای حق خود را از ابابکر بکنم امیر المؤمنان فرمود که یا

فاطمه هر چند که دلهای ایشان سخت است از برای اتمام حجت برو پس آن مخدره دو جهان چادر عصمت بر سر کرده برو مسجد آمد

چون داخل شد دید ابابکر ملعون بکمینه محراب داده عمر ملعون در برابر آن نشسته منبری که کرسی نشین اوج نبوت بود

محرابی که پر و عبادت رسالت بود از سجیدن جنس فرزان حالة الحطب ختم شده چون چشم فاطمه بمنبر که مشرف جد بزرگوار شد

نبوی بود افتاد طاقتش تمام شد چون آن کرسی را از دیده دید دعا کرد و بیش رفت ای ابابکر تو را چه بر این داشت

که غصب حق من میکنی و ملک مرا از من میگیری پدرم این باغ را بجهة معاشی من داده و لا می قرار داده و آن را در حیات

جنابت تا بحضرت منم از آورده ابا بکر گفت حجتی در دست داری بیار آن مظلومه کاغذی که جناب پیغمبر نوشته بود بیرون
آورد چون کاغذ را بدست ابابکر داد عمر ملعون گفت علی شوهر توست و حسنین فرزندان تو اند شهادت ایشان
مسموع نیست و کاغذ را از دست فاطمه گرفته و پاره کرد آن ستم دیده را جواب داد آن مظلومه نا امید گشته دست
حسنین را گرفته و روانه روضه پدر بزرگوار شده چون بدر روضه رسید آهی کشیده و گفت ای پدر بزرگوار برهان فاطمه
که حق او را غصب کرده اند ای پدر نمیگذارند که فاطمه ایام تعزیه ترا بانجام رساند این حسنین هستند که ایشان را از
گرسنگی هلاک میکنند و گریه میشود و آه میکشید و شکایت ایشان را به پدر عرض میکرد ذکر وفات حضرت فاطمه
و مکالمات او با جناب علی آنچه گذشته آمار او بیان اخبار جنابی روایت کرده اند که بعد از وفات حال فاطمه این بود
از شب تا صبح و صبح تا شام در مفارقت پدر چنان گریه میکرد که مردم مدینه به تنگ آمده بودند بخدمت امیر جهان
عرض کردند که یا علی فاطمه را از ما سلام برسان و بگو یا گریه روز کن یا گریه شب یا امام کبریا شب گریه کن و روز آرام گیر که ما
تاب ناله فاطمه را نداریم و گریه فاطمه طاقت ما را بسیلاب غم داده و آه جگرسوز او خرمن شکیبائی ما را سوخته چون علی
ابن ابیطالب این پیغام را بفاطمه رسانید جناب فاطمه عرض کرد که یا علی چگونه نگریم و حال اینکه محمد ... پدرم از دست من رفته
واز گریستن چگونه صبر نمایم و از ناله کردن چگونه مضایقه نمایم مردم مدینه را از من دعا برسان و بگو که مدینه بشما ارزانی
باد که من روزی در مدینه نمی مانم بعد از آن چون صبح میشد دست حسنین را میگرفت و به بقیع میرفت و در مفارقت پدر
بزرگوار زاری میشود و شام بخانه میرفت و تا صبح گریه میکرد و چون مدت هفتاد و پنج روز گذشت فاطمه از کثرت اندوه و گداز
نزار شد حیاتش رو بزوال نهاد در روزی جناب امیر المؤمنین علیه السلام و ... شده دید که آن رخشنده کوکب حیات
او از ... کرده قدری گل تر ساخته و در آن حال مشغول جامه شستن حسنین است فرمود که ای یگانه لذت در وقت خوشی
حالا هرگز ترا ندیدم که بدینکار دنیا مشغول قیام نموده باشی امروز می بینم که باین کار مشغولی حکمت در این چیست و چه در نظر داری
فاطمه از استماع این کلام آهی کشید و عرض کرد که یا علی بیا که ایام وصال بفراق مبدل شد و زمان آن است بنهایت رسید یا
علی دوشب در خواب پدر بودم که پدرم در بلندی ایستاده و نگاه میکرد گویا انتظار کسی را میکشید چون چشمش بر من افتاد فرمود
ای سوخته آتش فراق دوری گداخته بوته اشتیاق و دوری من چونی و بعد من چون میکنند من عرض کردم که ای پدر فراقت
بشما فاطمه را کاهانیده پدرم فرمود ای فاطمه من هم تاب فراق تو ندارم زمان و ... وسیله ... که خود را بمن
یا علی میدانم که امشب مهمان پدرم میباشم از این جهت جامه های حسنین را میشویم که میدانم که بعد از من جامه های
ایشان را که خواهد شست و گل تر ساخته ام که غبار الم از گیسوان فرزندانم بشویم و خبر کرده که زمان یجهت ایشان بهر زم چون

خود بشما بمانم من گرفتار شود فرزندانم گرسنه مانند ای سوی بهشت میروی با پیغمبر نوای تهی ز مرغ شود آشیان سینه
تو مرا به پیش تو نگذاشت کیر دار رجعی شده است یار تو با شخص چه دست تعب بگو که دل ز طریق وفا بکنم بحیله مردم
باز آرزو مندم ای دلم ز تو نگسلد ار ز دوری حور قصور ای ولی ز جنت کوی است سوی تو معذور ای یا علی به شایی و زنهار سر مرا در
کنار گیر که زمان از رست سوی هجران در زیست جناب امیر المؤمنین با دیده گریان شده فاطمه را در کنار گرفت
و میگفت ای فاطمه داغ فراق پدرت مرا کافیست علی را تاب هجران تو نیست هنوز دیده ام از ماتم پدرت جیحون آب
هجر تو ناسور کرد و خاک در دلم خون فشان و تو به پیکان جدائی نشان من ... یا فاطمه صحبت مرا وداع خواهی کرد آنچه در دل
داری بگو فاطمه گفت یا علی بیت وصیتی بتو دارم اگرچه بود ادب بیت و تا سفارش تو باد همان باغ بنیه است ای دی که عابر
روح رسول شافع منی ای فدای جان تو و جان این حسین و حسن ای مبادا که شود بعد رفتن مادر ای شکوفه چین باغ اهل
بلا کرا ای مبادا آنکه تشنه در این جهان بخورد ای غبار غم سر آیدهای سوره نور ای مبادا که زند کس طپانچه از سر کین ای
ز بعد من به سر و کلش ... ای بنفشه زیر سر و های بوستانم ای که خورده اند شراب طهور پستانم ای همین بس است که دیگر
در عزای منند ای غزال چاپین و خاطر بجهان منند ای یا علی بدان که نداشتم بعد از من حسنین را محبت کی ... بلطف
بسیار کس که مادر ندارند ... اطفال بی مادر ... داری کس با
علی جان تو و جان دختران بیکس من که ضعیفه اند شوای ز رفتم و ام کلثوم را کز تو مکن ای خدا نگرده زینب صدا بلند مکن
کی ... گریه بخندد و پدید ... ای چه داغ تازه سیاه پس ... یا علی زینب را محبت بسیار ... یا
هم غم دالم چه خواهر کرد یا علی بعد از وفات من ... بکن و در سر قبر من قرآن بخوان چه چرا
که حسرت گفتار تو بدل دارم ای ولی چه چاره کنم پای دل بگل دارم ای یا علی مرا شب دفن کن و معاندان را جنازه من حاضر شوند
فاطمه نظر بصورت ... آهی کشید پس حضرت فرمود ای فاطمه بمقتضای وصیت تو عمل میکنم من هم چند وصیت بر
تو دارم اولا آنکه بیت وقتی که جلوه کنی بگشت در ریاض جنان ای سلام من به جناب محمد رسان ای پس از سلام بگو گفته
خیده ... که زر در بازوی دین تو ... کار ای یا فاطمه بگو ... فراق سخت است ... وصال دو ... یا فاطمه اگر از من نسبت
بتو تقصیری واقع شده باشد ... کسی ... پس ... از علی شکایت مکن یا فاطمه بیت کشیده تو جفاهای ... ای
چه ... ای ... ای ... روز ... ای ... کردی ای ... شب ... صبح ... ای ... شبهای تار ...
رفتی ... دنیا گذشتی ای ... یا فاطمه ... سیلاب فراق خراب کردی آباد
یا فاطمه ... دیده ... یا ... دل ... نصیب از دل ...

کردند جناب امیر المؤمنین علیه السلام از خانه بیرون رفت پس جناب فاطمه بر بستر افتاد و اسما را طلبید و گفت ای
همخوابه رسول مختار و ای مونس حیدر اطهار نوبت فراق رسید و زمان وصال گذشت بیت عازم بجان دادن
میروم بقربانگاه ۞ میبرم سلامت را جانب رسول الله ۞ ای اسما نوبت [illegible] رسیده است وقت آن شد
که بار محنت ایشان را متحمل شوی و نگذاری که بعد از من غبار یتیمی بسینه کبوتر حسنین را پژمرده کنند و روا مدار که گرد یتیمی
بر ماه رخسار نور عینم نشیند و زینب و کلثوم را دلداری کن و در فراق من ایشان را تسلی ده و در عزای من ایشان را
مدد کن دیگر آنکه در رحلت پدرم جبرئیل از بهشت کافوری آورد پدرم سه قسمت کرد یکی را از برای خود گرفت و یکی را
بمن داد و یکی را از برای امیر المؤمنین علیه السلام گذاشت مرا بآن کافور حنوط کن و نیکو تجهیز نما و بعضی سفارشات
بوی نمود و گفت زمانی بیرون رو و مرا تنها گذار که با پروردگار خود مناجات نمایم و رازهای خود را باو بازگویم اسما
بیرون رفت و ساعتی صبر کرده دیگر طاقت نیاورده داخل شد شنید که فاطمه میگریست و میگوید الٰهی بحرمت پدرم محمد مصطفی
دلسوز و دل شوهرم علی مرتضی که در فراق من دارد و به اندوه و حزن که حسنین در مصیبت من خواهند داشت و تضرع خواهران
من و غصه و غم که با ایشان خواهد رسید که عاصیان امت پدرم را بیامرز و از تقصیر ایشان درگذر و دیگر ایشان را
رحمت کن در آن وقت اسما گریان شد و آواز گریه او بگوش فاطمه رسید بوی گفت ای اسما بتو گفتم زمانی مرا
تنها گذار و حالا بیرون رو و زمانی جدائی نما بعد از آن مرا بخوان اگر جواب گویم فبها و الا بدان که بنزد پدر
خود رفته ام و حضرت امیر را طلب کن اسما از خانه بیرون رفته بعد از زمانی داخل شد و گفت یا سیدة النساء جواب
نشنیدم پس گفت ای دختر محمد مصطفی و یا بنت الاکرم من حمله النساء ای دختر بهترین مخلوقی که بر روی زمین راه
رفته اند باز جواب نیامد اسما نزدیک رفت و جامه از روی مبارکش کشید دید که روح مطهرش بروضه جنت پرواز
نموده اسما از پا در آمده و روی خود را بر پای مبارکش مالید و زار زار میگریست و میگفت ای بتول عذرا و ای
قرة العین رسول خدا چون به نزد پدر رسی سلام مرا باو برسان در آن وقت حسنین علیهما السلام داخل شدند و
گفتند ای اسما حال مادر ما چگونه است اسما طاقت نیاورده مقنعه از سر کشیده و گفت ای نور دیدگان مصطفی
مادر شما از کلبه فنا بروضه بقا انتقال نمود حسنین خود را بر روی مادر افکندند و روی مبارکش را میبوسیدند و گریان
میگفتند ای مادر مهربان با ما سخن بگو پیش از آنکه روح از بدن ما مفارقت کند حضرت امام حسن بدامان حسین بر
پای مبارکش افتاده بود پای مبارکش را میبوسید و گریه و زاری و نالان میگفت ای مادر مهربان منم حسین تو سخنی
بگو پیش از آنکه دل ما شکافته شود و از دنیا مفارقت کنیم پس عمامها از سر بر افکندند و گیسوهای پریشان نموده

بمسجد آمدند

بمسجد آمدند و هر که از اهل مدینه ایشان را باین حالت میدیدند خروش و فغان برمی آوردند حضرت امیر با اشراف و
اعیان صحابه در مسجد نشسته بودند که آواز گریه حسنین بلند شد صحابه از جای برجستند باستقبال ایشان شتافته گفتند
ای مخدوم زادگان شما را چه رسیده و باعث گریه شما چیست چون از آن خبر وحشت اثر مطلع گردیدند بگریه و زاری
در آمدند و مصیبت حضرت رسول را تازه کردند حضرت امیر از اطلاع این واقعه بیهوش شده بروی در افتاد صحابه
آب بروی مبارکش افشاندند تا بهوش آمد و با حسنین روانه خانه شدند و چون حضرت امیر و حسنین علیهما السلام
داخل حجره شدند بر بالین سیدهٔ زنان نشسته آغاز گریه و زاری نمودند حضرت امیر بر حسنین نظر میکرد و میگفت ای
یتیمان محمد در مصیبت جد شما خود را تسلی بمادر شما میدادم حال خود را بکه تسلی دهم پس روی مبارکش را گشود در حوالی
سرش رقعه دید که بر آن نوشته اند که بسم الله الرحمن الرحیم این است فاطمه دختر رسول خدا بآن وصیت نموده گواهی
میدهم بوحدانیت خدا و برسالت سید انبیا و آنکه بهشت و دوزخ حق است و روز قیامت و معاد راستیست یا علی منم
دختر محمد که خدا تعالی بتو تزویج نموده که در دنیا و آخرت زوجه تو باشم و هیچکس بمن نزدیکتر از تو نیست پس مرا غسل ده و
کفن کن و در شب مرا دفن کن و استودعک الله اقرء علیک و علی اولادک السلام و من ترا بخدا سپاردم و سلام بر تو و
بر فرزندان تو باد پس حضرت امیر بنحویکه وصیت نموده بود او را غسل داده و کفن کرده و بروی نماز کرد و چون جنازه وی را
نزد قبر برد خواست او را در قبر گذارد دو دست از میان قبر پیدا شد شبیه بدستهای پیغمبر و جسد منور حضرت فاطمه را داخل قبر نمود
پس حضرت در کنار قبر ایستاده ندا کرد یا ارض استودعتک ودیعتی هذه بنت رسول الله ای زمین من امانت خود را که دختر رسول
خداست بتو میسپارم بعد از آن ندائی از زمین بر آمد که یا علی من بر او مهربان ترم از تو آزرده مباش پس حزن آنحضرت
بهیجان نمود قطرات عبرات بر رخسار مبارکش جاری شده و روی بقبر حضرت رسول کرده و گفت السلام علیک یا رسول الله
السلام علیک یا حبیب الله السلام علیک یا نور الله السلام علیک یا صفوة الله سلام بر تو باد ای پیغمبر خدا از برگزیده خدا نور دیده
تو که در این زمان وارد تو شده و بزیارت تو آمده و شب در جوار تو خوابیده یا رسول الله دختر از مفارقت تو بجان آمده است
ضعیف و نالان شده بتو ملحق شد یا رسول الله عن صفیتک صبری بیچاره ای رسول خدا در مصیبت تو دیده و برگزیدهٔ تو دو شکیبائی
به نهایت رسیده یا رسول الله کاش که بمن رسیده بودی باز پس گرفته و سبب گریه آسمان در نظر من تیره و تاریک شده است
و تا مادامی که در قید حیات باشم اندوه و مصیبت از دل من بیرون نخواهد رفت و تا حصول بلاها که بعد از تو کشیده ام فرزند
دلبندت بعوض تو خواهد رسانید پس امیر سید مختار از مهاجر و انصار بخدمت حیدر کرار شتافتند و مراسم گریه و زاری
بجای میآوردند و مصیبت حضرت رسالت پناهی را تازه کردند حضرت امیر اشعاری چند در مرثیه ادا نمود که از آنجمله این است

رنیست لکل اجتماع من قلیلتین و کل الذی دون الفراق قلیل یعنی هر جمعی در میان افتراقی در کار هست بدرستیکه کم کردن
فاطمه بعد از مفارقت از پیغمبر دلیلی است ظاهر بر اینکه دوست دارنی در این عالم نمی باشد و بار آنحضرت در مرثیه گفت
نفسی علی زفراتها محبوسة یا لیتها خرجت مع الفراق یعنی روح من با سوزش محبوس است کاش همراه ...
آیند لا خیر بعدک فی الحیوة و انما ابکی مخافة ان تطول حیاتی نیکوئی نیست در زندگانی بعد از تو در فاطمه و گریه من از برای اینست که مبادا
مرگ حیوة من بعد از تو طول کشد ذکر معجزات خلیفه بلافصل خاتم النبیین علی ابن ابیطالب علیه السلام در شرح آن
بعد از ستایش و ثنای حضرت آله و صلوات زاکیات حضرت رسالت پناهی الکلام
بارگاه لای علیه السلام که نهنگ تیغ بی دریغش در بحر کشتی عتابهای جوهر شکار گردیده بد آگهی هر فرمان قضا جریانش از
رگ از بند در گردن سرکشان کشور طغیان نهاده یعنی نفس رسول و زوج بتول امام الثقلین و باب ... مظهر جلال
جلال و مظهر حالت واسند اسرار غیب و وصی بی شک رب حجة الله فی الارض والسماء خلیفة الله فی الخلق والاجا عالم آخر
والعباس امیر المؤمنین یعسوب الدین نهایت مقاصد و مطالب علی ابن ابیطالب علیه التحیة والسلام روحی فداه آنکه علم
جهان نمای وجودش از اسرار غیب آگاه و در طریق معجزات با هر یک از انبیا همراه بود چنانکه مرویست بسند صحیح از زمان
خلافت ... ناحق خلیفه ثانی لائق ترین بشر یعنی عمر خطاب علیه اللعنة والعذاب چون نوبت خلافت باو رسید مردی
که پادشاه روم بود در آنوقت چهار نفر از عالم ترین چهار مذهب که یکی از ابراهیمی و یکی از داودی و یکی از عیسائی و یکی را
از موسائی بودند بمدینه فرستاده بود که بروند و ببینند که این شخص که ادعای خلافت و جانشینی مسند رسالت میکند آیا از
لیاقت بهره و نصیبی دارد یا آنکه ارث نبوت چون انگشتر سلیمان بدست اهرمن افتاده است خلاصه کلام آنکه علمای اربع
رو الله مرتبه جناب رسول شدند چون رسیدند و خبر دادند ایشان را بعمر خطاب رسانیدند بعد از اذن دخول المجلس آنها
قبول در آمدند بر او امتحان هر یک مسئله از کتاب خود که در دل داشتند سئوال کردند آن ناپاک ... بر جا ماند
تصویر تخواه جواب ... خاموش ... چون از جواب عاجز بود حرفی نمی زد و چگونه چنین نباشد که آن بو الفضول که
خود را از صحابه رسول میدانست و یک مسئله حق نمی دانست آیا در کتب سایر انبیا چگونه دست و پا تواند زد که بعد از
عجز در جواب علمای نیای عتاب گشاده گفت بابد که لشکر بروم فرستاده خاک آن مرز و بوم را بباد فنا داده ... قبل از این
گونه سئوالات نامربوط نمایند مریدان گفتند مطلب در عتاب و خطاب نیست اگر تو می توانی ایشان را جواب بگو و الا
طریق جدال و قتال میبود که لشکر روم و پادشاه ایشان محیط ... و از احشای ... عاجز نخواهند شد آن غاصب
غاصب الله گفت ای یاران من که از ده سال است کرده ام و سوره ... نتوانستم که حفظ نمودم آیا از مصحف و زبور و انجیل چه ذوق

دادم ابراهیم

واز روم مریدان گفتند چاره این عبارات و حل این مشکلات را بغیر از ممیز حق و باطل علی ابن ابیطالب علیه السلام باید کرد
و چون مسئله بر آن ملعون دشوار می شد بخدمت وارث علم رسول الله میرفت و مقضی المرام بر میگشت چون دیگر چاره
ندید برخواست و روانه خدمت داماد رسول شد در آنوقت آنحضرت از جفای روزگار با آبیاری نخلستان مشغول بود
که عمر ملعون داخل شد و عرض کرد که یا علی جمعی از روم آمده اند و سخنان نامربوط چند میگویند که من فهم آن نمیکنم آن جناب
فرمودند که نامربوط کسی میگوید که بغیر حق و بدون علم بجای رسول خدا می نشیند پس آنجناب فرمود که علمای روم را حاضر نمائید
و مردم مدینه را از صغیر و کبیر بگوید امام خیبر گیر حاضر شدند و اجماع نمودند پس آنجناب از آن عالم که ملت ابراهیم داشت سئوال کرد
که چه میگوئی سئوال کن ای عمر و گفت که در صحف مسطور برخی مشکل شده و از حل آن عاجزم و هر که وصی و جانشین محمد است می باید
که حلال مشکلات باشد چون از این مرد سئوال میکنم جواب مسئله من در مانده سیاست خود را بمن نماید حضرت فرمود که از هر جا
صحف که در مانده بخوان چون آن عالم بسیار بخواندند گرد جناب واقف اسرار علی ابن ابیطالب علیه السلام از دهن او گرفته و
بنوعی از صحف میخواندند که اگر ابراهیم در حیات می بود اقرار میکرد که علی بهتر از من میخواند و نیکو میداند آن عالم انگشت تحیر بر
دهان گرفته چون مشکل خود را حل دید مسرور گردید پس امیر مومنان فرمود که این جواب مسئله تو آیا میخواهی که معجزه پیغمبر تو را ببینی
تا ایم عرض کرد که هر گاه چنین باشد احسان بزرگ است در حضرت فرمود هیمه بسیار جمع کردند و آتش در آن زدند چون نائره
آتش بلند شد آن ... جنت مأوا بدون اکراه و اجبار بمیان آتش رفت بیت نظر کردند خلق از هر کناری که شد
آنکه آتش لاله زاری ... بستر گل بوسید پایش شده آتش گلستان در هوایش بسود آتش شراره گرم بازاری قبای
خسروی پوشیده گلناری عرق ما برخش آورده آبی گلش ... کلاله برآمد آن چنان آتش از آن نار که گوهر
از محیط گل زگلزاری چون آن عالم ابراهیم مذهب آن معجزه را مشاهده کرد گفت توئی ابراهیم و وارث نبوت ترا سزاست تحقیق
که توئی وارث علم محمدی پس داودی را طلبید فرمود که بخوان تا به بینم که در کجا از زبور درمانده چون آن عالم خواندن زبور را آغاز
کرد شاه ولایت از دهن او گرفته چنان بلحن داودی میخواند بیت که شد بر او هجوم فوج مرغان قدم مرغ روح داود سلیمان
هزاران با هزار افغان ... گرفته جا شاخ ... اگر طوطی شنیدی آن لحن و قند بار شکر میکرد ایثار ...
چنان رندی قراءة لب گشوده که گویا خود زبور است آن نموده پس حضرت آن داودی گفت میخواهی که معجزه پیغمبر تو را بتو بنمایم گفت که
این آرزو دارم پس آنجناب آهنی برداشته در دست مبارک فتیله کرد و زره ساخت چنانکه در زمان داود کرد چون
کواه صد ... پس داودی گفت صدق که توئی استاد داود پس عالم موسائی را طلبیده گفت انجیل تورا ... که بر تو
مشکل شده بخوان چنین عالم ... تورات را آغاز کرد امیر مومنان از دهن او گرفته بطوری میخواند که موسی در طور

زبان بخشایش گشاد و بیت چنان توراته را بخواند از بر که از لفظش تجلی [illegible] بالطور صحیفهٔ توریة بخوانند
نبوی گوهر الفاظ فشانده کلیم الله کلامش گر شنیدی بگوشش حلقه از خاک کشیدی که او با قدرت او بود حاجات [illegible]
نمود در مناجات پس آنحضرت فرمود خود معجزهٔ پیغمبر تورا نبود تمام عرض کرد الاکرام بالاتمام پس آنحضرت چیزی که در دست داشت
افکند اژدها شد و در پی مردم روانه گردید در آن وقت فرعون آل پیغمبر [illegible] حق فرار اختیار کرد که آنجناب دست دراز
کرده اژدها را گرفت همان [illegible] عالم موسائی صدق کنان بکنار رفت عالم عیسائی را طلبیده فرمود بخوان آن انجیل را
انجیل را که نمیدانست چون عیسی شروع بخواندن کرد آنجناب ز دهن او گرفته انجیل را [illegible] بیت که عیسی از دم او زنده گردید
زدی دم [illegible] گردید شنیدی گوش بر کلامش مسیحا فرزند را گردید غلامش فلانی بخوان آن کفنا [illegible]
ذهان یکزمان اقرار کرد شند پس آنجناب فرمود که بخواهی معجزهٔ پیغمبر تورا [illegible] عرض کرد که من هم آرزوی آن دارم پس آن
مظهر العجایب العظام بر سر قبر کهنه آمده و صاحب آن قبر را فرمود قم باذن الله در دم آن قبر شکافته شد و مرده پوسیده شرف
خدمت یافت فلانی بیکدفعه گفت صدق بالائمه الثقلین توی وارث علم رسالت و عمر علیه اللعنه گفت لولا علی لهلک عمر
[illegible] امام خود را شنید [illegible] گوش کنید که چون دلش ازین دنیای فانی تنگ آمد چگونه این دنیای
فانی را وداع کرد که شمه از شهادت آن امام شنید ذکر شهادت شهسوار میدان شجاعت و چابک سوار معرکهٔ اطاعت
اخ رسول و زوج بتول علی ابن ابیطالب سربازان محراب اطاعت و جان نثاران کوی عبادت یکه تازان میدان قضا
و تسلیم کشتگان تیغ رضا بهیچگونه روایت کرده اند که چون وقت آن رسید که خورشید سپهر امامت در [illegible] بقا
نهد و خسرو فلک ولایت خیمهٔ حیات از کشور ممات زند و دست قضا [illegible] رب جلیل فرمود که
[illegible] تقدیر فرمان قضا جریان قلم [illegible] شهادت [illegible] کشور [illegible] شاه [illegible] قرب و
وصال رسید و در آن وقت [illegible] در خانهٔ امام حسن و شبی در خانهٔ امام حسین افطار نمود و بیش از [illegible] طعام
میل نمیفرمود و روایت از ام کلثوم رضی الله عنها که شب نوزدهم ماه مبارک در وقت افطار طبق در نزد پدر بزرگوار گذاشتم که در آن
طبق قرص نان جوین و قدری نمک [illegible] چون پدرم از نماز فارغ شد در آن طعام نظر کرد [illegible] دیدهای مبارک [illegible]
[illegible] دختر [illegible] نان [illegible] در یک طبق [illegible] رسول خدا [illegible] دنیا [illegible]
[illegible] نمک [illegible] ام کلثوم [illegible] پس حضرت
[illegible] متوجه نماز شده [illegible] از خانه بیرون [illegible] بجانب آسمان نظر
میکرد و می شنیدیم [illegible] تمام [illegible] پس [illegible] از خواب بیدار شد و جامهٔ خود را بر

ام کلثوم [illegible]

خورشید و ستاره پس گفت خداوندا برکت ده مرا در لقای خود و بسیار گفت لاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم پس دیگر باره
بخواب رفته و ترسان بیدار شده زنان و فرزندان خود را طلبیده فرمود که من در این ماه از میان شما بیرون خواهم رفت
فرمود که در این وقت جناب رسول خدا را در خواب دیدم که میگفت ای ابوالحسن در این زودی به نزد من خواهی آمد و [illegible]
امت من ریش ترا بخون سرت خضاب خواهد کرد چون اهل بیت و فرزندان این سخنان را شنیدند صدا بگریه بلند کردند
حضرت ایشان را قسم داده و از گریه ساکت گردانید و مکرر بیرون میرفت و بآسمان نظر میکرد و میگفت اللهم بارک [illegible]
ام کلثوم میگوید من گفتم ای پدر چرا امشب خواب را امام [illegible] و در تمام شب [illegible] خود را میگوئی فرمود ای دختر اجل من نزدیک
رسیده بیت وعدهٔ وصل چون شود نزدیک آتش شوق تیزتر گردد چون موسم نماز رسید آب طلبیده و وضو ساخت و [illegible]
خورا پوشید متوجه نماز شد چون بصحن و سرا رسید مرغابیان بدیده حق بین بآسمان نظر کرد که گویا پردهای فلک را درهم نوردیده ام
کلثوم میگوید مرغابیچند برای برادرم حسنین آورده بودند که صدا کنند ناگاه آن مرغان [illegible] دامن پدرم را گرفته
نوحه میکردند و نمیگذاشتند پیش رود و زبان ایشان را نمی فهمیدم اما دیدم که پدرم رو بایشان کرده بزبان حال میگفت
بیت شما مرغان بحال خود گذارید مرا دیگر ازین غم وا رهانید ام کلثوم میگوید من پیش رفتم تا آن مرغان را دور
کنم پدرم فرمود بگذار که اینها نوحه کنندگان بعد از تو اند فردا صبح قضای حق تعالی ظاهر شد پس گفت ای دختر قسم میدهم ترا که
این مرغها را رها کنید و حبس ننمایید و چون گرسنه و تشنه شوند ایشان را آب و دانه بدهید این بگفت و روانه شد
بیت رسید چون بدر خانه حیدر صفدر فتاد بر کمر آنجناب حلقهٔ در [illegible] تو خبر بیت
حلقه با بام چه شد قدر آن تو کردم که از بجا دارم [illegible] ولیک حب تو در [illegible] است در ذاتم تمام بر سر کوی تو ایم قربانا تو ای امام زمان
جامه دارنه دیدم کمربند پدرم وا شد و بر زمین افتاد برداشت و بر کمر بسته و [illegible] خواند که مصرع آن این است بیت
کمر را در بند تا شنگ [illegible] بسر باید رفت [illegible] دم و مصل [illegible] ام کلثوم
میگوید من ازین سخنان بگریه در آمدم و آنچه [illegible] تمام شب خبر مرگ خود را میگوئی گفت ای دختر اینها همه علامت
مرگست که از پی یکدیگر ظاهر میشود این بگفت و از خانه بیرون رفته رخ به خدمت برادرانم حسنین رفتم و آنچه شنیده بودم
عرض کردم برادرم برخواسته از عقب پدر بزرگوار رفت هنوز پدرم نزدیک بود که بمسجد رسد که امام حسن رسید گفت ای پدر
بیا ای کی [illegible] خوابید که دیدی پدرم فرمود که در خواب دیدم که جبرئیل بکوه ابوقیس فرود آمده و دو سنگ از آنجا
برگرفت و بر بام کعبه رفته آن سنگها را [illegible] زمین شد پس باد وزید و آن سنگها در تمام خانهای مکه و مدینه پراکنده
کرد امام حسن گفت ای پدر تعبیر این خواب چیست فرمود این خواب دلالت میکند بر آنکه پدرت را شهید میکنند و هیچ خانه

در مکه و مدینه نخواهد ماند مگر زر آن مصیبت در آن خانه راه یابد امام حسن گفت ای پدر تعبیر این واقعه که خواهد و کِه خواهد کرد
فرمود که از قول رسول خدا در دهه آخر این ماه بضرب ابن ملجم امام حسن علیه السلام گفت چون میدانی که او کشنده تو است چرا او را
بقتل نمیرسانی حضرت فرمود ای فرزند گرامی قصاص پیش از جنایت نمی باشد امام حسن گفت ای پدر بخواهم همراه تو بیایم
شاه ولایت فرمود ای فرزند برگرد زیرا که قسم میدهم امام حسن برگشت و با اهل بیت محزون بخوابگاه نشستند چون آنحضرت
بمسجد رفت بیت رسید چنین بمحراب از بساط طاعت // از نزول کرد بمحراب آیه رحمت // از شوق قامت محراب از تمام خم
بشکر آنکه بتان روح جسم منعم شد // ادای نافله چنین کرد با خضوع خشوع // که از افق اثر درد کرده بود طلوع // پس در آن وقت
حضرت ببام مسجد در آمد و دستهای مبارک بر گوش نهاده و از زان نماز گفته بر آمد چنین آواز از اذان امیر مؤمنان بگوش اهل
مدینه رسید در آن شب ابن ملجم ملعون با پسر شبیب بتعهد قتل شاه ولایت که بود در خانه قطامه در آنوقت قطامه بر سر
ابن ملجم بود و آن فتنه کننده را از خواب بیدار کرد و گفت آن کاری که در نظر داری برخیز و برو عطار الفعل رسان بعد از آن با
پیاده کام خود را از من بگیر آن ملعون گفت میبردم دعا را بقتل میرسانم و میدانم که بمراد نخواهم رسید و برود پس آن ملعون در
مسجد خوابیده بود و انتظار وقت میکشید در آن وقت که امیر مؤمنان خفتگان را برای نماز بیدار میکرد بر سر بالین آن لعین رسید
و فرمود که برخیز برای نماز و آن قصدی که در نظر داری نزدیک است که آسمانها از هم بپاشد و اگر خواهم میتوانم گفت که زیر جامه
چه داری پس حضرت از در گذشت و در محراب مشغول نماز شد در رکوع و سجود بسیار طول میداد و در آن وقت ابن ملجم ملعون
آمد و بر پشت آن ستون که آن حضرت نماز میکرد ایستاد چون امام سر از سجده اول بر داشت آن لعین تیغ را فرود آورد و او
مصیبتا که شمشیر ابن ملجم بجای فرود آمد که پیش از آن بتیغ عمرو ابن عبدود مجروح گشته بود چنان بضرب فرود آورد که از فرق تا
پیشانی آن حضرت مشقوق شد آن جناب فرمود بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله فزت برب الکعبة چون اهل مسجد صدای آنحضرت را
شنیدند بسوی او دویدند دیدند که امیر مؤمنان در میان خون افتاده و خاک را بر میدارد بر جراحت خود میریزد و میفرمود منها خلقناکم
و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری بعضی از ملائک فلک که شمار او بر جای بر سر کرده ام شمار او از زبانی برمن میباد در آسمانها
و در آنوقت که دریاها موج در آمد و آسمانها لرزید و درهای مسجد بر هم خورد و ندایی بر آمد آنحضرت را شکستند و روی مبارک در
بر سر ریش پیوسته آن جناب خون از سر مبارک خود میگرفت و بمحاسن مبارک میمالید و میگفت که این همان است که خدا و رسول خدا
وعده داده بود و بیت ... دانیست که روح الامین چه گشت جز // کشید ناله و احسرتاه زسوز جگر // میان ارض و سما گفت با صدای
... فرق جهان فلک ... ریخت رشته این بود تا و اویلا // شکسته پشت رسول خدا کبار واویلا // چون ام کلثوم صدای
جبرئیل را شنید بهر دو دست بر روی خود زد و گریبان چاک نمود فریاد و ابتاه و واعلیاه بر آورده در آنوقت جناب حسنین علیهما السلام

خود را بتعجیل تمام بمسجد رسانیدند دیدند که مردم نوحه و زاری میکنند و میگویند و اماماه و واعلیاه بخدا قسم که شهید شد امام
عابد و مجاهد که هرگز سجده بت نکرده بود چون حسنین به نزدیک محراب رسیدند دیدند پدر بزرگوار ایشان در میان محراب افتاده
بود و ابوجعده بجعی مرسایست که او را بر داشته تا مردم نماز کنند آنحضرت نمیتوانست امام حسن را بجای خود نصب کرد تا مردم
نماز کردند بعد از نماز خون فرق خود را میگرفت و بمحاسن مبارک میمالید و بهر طرف نگاه میکرد حسنین سر پدر بزرگوار
را در کنار گرفتند و بزبان حال میگفتند بیت که ای ز بس تو گشته خانه دین آباد // ای مرهم زخم علیه چه حالست این // الخون نهفته
چرا عارضت چو لاله تر // چه بد گشته زلفت مگر شق قمر // فکنده است که از پا نهال اعجاز // که گرده غرق بخون تا غرق از طوفان
در آنوقت شاه ولایت دیده باز کرد و فرمود ای فرزندان بعد از این غم و الم بر پدر شما نیست اینک محمد مصطفی و جده ات
خدیجه کبری و مادرت فاطمه زهرا و حوران جنت الماوا بدیدن پدرت آمده اند و انتظار رفتن مرا میکشند و گریه میکنند که از
گریه شما ملائکه آسمانها بگریه در آمده اند امام حسن گفت ای پدر آیا نمیگوئی این معامله را با تو که کرده است امیر مؤمنان فرمود
که فرزند یهودیه عبد الرحمن ابن ملجم علیه اللعنه الحال از باب کنده داخل مسجد خواهد شد این بگفت و بیهوش شد که نا
گاه ابن ملجم را گرفتند و داخل مسجد کردند در آنوقت شاه ولایت بهوش آمد و نگاه بابن ملجم کرد و فرمود ای ملعون آیا من بد
آدمی بودم که مرا این جزا دادی آن ملعون سر بزیر انداخت و میگریست پس امیر مؤمنان با امام حسن فرمود که این را نگاه
دارید اما دست و پای او را زنجیر مکنید و او را آب و طعام بدهید اگر صحت یافتم هر چه میخواهم با او بکنم و چون از دنیا رفتم او را یکضرب
بیش مزنید پس حضرت را برداشتند و بخانه بردند اهل بیت مضطرب شدند چون کشنده در خیبر را با آن حال دیدند
فریاد و ناله دختران غلغله در سکان سموات انداختند آنحضرت دختران را تسلی داد بعد از آن ناگاه از اثر زهر شمشیر بیهوش
شد اهل بیت گریبان چاک زدند و بر در آنحضرت در آمدند بعد از ساعتی آنجناب بهوش آمده امام حسن کاسه شیر
بدست مبارک داد که بیاشامند آنحضرت اندکی از آن شیر میل کرده فرمود که این را بآن اسیر یعنی ابن ملجم ملعون بدهید
که او را آب و طعام بدهید مروت نیست که شیر خورم و او را طلب کند چون شیر بر سر آنجناب آمد ملاحظه کرد و ناله کشیده
و گفت وا مصیبتاه که این شمشیر را بزهر آب داده اند این جراحت مرهم پذیر نیست از این سخن اهل بیت از پدر قطع امید
کردند چون شب بیست و یکم درآمد ام کلثوم رضی الله عنها میگوید که در اول شب اثر زهر بقدم های مبارک پدرم رسید پس جمیع
فرزندان خود را طلبید فرمود که شما را بخدا میسپارم که او خلیفه من است اهل بیت بگریه در آمدند امام حسن گفت ای پدر چنین سخنان
میگوئی گویا از حیات ناامید شده فرمود ای فرزند گرامی یک شب قبل از این جدت را در خواب دیدم و شکایت امت را باو کردم
فرمود که یا علی خداوند بهتر از ایشان برای تو و بدتر از تو بر ایشان مسلط گرداند و بهتر از این بر ما عطا کند حضرت فرمود که خدا دعای ترا مستجاب کرد

دیگر به نزد ما خواهی آمد حضرت امام حسن و صیت میکنم ترا و به زینب برادرت حسین ندا که شما را زینب و چه خرج از شما یم دیگر زندان
دیگر که خبر اولاد فاطمه کویند فرموده که مخالفت حسن و حسین بکند که حق تعالی شما را صبر نیکو کرامت فرماید و من هم از میان

شما میروم و به حبیب خود محمد مصطفی صلی الله علیه و آله می روم با مادرم و گفت ای ابا عبدالله تو نیز شهید این امت و بر تو باد صبر
و شکیبائی در بلاها که بتو خواهد رسید پس دیدهای مبارک بر کرد و به اهل بیت نظر کرد و گفت همه شما را بخدا سپاردم
در آن وقت جبین مبارکش پر عرق شد و این نشان رحلت او بود و بذکر الهی مشغول شد ناگاه اهل بیت دیدند
که آنجناب رو بقبله کرد و پاها را بسمت قبله کشید و دیدها را برهم نهاد و روح شریفش از زنجیر جسد و جود بگلشن علا آباد خرامید
انا لله و انا الیه راجعون ذکر مکالمات عایشه با جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سرگذشت شهادت جناب علی ابن ابیطالب علیه السلام
بعد از جهان سپاس بی قیاس جناب واجب الوجود عالم صلوات زاکیات بروح پر فتوح حضرت
محمد محمود تحفه سلام و تحیه درود بر قبر مطهر و روضه منور معطر وصی بلا فصل پیغمبر ابن عم سید بشر یعنی قاسم نار و کوثر باب الجنان
و امام الثقلین قبله عباد و مقصد و سر در زمان امیر المؤمنین و امام المسلمین علی ابن ابیطالب علیه السلام آنکه کافه آنبیا
از زمان علاوت علی ما لاکلام و زمره اولیا از شفیع آوردن وی مفترض الامر اند چنانچه پیغمبر صلی الله علیه بی فاصله زمان عایشه بنت
ابابکر گفت از شبها که در آن شب ختم رسالت و نبوت جناب محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در از شعشعه آفتاب جمال
خورشید نمود ابواب فیض بروی گشوده پروانه شمع جمال عندلیب گلشن وصال آن جناب بودم چون نیمه از شب گذشته بود
خواب بر خواستم آن مایه آرام را در رخت خواب ندیدم چون در آن زمان معاندان زمره یهود در قصد آنحضرت بودند
در نهایت تشویش از حجره بیرون رفتم و بحجرهای سایر زنان آنحضرت ملاحظه نمودم که مبادا آنجناب بحجره دیگر رفته باشد چون او را
نیافتم مضطرب شدم ناگاه صدای همهمه از پشت بام شنیدم چون بالای بام بر آمدم دیدم آن شفیع روز جزا و زیر آسمان ایستاده و دستها
بر کف دست نهاده با کمال تضرع و زاری میگوید خدایا بحق علی که بر امتان من ... بخشم گفتم چنین فتم و عرض کردم که ای مایه
امید مجرمان در این نهایت مقصد عاصیان علی را در نزد خدا چقدر رتبه است که شفاعت خود و آنکه رحمة للعالمین است از خدا از حق
علیم میطلبد آنجناب فرمود ای عایشه در این مشیت سر نیست اگر آنچه خدا در وصف علی ابن ابیطالب گفته من بگویم هر آینه
تمام امت من خواهند گفت در حق علی آنچه نصاری گفته اند در حق مریم و عیسی بر دو پس آنحضرت فرمود ای عایشه دیدن دارد
بیا در میان دو انگشت من نگاه کن چون نگاه کردم دیدم که از فرش زمین تا بپایه عرش آنچه در میان نهاده اند از نور و از
افواج ملائکه بالا می روند و بر می آمدند و ذکر تمام ملائکه این بود که خداوندا بحق علی که بر امتان نبی محمد مصطفی رحم کن من از
آن مشاهده حیران ماندم پس جناب رسول خدا فرمودند ای حمیرا این شنود در خواطر خود نگاه دار با وجود آنکه عایشه از اول الی آخر

چنان که گفته

١٣

چنان که شنیده ام بیت توفیق رفیق است هر کس نه ... دشمنها در باب زهر خوردن امیر مؤمنان امام حسن از
تشنه لبی امیر ایمان حضرت سلمان که بسیار از شوق دریافت خدمت شاه ولایت بر خواستم و روانه شدم چون به نزدیک
خانه امیر مؤمنان رسیدم صدای ورای شنیدم که آنحضرت بیرون آمده و روانه شد با خود گفتم که در این وقت جناب علی
ابن ابیطالب بکجا میروند پس بمتابعت آن دلیل طریق ایمان به نخلستان رفتم دیدم که آنجناب سجاده عبادت گسترده و چند
نماز کرده و در حالت خشوع دیدم آنجناب میشنود و می نویسد یا رب از آنکه افتاده و بیهوش شد و ببالین آنحضرت شتافتم و او را حرکت دادم
دیدم که آن در اصل قرب آله و بنیاد او را نعمت من با دیده ای گریان رو بسیر آن سرور ایمان نهادم چون به نزدیک سرا رسیدم
صدا بگریه بلند کردم تا آنکه سیده زنان جناب فاطمه زهرا بر پشت در آمده و مرا شناخته پرسید ای سلمان در کجا بودی و ترا
چه می شود گفتم ای حوراء مرضیه تو را بقا باد که جناب علی ابن ابیطالب از دنیا رفت پس آنچه دیده بودم عرض نمودم دیدم فاطمه زهرا
گریست و گفت ای سلمان علی از دنیا نرفته بلکه از حلاوت عبادت بیافتم آرام را گسسته که لذت چنین گرا برده اند شربت شهادت
را چون ... جان خود را در آن ... دوستان حیدر کرار نظر کنید که ستمکاران امت آن همنشینه و ... هم کوند حق او چگونه بجا
آوردند و مدت شهادت آنجناب را شنوید و یاری او از گریه کنید که جناب علی ابن ابیطالب را از ... کنید تا از شفاعت آن
جناب بهره مند گردید ذکر برگشتن حسنین از دفن پدر بزرگوار و مکالمات صعصعه و شرح آن است تشنه کام مجلس عزا
و سوختگان آتش بلا ... جان مجلسه التعزیه داری و ماتم اران شرح سوگواری و مقیمان زاویه الم ... مجلس حور و ستم بوی کوند
روایت کرده اند چون مهر سپهر امامت و گوهر گنجه سراج ایمان و بنیاد عبادت سحاب بوستان رحمت فخر الجلال برق خرمن
بد اختران اهل ضلال داماد خیر المرسلین و ابن عم خاتم النبیین برادر رسول و زوج بتول خیر الاولیاء و سید الاوصیاء مقصد
محبوب طاهر و جناب علی ابن ابیطالب چون از این جهان فانی را بدرود کرده رو بآیینه خانه قدس نهاده بر دوست بسند معتبر از ام کلثوم
رضی الله عنها که گفت پدرم برادرانم را فرمود این بود که ای فرزندان چون مرا از این عنت کی ... رحلت کردم مرا غسل دهید و حنوط کنید بدون
مرا آن پارچه که بدن رسول خدا را و بدن فاطمه زهرا خشک کرده ام پس مرا حنوط کنید و بعد از آن بر روی تخته بخوابانید که پیش تخته چه
میکنند شما عقب او را بر دارید هر جا که فرود آید مرا دفن کنید ام کلثوم میگوید که به تشییع جنازه پدرم بیرون رفتم چون به نجف رسیدم
پیش تخته او فرود آمد پس برادرانم او را بر زمین نهادند امام حسن کلنگ بر زمین زد که قبر کنده و لحد ساخته پدید آمد که بقلم سریانی نوشته
بود بسم الله الرحمن الرحیم این قبریست که نوح از برای جناب علی ابن ابیطالب علیه السلام بیهفصد سال پیش از طوفان ساخته چون
پدرم را در گور گذاشتند ناپیدا شدند ندانستم باسمان بالا رفتند یا بزمین فرو شدند ناگاه صدای منادی شنیدم که میگفت حق
تعالی جزای نیکو کرامت کند و در مصیبت سید شهدا و حجة خدا و در کتاب شارق الانوار از حضرت امام حسین علیه السلام مرویست

که پدرم وصیت فرموده که چون مرا بقبر بگذارید پیش از آنکه خاک بریزند دو رکعت نماز بجا آورید بعد از آن در من نظر کنید چون بوصیت
پدر بزرگوارم عمل نمودم دیدم که پرده [illegible] در قبر کشیده جناب امام حسن آن پرده را از روی قبر دور کرده دید که جد
بزرگوارش رسول خدا و حضرت آدم و جناب ابراهیم علیه السلام با امیر مؤمنان سخن می گفتند پس حضرت امام حسین علیه السلام
از پائین پای قبر پرده را دور کرده در قبر ملاحظه نمود دید که مادرش فاطمه زهرا و حوا و مریم و آسیه بر آن حضرت نوحه میکنند در
آن وقت صعصعه ابن صوحان که از دوستان بود برخواسته مشتی خاک از قبر امیر مؤمنان بر سر ریخت و چندان از صفات و
مناقب آنحضرت بیان کرد که حسنین بگریه در آمدند پس محمد ابن حنفیه و جعفر و عون و عباس و عبد الله و سایر فرزندان امیر
مؤمنان را تعزیه گفته و بکوفه برگشتند و راویان اخبار عندلیب گلشن خوش بیانی و طوطی شکرستان نکته دانی واعظ
قزوینی مسطور است که بعد از دفن جناب ابوتراب حسنین بسوی بیت الاحزان برگشتند در راه گذرشان بخرابه افتاد که از آن
خرابه صدای ضعیفی بگوش رسید چون گوش دادند شنیدند که یکی از ضعفای روزگار با بخت خود شکایت میکند و از نفاق
فلک و مهر و آن خرابه شکایت از طالع ناساز داشت و بزبان حال میگفت بیت فلک که بدرد غریبی مبتلا تا کی ای فلک
بخوار بی نوا جفا تا کی ؛ بگو که هرچه افکنده چنین زارم ؛ ز گردش تو سهل است که دود گردم ؛ کجا شد آنکه بمن لطف ادید او
نه درد و داغ غم و نه شب غریبی ؛ چون جناب امام حسین علیه السلام آن صدای حزین را شنیدند بسوی آن خرابه روان گردیده چو
غریبی را دید چون دل اهل بیت شکسته و بیمار کور برا ملاحظه نمود که سر بر بالین کم نهاده و پهلو به بستر خاک گذارده آنحضرت از
کور بیمار پرسید که ای علیل زار و ای غریب ماتم خوار کیستی و در این [illegible] چون آن نابینا گوش بحرف آن
جوانان داده هر چند شنید به آثار کلمات محبت و آشنائی شنید و گفت ای جوانان و ای عزیزان من غریب بیمارم و چشم ندارم
و از حادثات جهان باین مکان افتاده ام و دل بتوکل [illegible] نهاده ام [illegible] در شهر غریبی زاری دارم و کسی بیت
بای غریب جواب لطف دلجو بود ؛ هم بستر بیمارم زغم او بود ؛ [illegible] کرد ؛ علیل کشته خود را به بستر کرد ؛
نه خود رسید و نه [illegible] آمد ؛ ز دست چرخ ندانم چه بر سرش آمد ؛ [illegible] که شباهت بان یار آشنا
دارید حسنین گفتند ای کور بگو از صفات آنکس که [illegible] من چشم ندارم [illegible] اولاد یتیم
اما چون [illegible] این خرابه [illegible] دیده بیت [illegible] زبانش [illegible] آن سلاله دیں که
ای مسکین حال مسکین ؛ چو حسنین [illegible] شنیدند [illegible] که غمخوار بیکسان شاه مردان بود و آن غم خوار
یتیمان [illegible] آن بلبلان ستم دیده گفتند ای کور بیت نشان نهان تو از باب ماست و آن شاه که نام او علی المرتضی است و اثنا ؛
شهید گردیده محراب شد به حالیکه سه روز گذشته که فرق نیغ زهر آلود ؛ کنون زدفن امام کبار می آئیم ؛ از آن ریاض

چه

چه ابر بهار می آئیم ؛ امیر پناه چون آن کور آن سخنان را شنید آتش در خرمن دل در آمده و بجای غلطید چندی بیهوش آمده
گفت ای پروردگار من والا مرحمت ارسته کنان مجلس تعزیت را بشما جنت تکی از آن بازوار فتاکه مرا بسر قبر بزرگوار
بریدکه با او وداع دارم آن دلیل طریق نجات و هادیان کعبه سعادت دست آن کور را گرفته با آن سرچشمه طوبی سیدند
گفتند ای نابینا این قبر با نور است بیت که این ریاض گلستان تعزیت باشد ؛ نهال بلبل اگر در دولت نو باشد ؛ شنید کور
بعد رفته او فتاد از پا ؛ باین ترانه ز نور جگر کشید آه ؛ که ای رئیس یتیم بیکسان سلام علیک ؛ شکوفه چمن باغ جان سلام
علیک ؛ چه شد که بر سر بیمار خود نمی آئی ؛ ببوی بلبل کلبه از غم نمی آئی ؛ خبر ز بستر بیمار بیمار نمی پرسی ؛ زبان بی نوا بی یار نمی پرسی ؛
چرا ز دیده نهان گشته و فدای تو ام ؛ صدا بر آر که قربان صدات شوم ؛ خبر نکردی رفتی به جنة الماوی ؛ ببوی گلشنت آئیم کنون هم
باد صبا ؛ بگفت این سر بر قبر از خاک نهاد ؛ آتش به آه در مقدم علاجان داد ؛ ای دوستان و ای دشمنان مردان فشانی واله
و برین معنی میباشد چون روح آن کور از بدن مفارقت نمود بدار القصور رضوان بخدمت امیرمؤمنان رسید حسنین جد آن
نابینا را تغسیل داده بعد از تکفین نماز بر آن گذارده و در اول بقعه بخاک سپردند زهی سعادت آن کور که در مقدم وامام معطفی
جان داد و حسنین بر وی نماز گذارند و در جوار پدر بزرگوار دفن کردند بیت آری اریج که چشم از لذات این دهر بست ؛ بر
بر سر خوان ولای مرتضی آخر نشست ؛ در جوار آل احمد هر که او در آخر نشاند ؛ همچو چون دسته گل سوی جنت رست دست ؛
تر و سیت از ام کلثوم رضی الله عنها که چون دست قضا خاک مصیبت بر سر اهل بیت سید البشر ریخت و دهقان جفاکار خس بلا بر
راه علی مرتضی ریخت ستمکشان با حال پریشان بر مصیبت پدر بزرگوار مشغول و چون پرده رنهان شمع عزا بسر بر افکنده معمول
بودیم در میان زنان ماتم زده زنی دیدیم گیسوی در آتش چون فاطمه علورت کرده آن پریشانی زنگش در کنار چو لاله چشم بیب
چو ستان آتش آتشین و در دستش سبیر از خیزران ز زاد دیدم پرسیدم که ای مایه سحاب تعزیت داری وای مایه سراجم مصیبت تو
کیستی که از ما اهل بیت بیشتر آماده تر و ... تر سبیر از تیر است بر کو سبب گریه تو چیست و این ماتم تو کیست آنزن گفت
ای ام کلثوم اسباب این تعزیت را افلاک برای من چیده است و این چشم نم از روزگار من رسیده است تا دارم ام کلثوم
گفت بگو آن زن گفت ای دختر سر یتیمان [illegible] شوهری داشتم [illegible] در رکاب مصطفی علی مرتضی به جهاد رفته بود در آن کارزار
کشته شد و دو نو یتیم از و بجا ماند و من نفقه از برای ایشان [illegible] نداشتم [illegible] و من زوجه آور شده لاعلاج گشتم و بنان را
برداشتم و آب بران ها نهاده می دوم [illegible] آن بجهت یتیمان طعام [illegible] و از گرسنه بودم و طاقتم طاق گشته و بار را
کشیدن از پا افتادم مشک بر آب میکردم و میگفتم خدایا فلک میان ندها که شوهرم کشته شد و من در تصدیع افتادم
ناگاه دیدم بدر شخصی آمد و مرا قسم میدهد که ای ضعیفه تو را بخدا قسم میدهم که این مشک را بمن ده که همراه تو بیاورم که تو ضعیفه

وقوة ندارم من چون این سخن را شنیدم متنبه شدم با آن شخص افتادم و در راه از من عذر میخواست و میگفت ای ضعیفه از من
راضی شو من گفتم خدا از تو راضی باد و میان من و علی حکم کناد خلاصه آنکه جناب رحمت مآب می آمد تا بمنزل و بیرون خانه
بلند بیت بهم رسانید پس مشک را گذاشته و رفت روز دیگر اول صبح نشسته بودم دیدم کسی در خانه را کوبید صدا زدم که
کیست گفت در را باز کن منم آن مرد دیروز بار ترا برداشتم متنبه شدم بیت منم حامل بار درد غریبان منم مونس جان محنت
نصیبان منم آزرده دست خاک ره بباطن گلستان ظاهر بهار منم یار بیوه زنان پاک دامان انیس غریبان معاین
یتیمان در را باز کن که منم خادم فقرا و یار ضعیفانم چون در را گشودم بر دوش مبارک زنبیلی داشت بر زمین گذارد
دیدم در آن زنبیل قدری گوشت و قدری آرد بود پس آن جناب بمن خطاب کرد که ای زن تو آرد را خمیر کن تا من متوجه اطفال
شوم تا نان پخته شود یا تو متوجه اطفال شو تا من خمیر کنم پس من برخواستم و متوجه خمیر کردن شدم و می دیدم که آن پدر یتیمان گو
شت و خرما بدهن اطفال میکند و با ایشان بزبان اطفال حرف میزد و حرکات کودکانه میکرد تا یتیمان خرم و خوش
دل شوند چون وقت پختن نان رسید آن جوان برخواسته و خاک تنور را بیرون آورد و آتش در تنور انداخت میدیدم
که چون شعله آتش بروی آن جوان میرسید میگفت بچش حرارت آتش را و از حال بیوه زنان غافل مباش من از گفتگوی
خلق در تعجب کردم [illegible] آن جوان کیست در آن حال زنی از همسایگان بخانه من آمده چون آن جوان را دید پیش رفته
و هر دو دست بر فرق خود زد و گفت ای بیحیا این کیست که تو او را فرمان میبری گفتم او را نمی شناسم اما میدانم که برای تحصیل اجر
ثواب و رضای حضرت رب الارباب بمادر و یتیمان من چنین بخشش نموده آن زن گفت ای کور باطن این جوان داماد رسول خدا و شوهر
فاطمه زهرا علی ابن ابیطالب است ای بیحیا این چه کار است که تو کردی و چگونه بدست آوردی من چون این کلام را شنیدم رو به
خاک پای آنحضرت نهادم و دست آنحضرت را بوسیدم و ناله میکشیدم و عذر تقصیر می طلبیدم آنحضرت در کمال لطف فرمود که مرا
عذر از تو باید خواست که من از احوال تو و یتیمان تو غافل بودم تو از تقصیر من درگذر ای زن آیا از من راضی شدی و مرا حلال
کردی من گفتم خدا از تو خشنود باد ندانستم بر کدام جویم و آن هر روز آن جناب می آمد و درد مرا ملاحظه میکرد و در شبهای تار نفقه ما را بدوش
خود بار کرده بمنزل ما میرسانید و دست نوازش بر سر یتیمان من میکشید الانته کلثوم الصادقه [illegible] که از این قضیه من باید که بیشتر بکشم
و خود را در ماتم هلاک کنم دیگر زندگانی من و بی فرزندان من حرام است من امروز بیوه ام و یتیمان من نیز بی پدر شده اند چندان بر
سر و سینه زد که از پا فتاد و بیهوش شد و [illegible] برادر گریستند ذکر آمدن اعرابی بخدمت جناب رسول خدا و معجزه حسن
و حضرت اشاره به چنین نموده و اعرابی مسلمان شده بعد از ستایش بی قیاس جناب [illegible] و بس از تحفه الصلوات تحیات
ختمی پناه جناب محمد صلی الله علیه و سلام ما لا کلام بر آل اطهار و ذریه مبارکش خصوصاً مظلوم ممتحن و مسموم اشقیا امام حسن علیه السلام

که آثار معجزات و براهین [illegible] از کرامت و آیات در زمان منور ش از جهه خورشید طلوع او مبرهن بود چنانکه در کتاب تحفة
المجالس سند معتبر منقولست که روزی عربی بخدمت جناب ختمی پناه و حبیب اله محمد مصطفی آمده و گفت شنیده ام که تو خدا را
نادیده را میپرستی من از این جهت با تو دشمن بودم اکنون که ترا دیدم دشمنی من زیاده شد در آنوقت اکثر اصحاب در خدمت آن
جناب بودند سرو سبز بوستان خیر النساء حسن مجتبی نیز در خدمت جد بزرگوار بود از سن شریف آنحضرت هشت سال
گذشته بود حسن مجتبی چون آن بیحیا را از آن بیجا نسبت بجد خود دید خواست که معارض اعرابی شود جناب رحمة للعالمین و سید المر
سلین مانع شد پس اعرابی گفت یا محمد تو دعوی میکنی که من پیغمبرم و از پیغمبران دیگر بهترم دروغ میگوئی زیرا که پیغمبران معجز
ات و کرامات بود ترا از اینها هیچ نیست جناب رسول فرمود که تو را از کجا معلوم کرد که مرا معجزه و برهان نیست اعرابی
گفت اگر راست میگویی بنما و بگو که من چگونه پیش تو آمده ام جناب رسول روی مبارک بجگر گوشه بتول کرده فرمود که ای اعرابی این طفل
هشت ساله دختر زاده من است او با تو سخن میگوید که چگونه از خانه بیرون آمدی و چه اراده داشتی و در اثنای راه چه دیدی مرگ
دروغ باشد دعوی جایز در دروغ است در پیغمبری اعرابی در خشم شد امام حسن نگاه میکرد و گفت ای کودک ترا چه قدرت باشد
که معجزه و برهان داشته باشد و کسی را از مخفیات و مظهرات خبر دهد در آن وقت جناب رسول الله فرمود که احوال امروز این اعرابی
را بیان کن پس امام حسن علیه السلام رو بوی کرده فرمود ای مرد تو بسیار گستاخ شده و در نقد خود تجاوز کرده بسیار زبان درازی
بدانکه از این مجلس بیرون نروی تا آنکه انشاالله اسلام قبول کنی اعرابی گفت ببینم چه خواهی گفت پس آن امام معصوم فرمود که
ای اعرابی تو با جماعت خود روزی در موضعی جمعیت نموده بودید و از روی جهل گفتید که محمد ابتر است مردم [illegible] و اقربا و عشایر او را
[illegible] دشمن او بعید اگر کسی او را بکشد قصاص او را کسی نخواهد که بعد از آن تو از میان برخواستی و دعوی کردی که من
میروم و او را میکشم آن جماعت گفتند اگر تو رفتی و چنین کاری کردی و برون آمدی ما ترا از مال دنیا بی نیاز گردانیم در آن حال
نیزه بدست گرفته و روی بدین راه نهادی القصه یکشب بشهر آمدی پس در همین راه ترا امر دشواری پیش آمد و در سنگی افتادی و در
[illegible] اقوام ترا استهزا کنند و [illegible] که دعوی کرده عاجز شده در آن اثنا باد عظیم پیدا شد و باریدن گرفته تا دو
شبانه [illegible] را طلب کند و باد و هوا ترا از آمدن پشیمان کرده نشستی چون اثر صبح پیدا شد برخواستی و بیابانی [illegible] از شدت حالت
پریشان شده که در همه عمر خود ندیده بودی اکنون بدین جا رسیدی و روشن شدی و دلت از اضطراب ساکن گردید گفت ای پسر تو اینها را
از کجا میگوئی که گویا همه جا همراه من بودی و در کار من هیچ پوشیده نیست ای پسر ایمان بر من عرض کن که دین جد تو برحق است جناب
امام حسن علیه السلام فرمود الله اکبر بعد از آن گفت بگو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله
[illegible] رسول پس اعرابی این کلمات را گفته و از روی صدق مسلمان شد و در خدمت رسول الله چند سالی مقیم شد بعد از چند سالی

گفت میبردم تا قوم خود را از دین خود بجز سازم و ایشان را دلالت کنم پس جناب رسول او را رخصت داده و برفت و بعد از مدتی با جمعی کثیر
که قریب سیصد کس بودند باز آمدند چون چشم ایشان بامام حسن افتاد همه گفتند زینت بخش قدر و منزلت مرتبه ای دوستان دیده انصاف
بگشایند و عجب بود که از یک نگاه بروی خورشید فلک امامت از تیره و مغاک ضلالت بسر منزل سعادت رسیدند کسانیکه حلقه بندگی
آن شاهزاده عالم را زینت گوش اطاعت کرده با وجود اینکه امید شفاعت بکند دیده بزرگوارش از رنده زهر جفا پارهای جگرش را از راه
گلویش بطشت ریختند و خاک مصیبت بر سر اهل بیت مصطفی بیختند و بعد از رحلت جناب رسول خدا و پس از شهادت با سعادت زوج بتول کبر
کینه نقد آن معصوم بستند گمراهان طریق ایمان و کور باطنان بد آئین بدست گیری عصائی زهرآلود بر سر آن گنج مقصود بردند و نشنوم
که چگونه بود ذکر رفتن جناب امام حسن علیه السلام بموصل و آمدن کور در آنجا عصا کش آن کور جفا و رهبر آن طریق بلا و بحور آن
دیار ظلمت خستگان بستر محنت چنین روایت کرده اند که چون اسماء بنت اشعث که زوجه امام حسن بود چند مرتبه زهر در علف
و رطبه که با آنجناب خورانیده و هر دفعه آن سموم جفا بسر در دفعه محمد مصطفی مهر ... استغاثه می نمود و صحت می یافت آن مظلوم از
آن بد مطلقه شده دیگر بخانه اسماء نیامده در وقتی که اثر رنجوری در آن جناب ظاهر بود اراده کرد که بجهة تغیر آب و هوا با چند نفر از
فاقهان بموصل اراده جهد عازم موصل شد و در شام کوری کریه بود که با اهل بیت نهایت عداوت داشت چون شنید که امام حسن بموصل
رفته با خود گفت بهتر است که بموصل رفته با امام حسن علیه السلام طرح دوستی انداخته در موسم فرصت او را هلاک کنم پس آن کور از طریق
سعادت دور عصائی که در دست داشت بزهر آب داده و روانه موصل شده چون بخدمت امام حسن رسید اظهار اخلاص نموده خود را از
مریدان فاقش بیشتر و هر روز از عقب آن نماز میکرد و احادیث میشنید و میگریست بیت گرچه بهشت دلان را بنمود سوز اثر / بر دو
چشم زهر سنگ و خار اره جهرها / ناله زار منوذن از نغمش گسالها / نیست از سوز جگرش سوز دیگری / کو هر راست نفاق وفای آید کسی
ندیده است ز طوفان عداوت گهری / که آن کور از طریق مهجور در استماع حدیث امام نبود بلکه از دیر شدن زمان فرصت همیشه آن
ظاهر و باطن کور در فکر بود تا آنکه روزی آن سرور از نماز فارغ شده و از مسجد بیرون آمد بدر دکان که در جوار مسجد بود نشسته و پای راست
را بر بالای پای چپ انداخته و به نقل حدیث مشغول شد در آن وقت آن کور ملعون از مسجد بیرون آمده به بهانه آنکه راه را بجوید
عصای زهرآلود را بر روی پای امام حسن نهاد و قوة کرد در آن وقت آن کور را گرفتند که او را بکشند حضرت منع فرمود دست از او
بدارید که در ظاهر و باطن کور است و در روز قیامت کور محشور خواهد شد پس دست از آن کور برداشتند و درد پای امام شروع نمود
آغاز ناله کرده فرمود خواستم چو سر روز از ایام محنت مطلع باشم و هر جا بردم بلا و محنت قرین است و همدستم کلاه وار ایشان است کو
کجا روم که مرا ایم غم دستم نبود بهتر آه درین راه هیچ غم نبود پس جراح را طلب فرمود چون نظر جراح بر آن حضرت افتاد بگریست
و گفت وامصیبتاه که این حربه را بزهر آب داده اند و صاحب این حربه را عمداً زده پس آن حضرت از شدت درد می نالید و زبان حال

میگفت

میگفت مشو کینه اعدا درین راه کار خود / رساند ستمگری عصا مار از پا انداخته / هر بلائی بسر آید کنند ما را شادان / داغ دل
از هدف تیر قضا بشکافته / چشم نابینا آلوده زهر خرابی چراغ / زین سبب اندر شبستان غم بکنده افتاده / یاران که این سخن را شنیدند گفتند
آه چرا کور را نگاه نکردیم حضرت فرمود غم مخورید که او بسزای خود میرسد آنگاه جراح مرهم و دوا نهاده بمعالجه مشغول شد آن زهر را از عروق امام
کشیده جراحت زایل و بهبود نمود بیت از فلک الامان که از جلال آل احمد بی خبر / از هلال بدر تابان میکشد تیغ سیر / تا کی خون در ایام اهل بیت مصطفی
زهر چشمه میزند هر لحظه از سیدگاه / میزند گاه از عصا آتش تو بر یعقوب بین / میزند گاه از رطب بر کامش شهد از شرر / میکشد گاهی دلالت
کور را بر راه ظلم / وز عصا بیش میزند بر کلبش زهر را شررا / آخر آن بیداد رحم تا کی تیغ زهرآلود خود / میزند گاهی بسر گاهی بپا گه بر جگر / بعد از چند
روز عباس برادر امام حسن علیه السلام از راهی میگذشت آن کور را دیده که همان عصا در دست دارد و میخواهد از موصل بیرون رود
چون نظر عباس بر آن ملعون افتاد پیش رفته و آن عصا را از دستش گرفته بر سر و صورت آن ملعون میزد که عصا پاره پاره شد و
غلامان را فرمود که سر او را از بدن جدا کنید چنین او را از قتل آن شقی بگوش مردم رسید جمع شدند و جسد آن ملعون را سوختند بیت
تنور شعله هر جا فروزد / در اول صاحب خود را بسوزد / بعد از آن مسافر طریق وفا امام حسن مجتبی از موصل روانه مدینه طیبه شد و تیغ کین
بمدینه داخل شد هنوز از اثر آن زهر درد بود بیت زهر چشمی که قضا کرد نهان در کارش / بود پیدا اثر او ز دل بیمارش / عقد لیلی
زلفش کشت باز آمد / رشته ثابت قضا بار دیگر از غارش / چون قرار گرفت بخانه اسماء تردد نمود دیگر باره مردان این حکم
با معاویه علیه الهاویه قدری زهر با یک عقد مروارید بجهة اسماء فرستاده و آن ملعونه پیغام کرد که یزید پسر والی شام از مفارقت تو
بی آرام است چند کنی که این زهر را در کام حسن کنی تا کام تو از یزید حاصل شود و تو بکام دل رسی زینت کنند اسماء چون عقد مروارید را دید
فریفته شد بیت کشید از عقد مروارید اشتبالش / بعقد امید بخشش در عقد یزید دلش / محیط کینه را از سینه زد جوش / ز مروارید بکوی
حلقه در گوش / پس آن ملعونه مقدار هم دم باب زنگار را در دیده مروارید دل دوستش را زنگار رفته خواهش عقد یزید و در صدد قتل امام
حسن در آمد و در فکر زمان فرصت بود و مجال نمی یافت تا آنکه جمعه بیست و هشتم ماه صفر بود از سال پنجاه از هجرت نبوی آن ملعونه قدری از
آن زهر بر در شسته متوجه منزل امام حسن علیه السلام شد و با خود گفت اگر کسی مرا ندید کار خود را میکنم و اگر دید میگویم که بجهت اندیشی
تاب مفارقت آنحضرت را نداشتم آمده ام تا دیدار مبارکش را ببینم بیت ز آن شرار که نهان است بکانون دلش / عجب است
آنکه دیگر برق بکلش آید / جرئت از کجا خود شرم زر فتار نداشت / آنکه بی شرع دل سنگ بدامان آید / در آن وقت جناب امام
حسن علیه السلام در غرفه استراحتش که بود آن ملعونه بغرفه درآمد دید که آن جناب در خواب است و دختران و خواهران بدور او
در خواب اند بیت بر سر هر کس قضا خواهد شبیخون آورد / سر بخواب آورده اول چشم بانان را / تا صد از بی بالها رد نشود و دست
قضا / میکند او دیده غفلت بگوش حاجبان / پس آن ملعونه آهسته آهسته زهر بر سر آن کوزه آب که آن حضرت ... تا آن زهر

آن کوزه شد تا به آب مخلوط گردید و از غرفه بیرون آمده بمنزل خود شتافت و در انتظار بود که صدای آن جا تا بلند خواهد شد نظم
تعجیل مکن که کار خود را کردی ❊ بگذاشته فرزند دلها دردی ❊ بیجان حسن شکسته از زهر جفا ❊ عهدی که با دست بجا آوردی ❊ کنیز زنی هیچ ماسی
از دست قضا اگر کین حسن از وی کشیدی مردی ❊ چون اندکی ماه گذشت از خواب بیدار شده خواهر خود زینب را ادا
داد و گفت حال جدم محمد مصطفی صلعم و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا را در خواب دیدم فرمودند قدری آب بیاز ناو فطور بیاز کم
پس من آب برای ایشان حاضر ساختم فرمودند الحسن فردا شب در نزد ما خواهی بود زینب میگوید برادرم آب خواسته چون
کوزه آب را بدستش دادم متوجه مهر کوزه گردید فی الفور لب بر لب کوزه نهاد چون قدری از آب آشامید آهی کشیده فرمود
بیت ای جفا دیدی که در آب حسن کردند زهر ❊ وقت خوردن با خبر بود چرا بگذاشت ❊ میتوانی تو همای آب حسین را زفلک
ریخت ❊ کینه دیرینه تو اول به شاخ دختر ❊ زین شکوفه نخل اعدا از سر تو داد رفع ❊ آتش این نه باشد نهال را که از کیان کاشت ❊
پس امام مسموم کاسه را بر زمین نهاد و فرمود بیت چه آب بود که از دهن گلو نمودم تر ❊ گلو و جگر خشک مرا پاره کرد تا جگر ❊ چه آب بود
که افروخت شعله در جانم ❊ چه آب بود که شد برق در گلستانم ❊ چه آب بود که مرغ سیاه ایام است ❊ چه آب بود که برق ریاض
آرام است ❊ چه آب بود که افکنده در کلبم ماتم ❊ کسی مباد چه من کشته چنین آب ❊ خواهران او ناله و فریاد داد و تمام خواهران و دختران
بیدار شدند و بگریه در آمدند و از مشاهده آن حال ناله و فریاد بلند شد پس از آن امام نالان و دختران گریان حوراردراک فرمود
چون امام حسین علیه السلام آن حال را از برادر مشاهده نمود با دیده گریان بغل گشود و او را در آغوش گرفته و احوال پرسید آنجناب فرمود
خالا جدم و پدرم و مادرم را در خواب دیدم که در ریاض بهشت می خرامیدند و دست مرا گرفته در ریاض جنان می گردانیدند و جدم فرمود
ای فرزند شاد باش که از دست دشمنان خلاص شدی و فردا شب نزد ما خواهی بود بیت او را باغ جنان را بسی سوار آراسته ❊
و علاوه مهمانی فردا شب از ما خواسته ❊ ای برادر کیست جفت مادرم جز من بماند کف از نور دیده نظر کن بگذر به پردرت که در انتظار
تو اند و ملاحظه کن که این قصر زمردی که از برای تو زینت داده اند از آن ماست و جهد کن که فردا شب نزد ما باشی تمت حدیث و کلیسی
دویم است ان شاء الله تعالی ذکر معجزات امام حسن علیه السلام بعد از حمد و ثنای پروردگار و درود نامحدود بر حضرت صلوات زاکیات بر سید علم
و شنا بر هر یکی از اولاد اطهار ایشان خصوصا سبز پوش بوستان آل عبا امام حسن مجتبی و شهید المسلمین حسین ابن علی که فلک در
حسن دشمنان چون بوستان قدیر به نعمت محبت پرورده عیوب غافلان زاخوش خلقی حال اظهار نموده چنانکه از تحفة
تحفة المجالس مروی است که روزی سر و غنچه گلشن زهرا جناب امام حسن مجتبی روزی با اصحاب بر مائده خود نشسته بود فرمود ای یاران
برادران که عاقبت مرا زهر خواهند داد چنانکه جد و پدرم را از دنیای فانی ارتحال فرمودند و فات من نیز از آن طور خواهد بود گفتند یا ابن
رسول الله این ستم با تو که خواهد کرد فرمود که زوجه من جعده دختر اشعث ابن قیس با غوای ملعون ابلیس معاویه بر تلبیس اعوان سیاه

بخت گفتند یا ابن رسول الله چون چنین است چرا او را از خانه بیرون نمیکنی حضرت را از خود دفع نمائی آنحضرت فرمود چگونه
بیرون کنم قبل از آن که این امر صادر شود و به تقدیر که بیرون کنم یقین میدانم که بغیر از او کسی دیگر جرأت این کار نخواهد کرد
چون مدتی از این سخنان بگذشت آن ملعونه کار خود کرد مروی است که از کرامات آنجناب روزی مردی بخدمت آنحضرت آمد آن جناب
به یکی از ایشان فرمود که دیشب تو در خانه خود فلان طعام خوردی و این سخنان گفتی پس آن مرد مبارک به یکی دیگر فرمود تو با
پسر خود که خود چنین و چنان گفتی ایشان گفتند عجب است که هرچه ما در خانه خود میکنیم تو میدانی و از آن خبر داری آنحضرت فرمود
هرچه از اخبار ماکان و مایکون تا قیامت واقع خواهد شد حق تعالی رسول خدا را از آن خبر داده و جناب رسول و وصی خود امیرالمؤمنان پدر مرا
تعلیم فرمود و در اولیا و اولاد خود را مجرب ساخته و هر یکی از امامان دیگری را که بعد از او امامند تعلیم میکنند تا آنکه بقائم آل محمد برسد
دیگر از معجزات آنکه روزی حضرت امام حسن علیه السلام با بعضی از رفقا پیاده متوجه مدینه شدند در راه پای مبارکش از تعب راه
ورم کرد بعضی از همراهان حضرت گفتند یا ابن رسول الله چه میشود اگر قدری سوار شوی تا این ورم تخفیف یابد آنجناب فرمود که سوار
نمیشوم و شما از ورم تشویش نداشته باشید که در این راه غلامی را به بینید که روغن با خود دارد و قدری از آن برای من بخرید چون
قدری راه رفتند غلام سیاهی از دور پیدا شد آنحضرت فرمود این است صاحب روغن یکی از ملازمان آنحضرت پیش آن غلام رفته
و گفت روغن با تو هست که ورم پا را فرو نشاند غلام گفت بلی انوکی میخواهید گفتند قدری از آن را بفروش غلام گفت از برای که میخواهید
گفتند از برای حسن ابن علی چون غلام اسم مبارک آنحضرت را شنید بخدمت آن جناب رسیده و دست و پای آنحضرت را بوسید و گفت
یا ابن رسول الله من از دوستداران اهل بیتم و غلام دوستان شمایم قیمت روغن از شما نمیخواهم اما از حضرت شما استدعا دارم که در نزد حق تعالی
مراد دعائی که حق سبحانه و تعالی مرا فرزندی کرامت بکند که دوستدار اهل بیت شما باشد آنجناب از راه معجزه فرمود ای غلام در این وقت
که قدم از خانه بیرون نهادی زوجه تو حامله بود اما چون بخانه رجوع کنی حق سبحانه و تعالی ترا پسری کرامت کرده چون غلام مراجعت کرد جناب امام
پسری یافت آن غلام عطا نمود پس یکپاره از آن روغن به پای آنجناب استعمال کرد ورم فی الحال در دم مندفع شد مناقب و مدایح آنحضرت
آن بزرگوار زیاده از آن که نوشته که خامه را قدرت نوشتن و زبان را قوت تقریر باشد غرض از اظهار اندکی از بسیار است
که دوستان قدری از مدایح آقا یا مالی خود استماع نموده بعد از آن از تعزیه ایشان واد گریه و زاری دهند الحال کوشش میکنیم برای امام
مسموم چه گذشت محرران جواد اول نکته دانند و سخن دانان موجز خوش بیانی چنین روایت کرده اند که روزی جناب ولایت
مآب سر حلقه شیخ و شاب لشکر محیط فاک و آب مسمی با بوتراب مطرح فرد رسالت و حسن مطلع دیباچه جلالت داماد اشرف
المرسلین و معلم روح الامین ابن عم رسول و زوج بتول و شاخ دیوان قبول مظهر العجائب علی ابن ابیطالب که لسنه
شعاع از ریاض علم آبا بر سر زده و خشت بصل سر چشمه سلسبیل برده نوبت امامت بوارث تبنه سلوسه و قدر شی

الحکم ز ربطا در زند

محفل جگر خونان نهال نوخیز خیابان ولایت شجر آرا ز گلستان امامت شاهبیت کلام شکرستان حلاوت و نمک خوان ملاحت
سرو سبز دبستان ایمان و صاحب قصر زمردی رضوان خونابه جگر کشور محن و زهر نوش پیمانه فانی مسموم مظلوم جناب امام حسن علیه السلام
روحی فداه رسید آنجناب بعد از پدر بزرگوار بر مسند امامت قرار گرفت و در آن مسجد رفته بمنبر برآمد بعد از خطبه مشتمل بر حمد و ثنای
باری تعالی و درود نامعدود بر حضرت رسول خدا صلعم در نهایت فصاحت و بلاغت ادا فرموده بعد رو بحاضران مجلس کرده گفت ایها
الناس امشب از میان شما مردی بیرون رفته که متقدمان از درک جلال او متحیر و متأخران از کنه کمال او متفکر و دیده
در هیچ منزل و راه مثل او ندیده و طایر خیال در قفس رفعتش پر بر سر دیوار عجز زده رسیده از همای اوج جلال در آشیانه تجلی پرواز
به بهشت نموده که موسی ابن عمران در چنین شبی بمناجات طور معدوم شده و عیسی ابن مریم در چنین شب فلک سیر سپهر خیال گردیده
پس آنجناب بسیاری از مناقب و فضایل پدر خود بیان نموده در بیان کلام گریه گلوگیر آن جناب گردید بنحوی که جمیع اهل مجلس بگریه
در آمدند پس امام حسن فرمود ای مردم کوفه پدرم مردم را بدین رسول خدا دعوت می‌نمود من هم ایشان را بر آن می‌خوانم چون
بلاغت لسان و حلاوت بیان بکام و گوش حضار رسید بیکبار از روی رضا و رغبت با آنحضرت چنان بیعت کردند تا چهل هزار نفر
متعهد گشته اطاعت کردند و در آن روز سن شریف آنحضرت سی و هفت سال رسیده بود چون آن خبر بمعاویه علیه الهاویه رسید
با شصت هزار لشکر شقاوت اثر متوجه عراق با پرکینه و نفاق گردیدند آنحضرت بعد از استماع آن خبر نیز فوج اثر تهیه اسباب نموده بجنگ
معاویه از کوفه بیرون آمد پس معاویه مکار پنهان از امام حسن نامه‌های بر دوستان لشکر آنحضرت نوشت هر که از حسن ابن علی
برگردد و پیش من آید عزیز و محترم خواهد بود و منصبهای عظیم و مالهای کثیر خواهد یافت و هر که حسن را بقتل رساند یا او را اسیر کرده نزد من آرد
دختر خود را با او تزویج کنم **نظم** ای برادر شاه و دنیا وفا هرگز نداشت ۝ این بود بس از خون مظلومان بکف بندد خضاب ۝ تا توانی
دل بکف دنیا منه این گیسو بریده صید ایمان را طناب کند پس آنگاه آن مکاره نابکار رسول بسیار در نزد آن اشرار
فرستاد تا اینکه دینار رسیده نقد ایمان را از ایشان گرفت بیکبار معتقد بر دار معاویه شده اکثر رؤسای کوفه از امام حسن برگشتند و
مایل معاویه گردیدند آنحضرت چند فوجی از آن بدعهدان بسر معاویه تعیین فرموده و آن دین بدنیا داده گان بپسر ابو سفیان ملحق
شدند

ذکر مصالحه معاویه علیه الهاویه در قتل امام حسن علیه السلام بدلالت و در بیان راه جراح ابن سنان خنجر با امام حسن زدن و نامه بمعاویه نوشتن

و حضرت از برای اتمام حجت نامه بمعاویه نوشت چون حضرت امام حسن علیه السلام دانست که کوفیان با
او در مقام حیله و نفاق اند و مایل بمعاویه شده اند [illegible] ایشان را برای امتحان در ساباط مداین جمع نموده فرمود که مرا با کسی نزاع
و جدال نیست جمعیت مسلمانان نزد من بهتر است از تفرقه و پریشانی چون منافقان این کلام را از امام حسن علیه السلام شنیدند به
یکدیگر نگاه کردند و گفتند از کلام او چنین استفهام می‌شود که اراده صلح با معاویه دارد آن منافقان در خیال بودند که با آن

در مقام کید

در مقام کید برآیند که چون این خبر بمعاویه برسد ایشان را محروم بدارد و دنیا برآن چیزی بود مصالحه از آن شنیدند در صحبت
بر آن امام شور برپا کردند و در سراپرده آن عالیجناب ریخته هر چه یافتند غارت کردند حتی مصلائی که بر آن نشسته بود از زیر پایش
در ربودند ردای مبارکش را گرفتند چنین آن امام معصوم بحال را مشاهده نمود با قلیلی از شیعیان سوار شده متوجه مداین شد در اثنای
راه جراح ابن سنان اسدی که در کمین صید ایمان نشسته بود بیرون تاخت خنجر بران مبارک آن جناب زد که با
استخوان رسیده آه از نهاد آن حضرت برآمد جمعی از ملازمان آنحضرت جراح را گرفته پاره پاره کردند آنحضرت را نالان در
در عماری نشانده بمداین بردند جراحان بمعالجه زخمش پرداختند پس رؤسای کوفه بمعاویه نوشتند که ما مطیع تو ایم زود متوجه عراق
شو که چون به نزدیک ما رسی ما امام حسن را گرفته تسلیم تو نمائیم اما چون زخم آنحضرت باصلاح آمد از برای اتمام حجت باز نامها بکوفیان
نوشت که نقض عهد مکنید و از عقوبت الهی بترسید بیائید در اینجا جمعیت نمائید تا به جهاد رویم هیچکس متعرض نشد مگر قلیلی که امر از
ایشان متمشی نمیگردید ناچار آنحضرت راضی شد که بمعاویه صلح کند **بیت** با خفاش کی سازد از جور رقیب ۝ میکند کنج
قفس خوش گلشن عندلیب ۝ گشتیم افتاده در طوفان غم از نا خدا ۝ میکنم غوطه درین عمان چه باشد یا نصیب ۝ پس جناب امام
بالضرورت با معاویه صلح نموده بعد با خواص ملازمان خود متوجه مدینه شد و در آن جنت مکان آشیان بسته سر بزیر بال فکر برده
با الم روزگار ساخت و بزبان حال میگفت **نظم** از تنگ حسرت از دل غم دیده بیتاب برد ۝ از سر کوی تو رفتم سیلاب برد ۝ دیده
حسرت نصیبم راه هجران دیده بود ۝ بخت غافل کرد هوشم راه خواب برد ۝ پس چند مدتی از زمان مصالحه گذشت معاویه لعین نظر
بر رشته سرشت طینت بدکنشت در مقام ضرر برآمده جمعی را بر آن داشت که بر شیعیان امیر جهان تاب شبیخون آورند تا آنکه
کثیری از شیعیان را بقتل رسانیدند چون جناب امام حسن علیه السلام از آن واقعه خبردار شد باتفاق عبدالله بن عباس بدمشق رفته
چون بمعاویه ملاقات کرد آنجناب شکایت نمود که ما در صلح شرط کرده‌ایم که اذیت منسوبان تو به محبان ما نرسد چرا عهد را شکستی آن ملعون
معاذیر چند گفت که آنحضرت بنابر صدق طینت معاذیر او را پذیرفت و بسوی مدینه باز گشت و در آن راه به جهنی گذارش
بوصل افتاد و در خانه شخصی مهمان آنحضرت دعوی دوستی میکرد فرود آمد مرد شقی که معاویه پیش از آن تا که آن صاحب خانه را بمال
دنیا فریفته کرده بود دشنه چون دل آنحضرت پر خون برای آن فرستاده بود که در وقت فرصت کار آنجناب را بسازد **نظم** راه عاشق را
بهر کامی بود صد جا خطر ۝ تو شدی ابطال راه پایداری هست سست ترک سر ۝ هر که دارد در خواهش غوطه در عمان فیض ۝ باید شش اول زند صد جا غوطه
در خون جگر ۝ در هوای گلشن جانان بود مرغی که او ۝ اگر دارد زتیر قضا و ناوک تقدیر پر ۝ پس آن ملعون دین بدنیا فروخته در خانه
خود سه مرتبه آنحضرت را زهر خورانید و در هر مرتبه آن امام مظلوم رنجور و بیمار شدی و از جناب پروردگار شفا طلب کردی و صحت یافتی
نظم دیدند عاشقان تو هر زهر کام را ۝ مستانه زان کشند در این بزم جام را ۝ شوق تو پرده دار بود رنج عاشقان ۝ دانسته اند خلوت

بیت الحرام را بگذار زمان دیگر وقت جیفه نیست. بردار ازین قضا سر راه دام را چون موالیان امام از کردار منیر بان ملعون

خبردار شدند آن لعین بدابدر که امنظر رسانیده بودند تا چون آن زهر در جگر آنحضرت بود از آنجا روانه مدینه کردید و در آن زمان مروان

حاکم مدینه بود و شیشه پر از زهر هلال بر او مروان ملعون فرستاده و نوشت که این زهر را پادشاه روم برای من فرستاده است اگر

قطره از آن بدریا ریختن اندازند همه جانوران هلاک شوند باید که بهر طریق که دانی خبری از آن بحسن بچشانی و مرا از فکر آن وا

رهانی بعد از اطلاع بر مضمون آن نامه در فکر دفع قتل آن مظلوم برآمد و در دفع آنجناب تدبیر میشنود تا آخر زن دلاله را بدست آورد تا آسما

بنت اشعث را فریب داده و گفت که یزید پسر معاویه آوازه حسن و جمال ترا شنیده عاشق گردیده و هیچ پیام در آرزوی وصال

تو است این کار تا امام حسن علیه السلام در دنیاست میسر نمی شود باید که او را دفع کنی تا بوصال او برسی آسماء ملعونه فریفته مال دنیا و دل

بآن دیار پر جفا بسته حق و بزرگی آنحضرت را فراموش کرده کمر بر قتل امام حسن بسته بیت دل ای عزیز بگذار جهان نبود مرد بیا

عهد زنان هر زنان دام زه ایمانیست هر سوی زنان شیطانیست چون کشاینده در مکر زنان باز بنهاده در دکان شیطان آیه شیطان

بود از نفس لئیم گفته زن گفته خدا کید عظیم گر به زن دلش باخبر است بر سر آتش کنی چوب تر است نه همین در زده این شعله بس بود از

دست زنان سوز حسن الغرض چون آسماء ملعونه نقش امام حسن علیه السلام راضی شد مروان قدری زهر از برای آسماء فرستاده بود که

قدری با امام حسن خوراند پس آن زن بار جفاکار آن بانوی ناسازگار قدری زهر در عسل کرد با امام حسن علیه السلام خورانید آن معصوم چون از

از آن شربت نوشید بجگر داشت در تمام آن شب تا صبح ناله و درد شکم میکشید تا صبح می نالید چون صبح شد برادر انتقالی خسته کان

و بابت عادت در بستگان و مایه آرام بیقراران کعبه مقصود مستمندان ابو چشمه حیات مستغنی بحیات فاعلان طوفان مطیع اول

دختر راه گم گشتگان طبیب درد کناه شفیع امت رو سیاه جد امجد خود محمد مصطفی صلی الله علیه و آله رفته ضریح را تمام روضه کو بوده سر بر او نهم

گذاشت و بزبان حال میگفت بیت ای داد آوردمندان الغیاث ای رسیده مستمندان الغیاث ای دوست دار انتقالی خستگان

ای انیس دیده ماندگان ای برورش کرباس قنین اعند لبیب کشف روح الامان ای تو هر راز نهان آشکار محرم خلوت

سرای کردگار در دلم در دیست سوزان ای طبیب برده از دل صبر و از جانم شکیب در مضمون خویشم انتظار کن مهلت کر

است در دلش هیچ ابعد از مناجات بدرگاه قاضی الحاجات شفا یافته چند روزی گذشت بار دیگر آسماء زهر در رطب کرده

بآنجناب خورانید گویا آن معصوم بزبان حال میگفت نظم دیده ام شوق تو را هیچ وصالی بدرت دست بردار نیم تا نکنم خون جگرت

اگر این بار شده گوش تو هیچ دیگر باحیات تو کنم هر شبه بار از سر است نیستم زان اگر از عهد شکستن گذرم زآن وفای که نمودم

خبرت و هر جفا آن عهد شکن بیمان گسل آن بیوفا سنگدل دل زهر بر رطب داخل کرده بآنحضرت خورانید و درد دلش بار

در آن شب آن مظلوم ناسور از آرام نگرفته و تمام شب بزبان حال میگفت بیت دلم از دست جفای تو بحالیست هنوز سینه از کینه و ریش

تو نغنوده هنوز باشند از شربت اول دل ندارم رنجور داغ دیگر بر داغ نمودن چه ضرور بیوفائی تو از یار زمانی صبر نشکیب

داده ام تن بقضا تا چه بود کار نصیب بار چنین چنین شد ببر او رفته جد بزرگوار رفته بعد از سلام چنین گفت بیت آمده ام

باز بای بوستان این چه کلفت باغ و گلستان هر دم ازین باغ برت میرسد تازه تر از تازه تری میرسد از زهر ستم بین کردگار

آمده ام در بر تو بیقرار مجمع هر کس [illegible] است رو فتنه نو و [illegible] حسرت نیست چه غیر از تو کسی یاد درم باز

پناهی بتو میآوردم بار دیگر چاره نمای طبیب تا چه بود [illegible] آنحضرت بعد از مناجات بسیار شفا یافته بجانه بر

خانه تعزیت در مجلس دیگر بعرض دوستان میرسد ذکر وفات جناب امام حسن بزهر و تاریخ آن سپاس بی نهایت معبودی را سزاست

که بر هدایت گمراهان طریق ایمان مانند جناب ختمی پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده و بر روشنی شعله شرع آن تحفه کشور جهان را سر

منزل نجات نوران باعث آورده تحفه اسلام بر اولاد اطهارش و بعد از غروب خورشید رسالت حصار دین میان بر حراست

آن کوه توالان بر درج سوم است و ارواح طبقات بشر چون عساکر ظلالت عدو دس و شعبه ایمان از ناخدای آن بزرگواران از بیم جان

و تباهی گمراهی معصوم است هر یک عقده کشا دلهای محرمان و هر یک مفرح هموم سینها محرم است سیما شهید سم الماس که بعد از پدر ابرار

گوارا در شرف ناس است بعض سید متحن جناب امام حسن علیه السلام که از هر جنبش بادی در ریاض جنان [illegible] ابر دل و شید درا شعله

بجوارت بینش خنجر در رگ معاندین چنین قرة آتش جو شید چنانچه در کتاب تحفة المجالس مرقوم است که عمرو بن عاص بمعاویه گفت

حسن این عالم در بیت نبوت جیالیده و مستعلمت آن است که او را تکلیف کنی تا بمنبر برآید و مردم را موعظه کند شاید در حین فرو دم متوهم

او شوند تحصیلی با مانع او شود از سخن گفتن عاجز شود و این معنی باعث استخفاف او گردد معاویه لعین بنا بگفته عمرو این عاص جناب امام

حسن علیه السلام را تکلیف بموعظه نمود و گفت میخواهم که تو بر منبر روی و خلق را موعظه نمائی تا بر امر و نهی آلهی مطلع شوند آنحضرت

قبول نمود چون کلش تجید و طوطی شکرستان تجید بمنبر برآمد و چنین سکه رواج بر زر قول او گرفته و گوهر از درج فصاحت و بلاغت کشید

چنان از فرق شترالفاظ رکن مستمعان را رنگ چون دجواش ال انجاب رفت بعد از حمد جناب اکه و صلوات حضرت ختمی پناه فرمود که

ایها الناس هر که داند و داند و هر که مرا نداند بداند منم حسن ابن علی ابیطالب منم پسر رسول خدا منم ولد رسول آن مشترکه منم فرزند رسول الثقلین

نور دیده خیر النبیین منم در بحر غیر عالمیان منم سبط بهترین موجودات منم کو هر محیط خواجه کائنات منم پسر صاحب زمزم و بطحی چون آن

در نمای اسرار حسب و نسب خود را اظهار نمود حضار مجلس بر ملازمت آنحضرت شوق بسیار افزود چنانکه توقع خلایق بانعام زیادتر شد

معاویه بترسید گفت یا ابا محمد کافیست آنچه گفتی از منبر فرود آی امام حسن از منبر فرود آمد پس معاویه بآنجناب گفت ای ابا

محمد تو را کمان است که ازین سخنان خلیفه خواهی شد تو کجا و کار خلافت کجا امام حسن فرمود خلیفه آنکسی است که بسنت خدا و رسول

خلیفه باشد نه مکار و طغیان خلیفه معتر اسلام باید نه مخرب بنای ایمان خلیفه آن است که ترک مال دنیا برای خدا کند باشد

وهمه‌ها بجور پوشیده باشد و آنحضرت را بدین نوع خفته باشد آنجا عشق را برخوجع کند که آنحضرت را از دست داده از فسق و فجو

پاک ندارند چون امام حسن علیه السلام با پنجاه نفر از بنی امیه در آن مجلس حاضر بود چون کنایات عبارات را شنید طاقت

نیاورده زبان بدشنام نسبت بآن امام و پدر بزرگوارش گشود امام خواطر مبارکش غمگین شد در حال رو بآسمان کرد و گفت اللهم غیّر

ما به النعمة جعلها انثی یعنی خداوندا تغییر ده چیزی را که با دست از نعمت یعنی علامت رجولیت و بگردان او را از زنان در ساعت دعای

آنحضرت باجابت مقرون گردید و در لحیه اللعون فرو ریخته و آلت رجولیت با بنت مبدل شد آن ملعون خاک بر سر خود ریخته امام حسن

بنظر مهابت بروی نگاه نموده فرمود برخیز از این مجلس که زنان را در مجلس مردان نشستن جایز نیست پس آنحضرت رحمش متحرک شده

بعد از آن که از دهن مبارک ادا نشده از مجلس برخاسته که بیرون رود عمرو بن عاص گفت یا ابن رسول الله یک عتق نبشتی داعش(؟)

غضب فرزندان دخیده شده بگو آنحضرت فرمود که سؤال کن هرچه خواهی عمرو بن عاص گفت خبر ده مرا از کرم و مروت آنحضرت

فرمود کرم عبارت است از عطا کردن بنده الله بیک عتراض دنیا بخشش از سؤال و بخدمت نگاه داشتن دین است از محرمات و

خبر کردن دهر از مکروهات و مروت نگاه داشتن نفس است و قیام نمودن باداء حقوق خاص و عام است و آنحضرت علیه السلام پس از مجلس معاویه

لعین برخاسته روی بمنزل خود نهاد پس عمرو بن عاص را گفت در این چه فساد بود که کردی و اهل شام را بخجلت آوردی عمرو بن عاص

گفت ای معاویه توقع اهل شام را با تو بجهت صلاح و خوف نیست چون شمشیر اهل شام از نیام برآوردند که قتال با تو است این مندرس(؟)

و در مهمات خود رایج باش و امام حسن بیا که در دفعها که چون او در گذشت همان مردی که بدعای امام حسن علیه السلام زن

شده بود زن او بخانه امام آمده بعد از تضرع و زاری بسیار شفاعت شوهر خود را نمود آنحضرت را بر او رحم آمده دعا فرمود تا آن مرد بحال خود باز

آمد از شنیدگان مجلس عزا التشنو بود که با چنان بزرگوار جماعت اشقیا چه کردند و حرمت قرابتش را در باره اولاد او چقدر رعایت کردند

بارها زهر آن امام مسموم کردند و نامه علی رغبت خود را از آب بکاشت و شوق غالب بود چاره گشت تا زهر فراق چنین رود است که در اول الله که منقطعات(؟)

شرع رسالت بتاراج که شفاعت نعمت بعد از سرگذشت سر و آن وقتش از شهادت نفس رسول الله یعنی جناب رب الصمد ولکم الشعلی بور(؟)

الدین باب الحسنین امیر المؤمنین علیه السلام نوبت امامت بامام مسموم و پیشوای گروه اثنا عشریه خلف الصدق صاحب قصر زمرد

جنان و سرور سبزپوشان بوستان شاه مردان ابو محمد الحسن رحمی ذکر ختم الماس جفا امام حسن علیه السلام رسید چون معاویه علیه الهاویه از

معاونت بدر اشتر برد دخت و بجهت قتل ابن رسول سخت نشده و در فکر آنکه کینه دیرینه آبا و اجداد خود نسبت بعترت مصطفی و اولاد او

بعمل آورده از ستم و جفا باولاد مرتضی فرو نگذاشت چند بار در صدد قتل کوشیده کار گذشته تا آنکه نامه بپادشاه روم نوشته و تحفه و

هدیه‌های بسیار برای او فرستاده خواهش زهر الماس نمود چون قیصر روم بر مضمون نامه مطلع شد جواب گفت که ما زهر بکسی نمیدهیم که

با ما نزاع نداشته باشد الملعون بار دیگر آن نامه را اعاده کرد نوشت که عوض از زهر الماس آنست که پسر را از آن کسی که در مکه دعوی

اسلام بیک(؟)

داور سماوات بیک و الملک را حیله پادشاهی و بسیج ممالک دارد و میخواهم این کینه را از فرزندانم دفع شر او را از خود و شما قایم پس امام

روم نزد این سم الماس برای معاویه لعین فرستاد آن تشنه بخون اولاد مصطفی و شجره طیبه ریاض بزرگی آن الماس را باندری مال و بنا

از برای اسماء فرستاد و از او وعده زر و تزویج یزید پلید داد و سفارش کرد که چون کار حسن را بسختی و دل مرا از اندوه او بپردازی خبر بانو

حرم یزید خواهی شد پس آن ملعونه با کار بزرگ مشغول گشت بعد از جگر خوار دیده فکر زمان فرصت بعد تا آنکه شبی خود را بیالین امام رسانید کوزه آب

بر بالین آنجناب دید که از باس بر سر آن کوزه بسته اند و مهر کرده اند اسماء سم الماس را بر سر آن کوزه ریخته دست باید تا فرو رود

در آب مخلوط شده آهسته خود را بیرون انداخته چون ساعتی از میان رفته تشنگی بر آنحضرت غالب شد بیت سر گرم فصاد خواب در و(؟)

بیدار کشش کو | بیدار چه کو | بغم گرفتارش کو | جانی که برای او بکف داشت اجل | دادش چه بر ابر رسید بیدارش کو | جانان تشنگی

وصال ساقی کوثر امام حسن غلبه کرده بود که سبو را در آب نشناخت چون نگاه بر کوزه کرد و آن را به حال خود دید ستانه بر کشید چون آب بکام

ناکام او رسید وا مصیبتاه که از گلو تا قصار جگرش خبر که بود بیت پائی الماس هر جا که رسید | غره لعل بدخشان کردید |

هیچ دید در که با سم حسنی چون تر رشید عقیق یمن | کشت هر سینه بهر که پاس | کاس خود کرد مصیبت بلباس | کوزه مهر از آن که

قطعا که وامانت بود این بهر رضا | چون آب بگلوی امام حسن رسید آهی از سوز دل کشید و دانست که قضا کار خود را کرده و جهان را

بسر آورده بی تاب شد و صدای ناله او خواهران را از خواب بیدار کرد زینب خاتون چون صدای ناله برادر شنید بسر آسیمه بر

بالین او دوید نظم نظاره کو که آن طایر بیاقی وفا | زهر طرف بطپیدن چو مرغ قبله نما | ز التهاب جگر میکشید از دو خوناب | ز سوز

آب در دلش رسیده بود که تاب | بجهار موج دل چاک چاک افتاده | بر آتشی بستر راحت بخاک افتاده | قدی که سرو بر از بنده گلستان بود

خزان گرفته تیغ بهار بستان بود | افتاده بود بخاک هلاک شمشادش | افسرده باغ مصیبت آباد دلش | زینب خاتون چون برادر را بدان حال دید

زبان بخصوصهای او گشود گفت ای برادر در بستر راحت بخواب رفته و با ضطراب بیدار شدی و متقرار دیده گشودی چرا حالت متغیر است و دلت پر

آتش است بیت مگر در خواب ساقی بود یارت | که در دل استخوانه ریزد در کنارت | مگر چشم نحیت خواب برده | که مخمورت تر از در

تاب برده | مگر که زخم و بخت پر لاله | که نو زرش بود افغان ناله | بکف دل جده برقطره خوناب | که دارد و زهر را این شب به تاب | ای برادر

قدری حال پریشان خود بیان کن بر تو چه گذشته که صبر از جان و آرام از دل تو رفته امام حسن علیه السلام زهر را بخواهر دقتی فانوه را

درم حسین را طلب کن زینب مضطر بحجره امام حسین علیه السلام دوید چون بر سر بالین برادر آمد بزبان حال میگفت نظم ای نور دیده

خوار بر راحت در جهان بیدار شو | ای غزال بسته چشم از این آن بیدار شو | دیده بکشا ای برادر و غم بیا شکر کرد شد بیغ جمعی نقد

جسم جان بیدار شو | چون امام حسین علیه السلام دیده گشود زینب را دید که خبر شنیع غرابر سر بالین او میشود و سؤال کرد که ای خواهر دیگر

چه روی داده که شب را دیده بیجا چرا آمدی زینب بیان کرد ماجرا است کفت از خود خبر ندارم | جز ناله و چشم تر ندارم | از حال حسن فانوه بیار |

از خواب برادرم خرابم برخیز و بیا به پیش بحالش، آتش زده آب در نهالش، جناب امام حسین علیه السلام مضطرب گردید و بر در بالا
دوید و بر سر بالین برادر رسید و وقتی داخل شد دید که برادر خود را بدان حال میبیند برادر دید در بستر غلطیده پرسید که ای برادر
چه مصیبت بر تو عارض شده و چه بر تو دست داده از جواد شده و زنگ رخسار چون سنا و چرا در خاک غلطانی آنحضرت چون چشمش بر برادر افتاد آهی
کشید و بر زبان حال میگفت بیت که ز من رفته سر عمر ترا باد بقا، بسته ام رخت از این دهر بپاید برادر، ساغر عمر تو بر گشت بپیمانه زهر
دل بجان آمد و جان بر لب و لب وقف دعا، ای برادر بنشین و سر من در بر گیر، پیش از آنم که سر از زانوی تو باشد جدا، پس امام حسین
بنشست و سر برادر را در کنار گرفته گفت ای برادر در فراق تو شوم بیان کن که چه غم بر سر تو آورده، امام حسن گفت ای برادر
خوابیده بودم در خواب دیدم که در باغ بهشت در خدمت جد و پدرم بودم جدم دست مرا گرفته در گلشن جنان میگردانید و
میگفت ای فرزند ارجمند و ای آرام دل مستمند شاد باش که از جور دشمنان و جفای زمان خلاص شدی فردا شب مهمان ما خواهی بود
مرا از شوق وصال ایشان از خواب بیدار شدم چون تشنه وصال بودم غالب شده کوزه را برداشتم و کشیدم بهر جا که رسید جگر مرا
پاره پاره کرد شعر چه آب آتش زده در بوستانم، از آن آتش کجا اکنون امانم، چه آب آرام از جانم ربوده، چو جوهر الماس بوده، بر آتش دل
کرده ام پسرده، قطره آتشی در کوزه کرده، چو نوشیدم از آن آب جگر سوز، بجانم زهر کین شد آتش افروز، از آن آب در جانم
شرار است، از آن تا دل پاره پاره، از راه زندگی چیزی نمانده، که آن آبم بسوی منزل رسانده، ز دوری یابد هیچ باغ، به یک جام زهر با
افکنده شاخ، الهم چشم بر محبت خرابم، بسی مستی پیاپی که جامم، شکسته پیمانه امروز ساخت کارم، از آن آب بحیی اتفاق دارم
چون امام حسین علیه السلام آن سخنان را از برادر خود شنید کوزه بر داشت و گفت [illegible] و ببینم [illegible] که
زینب خاتون دید که آن کوزه را بگیرد [illegible] پیچیده و بر سر غلطید [illegible] کوزه را از دست حسین بگیرد [illegible]
آن آب [illegible] شعر [illegible] خواهران [illegible] امام حسین
[illegible] از آن آب [illegible] جناب امام حسن [illegible] میگفت نظم [illegible] آب [illegible]
[illegible] آب [illegible] دیار نو از کوزه
[illegible] آب [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] چون آب کوزه بر زمین رسید [illegible] امام حسن علیه السلام [illegible] شعر [illegible] ناله در
آغوش خواهران [illegible] برادر [illegible] آتش [illegible] اضطراب دل
پاره پاره [illegible] امان امان [illegible]

شکایت دل

شکایت دل صدپاره را یاد میکرد پس حضرت امام حسین علیه السلام گفت ای برادر این ستم با تو که کرد مرا خبر گردان که انتقام
از او بکشم حضرت گفت ای برادر هر که کرد بخدا خواهر [illegible] بر داریم با جفای او [illegible] و کار
او [illegible] آن ایام در آن سوز [illegible] بروز رسانیدم چون [illegible] از پرده [illegible] نمود [illegible] امام حسن طاقت
شده و لشکر [illegible] استغراق گرفته زینب خاتون [illegible] طشت [illegible] آنحضرت آورده آنحضرت بر سر طشت [illegible]
که پاره پاره جگر از گلویش بطشت میریخت تا آنکه صد و هفتاد پاره جگر [illegible] طشت [illegible] زینب خاتون آن طشت
را بیرون آورده در آن نگاه [illegible] پاره جگر برادرش [illegible] کلثوم و زینب خاتون [illegible] دست بر فرق خود
زدند و از حیات برادر قطع امید کردند چون آفتاب بلند شد امام حسین علیه السلام را طلبید و اهل بیت را حاضر گردانید و
گفت بیایید که وقت وصیت میباشد نظم شماره [illegible] زینب خاتون میگوید برادرم ما را یکان یکان در کنار میگرفت
و میبوسید و وداع میکرد چون نوبت [illegible] دیدم که برادرم قاسم را [illegible] گرفته [illegible] خود را از
هم بیشتر بوسیدم گفتم ای برادر گویا قاسم را از همه بیشتر دوست میداری گفت آری گفتم چرا گفت [illegible] که جان خود را نثار جان
برادرم خواهد کرد در [illegible] گفتم کسی هست که تو از [illegible] قاسم [illegible] گفتم که آن کیست [illegible]
کسی [illegible] برادر [illegible] قاسم [illegible] دارم [illegible] پس [illegible]
گفت [illegible] قاسم و عبدالله که ایشان قربان [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] قاسم [illegible] گفت [illegible]
قاسم که خواهر [illegible] امام حسن علیه السلام فرمود بیت قاسم که روزی که عزم کار [illegible] کنند، [illegible]
امام حسن علیه السلام [illegible] برادر [illegible] اهل بیت [illegible] امانت [illegible] چون دید
[illegible] بحضرت [illegible] حضرت [illegible] روز کار [illegible]
هم آغوش [illegible] سنه [illegible] نوشی از [illegible] در [illegible]
[illegible] آن ملعونه [illegible] بیرون رفت پس بر
برادران و خواهران [illegible] آن حضرت [illegible] در آنوقت بیهوش
شد چون بهوش آمد [illegible] بیت الوداع ای خواهران [illegible] الوداع، الوداع [illegible] الوداع
قاسم [illegible] الوداع، [illegible] الوداع، [illegible] آن روز [illegible] ناگاه آن
حضرت [illegible] گفت اشهد ان لا اله الا الله [illegible] گفته انا لله و انا الیه راجعون [illegible]

ذکر مناجات موسی علیه السلام با قاضی الحاجات بعفو در مرتبه ماتم حسین ؑ عصا کشان طور الم و مناجاتیان محفل اندوه و ستم خشکان
تعزیت داری و موی کنان نو این نو کوری از کتب تواریخ چنین روایت کرده اند که روزی قوم موسی علیه السلام از کثرت گناه نامه‌ها
چون کاغذ مشق از دو طرف سیاه شده و از فرط معصیت سواد گردیده با مانند لباس تعزیت گویند الحال عذرخواه آمده ایم که از
جناب غفور شکور درخواه که مزرعه جرایم ما را از سحاب رحمت خویش آب و اوراق معاصی ما را از قطرات موجه آمرزش شست و
شوی نماید پس چون موسی بر استدعای قوم خود روی مناجات [illegible] قاضی الحاجات آورده بعد از استقرار بطور تمنا عرض کرد که
پروردگارا رحیما آمرزگارا بدرگاه تو آمده ام و عفو گناهان قوم خود را از تو درخواست مینمایم ای نماینده راه نجات و ای غفاری
رافع سیئات و مضاعف الحسنات و فاتح ابواب و برکات در آنوقت خطاب الهی رسید که یا موسی درگاه ما بهر سائل باز و لطف ما برای
تائبین و ساز است عجز و سوی ما آمده دست رحمت ما در برویشان گشاده و هیچ کس از فیض مغفرت ما نخواهد محروم ماند مگر کسانیکه آب بروی
حسین بسته اند و دل اطفال او را بناوک ستم خسته اند گلوی او را محل بوسه خنجر جفا ساخته اند و دل ایشان تیر بلا نموده ایشان را نخواهم
آمرزید حضرت موسی عرض کرد پروردگارا این حسین کیست و پسر کدام دیار و فرزند کدام شهریار و لاله کدام چمن و شمع کدام
انجمن و نور دیده کدام آسمان و خسرو کدام جهان و پادشاه کدام زمان و ماه کدام دین و زاده کدام سرور و فرزند کدام پیغمبرست خطاب
الهی رسید که یا موسی این حسین سرو ریاض اطاعت و لاله چمن شهادت و ذبیح کوی وفا و مقتول خنجر جفا گوهر صدف عصمت و کوکب فلک
طهارت عندلیب گلشن راز و بوستان [illegible] بشفاعت عاصیان و سبب مغفرت مجرمان باعث هدایت گمراهان و پناه [illegible]
زمره حوروشان سبط پیغمبر آخر الزمان و فرزند ابو مردان جگر گوشه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و قرة عین علی المرتضی علیه السلام و ماه گیتی
فاطمه زهرا و برادر دلکش حسن مجتبی ای موسی آگاه باش که اگر از برای وجود ایشان نمی‌بود زمین و آسمان و عرش و کرسی و لوح و قلم
ایشان پدید نمیشد علت غائی ایجاد ایشانند افلاک برای ایشان گردانند آفرینش پیغمبران بطفیل نهاده و خلقت اولیاء برای
عبادت ای موسی پیغمبران خلف ایمان بجد او آورده اند اگر تو نیز اقرار بر رسالت او نکنی بشرف رسالت سرفراز نمیکردی فخر
دو جهان رسول الثقلین و کیمیای سعادت که جد حسین است چون موسی آن همه اوصاف از جناب باری تعالی در رتبه و بزرگواری
ایشان شنید سبب شهادت امام حسین را پرسید گفت پروردگارا این محاربه به چه سبب و در کدام زمان و در کدام زمین و ستم بر آن شهریار
از کدام لعین این ظلم بر آن حضرت از کدام روسیاه و در تیغ عداوت با و از کدام گروه خونخوار رسید خطاب آمد که [illegible] نگاه
کن چون موسی نگاه کرد بامر خدا همه زمینها پست شد و زمین کربلا بلند شد از دوستان هم کربلا مراعی که دهقان ستم در زمین آن تخم
سرشک کاشته و از آتش لب تشنگان زمین چمن دامن گلچین و از اشکان افتاده سروها روان کوی کربلا خیابان [illegible]
گردید بیت سپاه صف زده بگوشه مژگان ؛ پیر دز نور چشم شاه مردان ؛ از آن دشت [illegible] بهاله ؛ بسکه دل کشته طفل نیم

بر لاله ؛ تو ابا بسته حنا دخون ریز ؛ تنش تنها در آن دشت ستم خیز ؛ تشنه حیران ساختی اشک خونابی ؛ از آتش ناله دلهای
نگلبی ؛ کمان وار قضا در استیزش ؛ قدر انداز عدوان در کمینش ؛ به درشتی چون لعل بد آب ؛ نگاهی جنبش محیط از رگ [illegible]
سیماب ؛ بهر کس رو نمود آئینه تمثال ؛ ندید هم عکس صورت حال ؛ کفن در کهن کسر مانده در پیش ؛ نهالش خسته برگ [illegible]
القصه چون جناب موسی سید الشهدا را در صحرای کربلا با آن حال دید آه سوزناک کشیده و زار زار گریسته پس از حضرت باری تعالی
درخواست نمود که پروردگارا مرا رخصت کن که هر روز بعد از نماز با قوم خود تعزیه داری حسین نمایم و از تشنگی او گریه نمایم خطاب رسید
که این فیض ارزانی بود داشتم و این کیمیای سعادت را نصیب او گردانیدم چون موسی رخصت تعزیت یافته بسوی قوم خود شتافت و هر
روز بعد از نماز تعزیه دار سرور شهیدان بود مرویست که یکی از قوم موسی زن عفیفه داشت آن زن نیک سیرت کودکی در
دامان کودک خورد سال بود روزی آن مرد برای تعزیت از خانه بیرون آمده که ناگاه آن طفل خود را بکنار تنور آتش رسانید تا مادرش
خبردار شد بدست قضا آن کودک را در تنور انداخت آن طفل شیرمست در آتش آتشبار در تنور گداخته شد و جان تسلیم نمود القصه
آن ضعیفه بیچاره چون آن حال را مشاهده کرد ناله از دل برآورده شیون کنان آن فرزند سوخته را برداشت از زاری و خروش او هم
سایگان محزون شدند در آن حال شوهرش از در درآمد چون فرزند خود را سوخته دید خطاب بزن کرد که تقصیر طفلم چه بود که او را بآتش [illegible]
سوختی زن گفت ای مرد انصاف بده که هیچ مادری فرزند خود را کباب در خانه میسوزد و خود را خراب میکند درین باب هیچ تقصیر نیست و
[illegible] خبر ندارم [illegible] آن زن را بی تقصیر دانسته که اعضا او مجروح شده و از واقعه فرزند و آزار شوهر [illegible] بیهوش
شد چون بهوش آمد با دل کباب و دیده پر آب با حال حزین و آه آتشین رو بمحراب عبادت نهاده و خود را در خاک غلطانید و گفت بار
خدایا تو عالم السر و الخفیات [illegible] که من تقصیری ندارم پروردگارا بحق عظمت و جلال و بزرگی خود و بحرمت مقربان درگاه خود بیت
بحق جسمی که صبح و مسا ؛ بر آن [illegible] ؛ [illegible] ؛ بحرفی که بشنیدم از ماتمش ؛ بحق [illegible] که دارد [illegible]
تو ؛ بآن سر که داده هست در راه تو ؛ بآن لب که در تشنگی رنجه ؛ بآن آهی که از سینه [illegible] ؛ به چشمی که دیده شهیدان خدا
که داده به بستان خدا ؛ به جسمی که شد [illegible] ؛ بزخمی که شد دیده [illegible] خون فشان ؛ بآن تیغ [illegible] ؛ بآبی که [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible] ؛ که یا رب ببخشایی محبان [illegible]
زن میگفت ای پروردگار بحق حسینی که نام او بردم و نادیده غم بیکسی او خوردم و [illegible] در ماتم آن رنجه [illegible] که طفل مرا باز گردان
یا این شوهر را از من خوشنود گردان یا مرا هم بمیران و بفرزند خود برسان دیگر تاب فراق پسر و جفای شوهر ندارم ای دوستان حسین
حسین هنوز آن مستوره در دعا بود که جناب [illegible] الهی بر آن رحم کرد در آنوقت شوهرش از خانه بیرون رفته و دید که طفلش چون
دسته گل شاداب بخانه آمد پدر [illegible] پسر را در بر کشید و گفت ای سوخته آتش فراق در کجا بودی [illegible]

رادارا بهبود آن طفل زبان برگشاد و گفت ای پدر چنین حال خود را بگفتار آتش سایندم شعله آتش با نه کشیدم مرا گرفته سوز شهید
من دل سوخته چون محتاج تراب رحمت بودم بیت چه از بندگی داشتم سرنوشت با شرار جحیم بهم شده است سر مرا غمزه از اشک آن
تنور شعله بار اند چون گل برافروخته ز دل داغ شد لاله زار وفا ادم شعلهها شد نسیم صبا باغ در آن نشاء راهم فتاد که چشم بد از
رو دارد دار بادا چه گلشن چه باغ ریاض بگلا ور آن بانگ هر چه بلبلا سراسر چنین نور فیض از ریاض ابعینه شده کربلا حسین پدر
پدر چنین من از سوختگی راه بخلوت دولت بردم در آن چمن بگلشت سرو پس میکشم سیر قصور و غمات از حور میکردم که ناگاه هاتفی
آواز داد که روح این سوخته را بر بدن او بازگردان و او را با مادرش برسان مادرش مرا بحق حسین قسم داده و باستظهار شفاعت
دیده را گشاده چون بیقین مادر او را بمحبت حسین دیدم فرزند او را بحسین بخشیدم چون ایشان خود را در تعزیه حسین معاف
نمیدارند پس چگونه ایشان را واگذارم ای پدر فرشته در رسیده و گفت ای طفل برگو بعوض یاد رخود که در ماتم حسین گریسته ولی
ازاد کها چنین ای پدر نمیدانی که این حسین کیست و چه قدر مرتبه اوست در نزد پروردگار از لیست من هر چند قدر او را نمیدانم لیکن
در رتبه او حیرانم یا حسین خدا جانهای ما را فدای اولاد تشنه تو گرداند که سوخته بر باد رفته بشفاعت تو احیا گردد چون آن مرد و زن
فرزند سوخته خود را زنده دیدند او را در بر کشیدند زن گفت شکر میکنم خدا را که از برکت تعزیه امام حسین علیه السلام دعای ما را
مستجاب گردانید چون موسی این حال را دیده با قوم خود تا در حیات بودند ترک تعزیه امام حسین ننمودند آن پسر در میان
قوم موسی مشهور شد باز اد که حسین یا حسین ما هم در ماتم تو گریسته ام و باین امید زیسته ایم و دیده بشفاعت تو دوخته ایم
چون بعد از تو بنیای خود اویم عمر بسوگواری میگذرانیم وقت که ما را دریابد و از دوستان محبوب که ذکر نازل شدن جبرئیل
بنزد حبیب اکبر با مژده تولد جناب امام حسین علیه السلام و شرح آمدن طفل ستم دا مهات مو الیه محبت و بعد ضبع اطفال مظلوم
شهید معصوم امام حسین روزی حضرت جبرئیل بر جناب رسول نازل شد و بعد از سلام جناب را گفت یا محمد مژده باد تو را
بفرزندی که خدا تو را کرامت میکند بعد از فاطمه و حال آنکه بعد از تو امت بی حیا با خنجر جفا او را شهید کنند چون حضرت رسول این
خبر را شنید فرمود ای جبرئیل مرا بچنین فرزندی احتیاج نیست تا سه دفعه این مخاطبه شد و جناب رسول همین جواب میفرمود در
آن وقت جناب علی ابن ابیطالب داخل شد و جناب رسول صلی الله علیه و آله روحی فداه آن راز را بلطف الله بیان کرد حضرت امیر
المومنین علیه السلام فرمود مرا هم بچنین فرزندی احتیاج نیست تا سه دفعه جبرئیل شد و الابیت این مخاطبه را که همان
جواب شنید داخل بیت فاطمه چون خبر تهنیت و تعزیت بگوش فاطمه رسید که فرزندی بیکو کرامت خواهد و بتیغ جفا کشته خواهد گشت فاطمه سر از
تن او ... فاطمه زهرا گفت ای پدر من بچنین فرزندی چگونه دل خوش کنم بیت گلی که خنده داغ عندلیب برد دلم چه کار اید
شود زنده بهر ... نهد نهال چه با ناله من نمیخواهم ز میوه که چشم زهر غم نمیخواهم با سایه نشینم که خسته ام ساز و

چه سوز شمع سرازی چشم بکدازد ای بزاده چه دانستم انکه سوزم از داغش ای بگلشن کو چنین شد که داشتم از باغش ای چه احتیاج که
از درد او الم شوم ای ز وضع حمل چنان به درد عظیم شوم ای پس حضرت رسول فرمود که ای فاطمه خدا را در این فرزند مصلحت است و
اسرار چند در این مندرج است ای چراغ شرع از این زاده مینور روشن ای بیا که باغ شفاعت از این شود گلشن ای گل سپید ابیات است
این فرزند چراغ بزم همه اولیاست ای بنام ز اولاد همین پسر خاتم الیاس است ای همین پسر بدر نه ائمه دین است ای شهادتش
سند حجت سعادت ما است ای چه در دو حشر شود عظم شفاعت ما است ای رضا بکم قضا شو بر امت من ای چرا که در دو تو باشد براحت
راحت من ای چون فاطمه زهرا اسم امت را شنیده و وعده شفاعت ایشان را در گشتن آن فرزند دید گفت ای پدر هر گاه ... مقدمه
برای خوشحالی امت تو است من راضی شدم پس چون آن محیط عصمت و عفت بگوهر وجود امام حسین حامله شد صفیه دختر عبد المطلب
نقل کرده که قابله امام حسین بودم آثار وضع حمل بفاطمه زهرا معلوم شد آنچه دستور کو در میان زنان است متوجه حجت فاطمه بودم و از
جدا نمیشدم تا بار حمل گذاشت بیت زلالش یاد در گشته گوارا ای از خورشید مهر شد آشکارا ای نهالش میوه امید بر داد ای صدف آب
گرفت آن گوهر داد ای بیغ چون گل برازید پرده پرده ای ولی خون در دل گلها کرده ای چه رخ سرلوح دیوان شهادت ای چه ابرش سر بخشش را
اطاعت ای چه صورت باغ جنت را نمونه ای در آن گلها شکفته گونه گونه ای ابر خون در دل یاقوت کرده ای ولی راز غمش جان از نیت
پرده ای که این لب تشنگی خواهد کشیدن ای بکام خود نخواهد آرمیدن ای بخشش طوق در گردن غزالان ای ولی از معنیش هر دیده نالان
که این چشم سیه از بهر جان است ای که در باغ شهادت دیده بان است ای دل پر سوز پیدا از سینه ای چه سوز شمع اندر آبگینه ای
زهر جانبش عیان تشنگی غریب بود ای بهر عضوش نشان ماتمی بود ای نهانه قال او بر روی سینه ای نشانی از برای تیر کینه ای ز ده دست غمش
بر زلف شانه ای ... مانده در زنجیر خانه ای صفیه میگوید که چون امام حسین علیه السلام متولد شد جناب رسول خدا بحجره فاطمه زهرا آمد
فرمود ای عمه حسین بیا در زمان صورت او را به بینم گفتم خدا ... هنوز او را نشسته ام و پاکیزه ننموده ام آنحضرت فرمود که خدا او را پا
کیزه فرموده مطهر گردانیده مادر و را پیش آوردم چون نظر مبارکش آن جناب بر روی او افتاد ... گرفته و رو را از گرفته و رفتار او را بوسیدم و لب بر لب او
گذاشته بجهه فرح دیدم حسین زبان آنحضرت را در دهن گرفته و میمکید مانند طفل که شیر پستان را مکد بیت هر که خواهد لذت لعل
دلدار خود ای بایدش خون خوردن چندی که سازد یار خود ای آن لبی کز تشنگی شد جانش هم پر در دید ای سوخت از سوز عطش از گرمی بازار خود ای
ابن بابویه از عبد الله عباس بسند معتبر روایت نموده حضرت رسول فرموده که حق تعالی را ملکی هست که او را در ذیل میگویند
و آن ملک را شانزده هزار بال است چنانکه ما بین هر بالی تا بال دیگر ما بین زمین و آسمان است روزی بخاطرش در داخل خلجان گذر
گذشت که مناسب جلال و عظمت پروردگار چیست بان سبب حق تعالی بال او را مضاعف فرمود که پرواز کند در در ذیل پانصد
سال پرواز کرد ... یکی از قوائم عرش رسید چون حق تعالی دانست که از طبیعت ... فرمود که بمکان خود برگرد که من

خداوند عظیم دار هم عظیم دارند بلند تر چیز نیست مرا مکان نمی باشد بلندی من بلندی مکانی نیست پس حق تعالی با لطائف او را گرفته
از صف ملائکه بیرون کرد و در گوشه جزیره سر بر زانوی حسرت فرو برده چون عاشقی از کوی یار دور مانده و چون بلبلی از گلستان مهجور گشته
بیاد ایام عزت و بر ذلت خود میگریست شب جمعه بود که دید غلغله در عالم ملکوت افتاده و درهای آسمانها باز است در آن شب خطاب از
رب الارباب بمالک عذاب در رسید بیت که ای مالک تف آتش تو بنشان ای که موج رحمتم آمد بطغیان ای بر آرکش آتشی در جان
آتش ای شراری زن تو در سامان آتش ای چراغ شعله را خاموش گردان ای جحیم حسنه کان را نوش گردان ای فرو بنشان تف بئس
المصیر ای زبانه کو نشین در گوشه گیر ای جهنم را و زبانش فرو بند ای حرارت کو سر خود گیر بجنبد ای که امشب رحمت ما کشته کار ای نیسان ز
شرر با نوبهار را پس خطاب بجبرئیل رسید که از نسیم ریاض جنت دار عندلیب گلش اطاعت امشب گلستان اسرار بیار آمده نظم جنت بدو
گلستان را بپا رای ای چمن را ساز باغ رحمت آرای ای نباشد بر گل سوری غباری ای چراغان کن بهر جا لاله زاری ای بپای گل ببین خاری نباشد ای
کس را با کسی کاری نباشد ای به نرگس دیده بانی در چمن ده ای علم داری بسرو یاسمن ده ای عروس گل بتخت شاه بنشان ای از شبنم گوهر بر فرش
فشان ای به سنبل گو گره از زلف وا کن ای تو از شب نشینان راه وا کن ای بگو بلبل کشد صوت حسن را ای بر ارغنون چینی ساز و چمن را ای بگو ساغر
ز کوثر جام پر کن ای صراحی را ز گل پیمانه در کن ای بکش در دیده حوران تو وادی ای که هرگز ناوری ز سرمه بادی ای بجنت بیب ده چیدا الکه
دار ای کر آمدست ناظر ارغوانی ای حسین آمد بیران ارم پی ای تو مسند بین در طبع نازک وی ای ای جبرئیل حور العین را بگو زینت کنند و ز
یارت بکدیگر روند و هم دیگر را تهنیت کنند بر این مولود که در دنیا برای محمد مصطفی صلی الله علیه و آله آمده پس حکم شد بسوی ملائکه که صفها بر
کشیدند تسبیح و تهلیل گویان با هزار قبیله از ملائکه و هر قبیله هزار هزار ملائکه باشند همه بر اسبان ابلق سوار از زین و لجام که در آن
بهها از در و یاقوت نصب کنید و با خود به بر بیده به نزد محمد و او را تهنیت مبارک باد بگوئید برای مولود او و ای جبرئیل خبر ده آنحضرت را
که من این مولود را حسین نام کردم و تعزیت او را بگو که یا محمد او را خواهند کشت بدترین امت تو در این سرسی که او را بکشد و من از
کشنده حسین بیزارم و قاتلان حسین را در روز قیامت آن کردی خشم گیرم که با هیچ دیگر اقرار که باشند و ایشان را در جهنم
خواهم که و آتش جهنم مشتاق تر هست بسوی قاتلان حسین از بهشت به مطیعان خدا پس در آن وقت که جبرئیل بر زمین آمده در راه
گذارش بود دید افتاده در دائیل گفت ای جبرئیل امشب در ملائکه چه علامتست و چه واقع است امشب اسمان را ملاحظه میکنم
مگر قیامت بر پا شده یا خدا دنیا را تازه خلق میکند جبرئیل گفت ای دردائیل مگر خبر ندارد که امشب در دنیا خدا به محمد مصطفی فرزندی
کرامت کرده و ما را به تهنیت وی فرستاده و این همه شور در ملائکه از برای اوست دردائیل گفت ای جبرئیل بگو که سلام من را
که چون بخدمت آنحضرت برسی سلام مرا برسان و بگو بحق مولودی که خدا بتو ارزانی داشته از خدا بخواه که از من خوشنود شود
و بال و پرهای مرا بمن باز دهد پس جبرئیل بخدمت آنحضرت و از جانب حق تعالی آنجناب را تهنیت که بجا آورد فرمود ای جبرئیل ای امین

[illegible]

فرزند مولود را خواهند کشت جبرئیل گفت یا حضرت فرمود آنها امت من میباشند من از ایشان بیزارم جبرئیل گفت من هم از ایشان بیزارم
پس حضرت رسول به نزد فاطمه آمد و او را تهنیت گفت حضرت فاطمه زار زار بگریست پس حضرت فاطمه گفت کاش من او را نمی زادم
ای پدر آیا قاتل حسین امت تو اند آنحضرت فرمود که فرزندی میدهم که در آن شب است ای فاطمه و لیکن کشته خواهد شد و از او
امامی آید که ائمه را هدایت کنند بعد از آن امام رسند که آخر ایشان صاحب الزمان باشد پس فاطمه زهرا ساکن شد در آن وقت جبرئیل
پیغام دردائیل را بعرض رسانید و بیان کرد [illegible] بر دردائیل گذشته بود مردست که بضاعت رسول فقد او امام حسین را بر دوش
گرفته بلند کرد و بر بال [illegible] بیت ندا بابی فر بای تو ای ای سر کرم [illegible] فشانی تو ای بآن توقی که دارد در شهادت ای
بآن ذوقی که دارد [illegible] بآن نوری که برخیزد ز آن حس بآن آبی که ریزد از نگاهش ای بآن سجده که در وقت شهادت ای نهد
رو بر خاک اطاعت ای بآن [illegible] که او دید از وجه ای بآن استری که پنهان شد ز دشمن ای بآن خلوت که مهمان تو بودم ای نشسته بر سر
خوان تو بودم ای بآن روزی که بنهادم به خاکت ای بآن چشمی که دید از عیب پاکت ای بآن عوضی تاکم شنیدی ای بآن حرفی که در گوشم
کشیدی ای بآن مهری که بنهادی بر لبم ای بآن ساعت که دادی مطلبم را ای خداوندا بحق این حسینم بحق حرمت این نور عینم ای که دردائیل
ز زخم رها کن ای از او هر چیزی که رفته عطا کن ای حسین باشد شفیعش تا تواند ای که با رو بکرشی ز در برآند ای گناهش بر حسین بخش از رحمت
که باشد بر حسین اول شفاعت ای در حال نیز دعای آنحضرت بهدف اجابت مقرون گردید پر و بال دردائیل بر آمد در خصب یافته
و بروایت دیگر جبرئیل دردائیل را همراه خود آورده او را به در گهواره امام حسین علیه السلام گردانیدند تا به برکت آن مظلوم از
غم نجات یافته دید و در گهواره میگردید و میگفت کیست چون من در رتبه فی ازاد که حسینم پس پا بسماء پرواز کرده در صفوف
ملائکه در مقام خود قرار گرفت و در آسمان او را [illegible] میشناختند صدای ازاد که حسینم [illegible] دردائیل فخر کی ترا از فاک
که بر دوشته و ازاد کرده کیست با حسین ما تعزیه داران پر و بال سوخته ایم و از کثرت عصیان رو بتو آورده ایم بحق قدر بزرگوارت
ما را از نظر میفکن بیت ای خدا ما را شکباران حسینم الغداء ای خدا ما از غمش در شور شینم الغداء ای کز فدا در ماتم آن
تشنه لب بگریستم ای ای خدا ما هم بابی امید چندی زیستم ذکر لشکر کشیدن جناب علی ابن ابیطالب بجانب معاویه علیه
الهاویه و شرح آن لشکر تو بیان خیل محنت و الم و چادرشان سپاه ناله و غم و علم داران جنود بلا و عارضان عسکر
محن بدینگونه روایت کرده اند که چون کینه اولاد ابوسفیان نسبت به دو دمان پیغمبر آخر الزمان نسلا بعد نسل بود چون از زمان طغیان
معاویه علیه الهاویه شد طریق آبا و اجداد خود را می پیمود تا آنکه دست بغارت زمره مسلمین نمود چون این خبر شریف به پادشاه مشهور دار
مو که لافتی یکه تاز میدان شجاعت و مخرب بنیان عداوت حارث کشور دین و حافظ حدود شرع مبین سلطان علم رو سلامین
امیر المومنین و امام المتقین [illegible] خیر المرسلین علی ابن ابیطالب رسید غیرت ید اللهی آنجناب بحرکت در آمد دفع معاویه لشکر [illegible]

بچون دلهای اهل یقین همه صاف ضمیر نسبت صفای کشید بعد از زلال کوثر اسلام و پس از توبه نور ظلام آخر کار بکار زار اینجا مید

بیت: قضا مقدمة الجیش گشت در میدان / قدر ز ابلق لیل و نهار در جولان / کشید تیغ چه بر صفحه جدال منظر / نوشت قوة
بازوی شرع پیغمبر / لوای معرکه حرب حیدر صفدر / فراشت بر سر اعدای دین ابسان شر / یعنی صاحب ذوالفقار دگر از غیر فرار

علی ابن ابیطالب علیه السلام بصولت ید اللهی دمار از روزگار اشرار بر آورده و بهر طرف آفتاب تیغ برکشید سپاه ظلام آن
گروه ناانجام چون شب تیره و تار در زاویه بیخبر نبودند تا آنکه لشکر معاویه اتفاق و چاره در آن دیدند که سمت آب با لشکر دیگر
گرفته نگذارند که بالب تشنگان ساقی اقبال تشنه کان سرچشمه وصال از آن آب زلال لب تر کنند تا آنکه گلشن دین از سموم تشنگی
افسرده گردند پس معاویه سر آب را بر لشکر اسلام گرفته بنوعی که دلیران دین شکایت تشنگی با امیر المؤمنین علیه السلام کردند چون
ساقی کوثر از تشنگی ایشان باخبر گردیده فرمود که میر آب تشنه کان دین سید الشهدا حسین را طلب کنید چون آن معرکه سوخته دشت
ابتلا بخدمت پدر بزرگوار ساقی کوثر آمد فرمود که یا حسین مددکاران دین مبین از تشنگی بهلاکت قرین شده اند تو هم از
تشنگی در تاب آمده از جانب من برگو امیر آب فوجی از سپاه بردار و برو و سعی به ضرب شمشیر آبدار آب از دست لشکر اشرار
بگیر

بیت: درین مقدمه رمزیست آنکه شاه شهید / چرا بحرب سر آب نامزد گردید / ازین معامله اش شد نکته در باب
همیشه جنگ حسین بود بر سر آب / بآب کی که گلش پایه جگر باشد / همیشه کرب و بلایش در نظر باشد / کسی که کم فرد شهادت چه شیب
شد نامش / بود لبان قلم آب تیغ در کامش / درین ریاض قضا تخم رشک میکارد / بجرم تم که چه اسباب در نظر دارد / چون رقم
سرداری باسم سرکرده لب تشنگان و بدوش شهید کربلا امام حسین علیه السلام نامزد شد

ذکر لشکر کشیدن امام حسین ع و فتح نمودن آن جناب و مژده فتح را با امیر المؤمنین رسانیدن

چون صبح گردون ترکش خورشید بر کمر اطاعت بست خط سنوار نیزه دار تیغ شد از هلال
سرداری بدر جاه مفوض گردید کهنه سوار فلک بیدق بر سر آن آفتاب برج اقبال افراشت و طبل کرد ان بدر رباش فوج
کواکب بنوازش در آمده شق القمر رکاب گرفت و دوش زد از دو گرفته سوار گردید پس آن جناب چنین دیده مژگان در میان
سپاه … ماه در حوالی ماه میرفتند تا اینکه خور الظلمت لشکر شقاوت اثر رسانیده آن نقد بازوی بوتراب
بیک حمله بنیاد آن ناکسان را بآب رسانیده و بسیاری از آن تشنگان سیرآب قومی را از تیغ حسینی غرق بحر آب فنا کرد آنچه

بیت: ز بسکه سر بسر نیزه گوهر برد / ز جان سپهر دیگر گشته پر ز اس غیب / ز ضرب تیغ حسن هلالی آن سپهر مدار / شفق به
پنجه کف الخضیب بسته نگار /

القصه آن گوهر شمشیر لافتی آب را از دست مخالفان گرفته و اصحاب سیراب گشتند آن داد رس ساقی کوثر باد چه
آنکه از همه تشنه تر بود آب میل نفرمود تا همه لشکر سوز جگر نشانیدند چون نوبت بجگر سوخته آل عبا افتاد بکنار آب آمد چندان
نگاه نشد که دجله از خجالت آن تشنه لب آب گردید مروتیت که چون هوا وران خبر فتح با امیر مؤمنان رسانیدند که یا امیر

امیر المؤمنین

… یا امیر المؤمنین مژده باد شما را که حسین گلشن اسلام را سیر آب کرده … چون فتح آب … امام مظلوم شنید
آهی کشیده و اشک از دیده جاری ساخت عرض کردند که این هنگام تشنگان فرزند شما فتح کرده و آب را از لشکر اعدا گرفته شما
چرا گریه میکنید در آن وقت سید الشهدا رسید چون امیر مؤمنان نگاه بصورت رعنای امام حسین علیه السلام کرد و لبهای بار
دار او را ملاحظه کرد گریه اش زیاده شد پس فرمود بموالیان که گفت گریه من بسبب ستمهائیست که بعد ازین بجسم خواهد رسید

مثنوی: همین حسین که قدش سرو گلشن ناز است / همین حسین که رخش زیب باغ اعزاز است / همین حسین که شما از تشنگی کار
داد / همین حسین که آب به باغ ایمان داد / بمرغ روح گرفتن دلیر خواهد شد / بی غزال در اینجا اسیر خواهد شد /

حضرت فرمود از دستان دهواداران که این چنین … در لوای فتح بر پا کرده و آب بدر از شما آورده در صحرای کربلا از هجوم تشنگان ظلم لشکر
اعدا شکست خواهد خورد و کوفیان بد بنیاد نخل قامت او را بضرب شمشیر تیر … از اسب اندازند اول چیزی که در کربلا بار
متعان آورند آنست که ابرابر … او و یاران او به بندند و صد … عطش تشنه کان آرام از جان حسینم ببرد و هر چند
بکوفیان بد ایمان سست پیمان الحاح نماید که قطره آبی با طفال آن والا جناب ندهند آن کفار چندان … شک
بگیرند که علی اکبر خود را صلاح بوشد بمیدان فرستد و از سوز لب تشنگی … نشانه تیر کنند از دستان چنین جاه …
آوردم که سر سردار شما را جوقات برای یزید علیه اللعنه میبرند سرم از بستر آرام در … تشنگی اطفال او را بجوار حق
میکند را آنم دلم میسوزد پس آنحضرت عباس را طلبید فرمود ای عباس خوشا بسعادت تو در آن روز علمدار برادرت خواهی
بود و دریای او دست از جان خواهی شست ای فرزند وصیت میکنم ترا که نگذاری برادرت پیش از تو بمیدان کوفیان رود
سوگی پیش از آن نقد جان در پای او بسپاری از آن خبر قیامت اثر ناله از لشکر امیر المؤمنین بر آمد

ذکر وصیت نمودن شاه … پسر خود را و آمدن پسر او بخدمت جناب … در مدینه و … آن

بعد از حمد و ثنای بی منتهای جناب ایزد متعال شانه
تحفه صلوات زاکیات نثار مرقد مطهر منور رسول خدا که شبستان دلها را از شمع معجز آتش رشک فلک کواکب و عرصه امکان از
نور وجودش چراغان است چنانکه در کتاب تحفة المجالس و از مصنف جامع الاسرار مرویست که در زمان جناب محمد مصطفی در
خراسان پادشاهی بود مؤمن و متقی و پرهیزگار و عادل و محب جناب رسول و نام او شاهرخ بود و پسری داشت بزرگ و دانا
نام او شاپور بود و پسر دیگر از او فرزندی نداشت … پادشاه بیمار شد و هر روز آزارش در تزاید و ترقی بود تا آنکه او را یقین شد
که بسوی آخرت باید رفت پسر را طلبید و گفت امانتی بتو میسپارم و ترا وصیت میکنم که بعد از فوت من امانت را به …
مصطفی روحی فداه و به پیغمبر آخر الزمان بسپاری و بکس دیگر مدهی و آن ده بدره طلا است و هزار دینار است … بکسی دیگر …
بر پسر داد پسر وصیت پدر را قبول کرد چون پادشاه این جهان را وداع کرد بعد از مراسم تعزیه داری پدر …

بر داشته روانه خدمت جناب رسول خدا شد که بعد از نگاه بملک حجاز رسید روز عید رمضان بود در بیرون مدینه نخلستانی دید
آن جوان در آن نخلستان در سر آب فرود آمد بعد از شستن دست و رو زمانی بیاسود و منتظر بود که کسی پیدا شود و نشان از مسکن
جناب رسول خدا را از و تفحص نماید چون کسی را ندید برخواست و پاره راه از نخلستان پیشتر رفت سه نفر از جماعت یهود که
دشمن جناب پیغمبر بودند دید پس گفت ای جماعت یک شتر بار زر میدهم کسی که مرا بخدمت پیغمبر آخر الزمان رساند چون یهودان
این کلام را شنیدند گفتند البته این بار شتر درهم است طمع ایشان بحرکت آمد در قصد کشتن آن جوان در آمدند پس گفتند ای جوان
یک ساعت در پیش ما بنشین امروز عید است پیغمبر از برای نماز عید بیرون رفته توقف کن الحال در همین جا حاضر میشود چنانچه او ر
این سخنان از آن جوان شنیدند ایشان را دست بسته نهاده از شتر فرود آمده در گوشه قرار گرفته و چون بماند یک راه دیگر فی الحال
بجای رفت آن یهودان با خود گفتند عجب صیدی بدام ما افتاده برخورد شتر و بار شتر را نگاه دیدند چون بدرهای زر را دیدند با خود
گفتند اگر زر را برداریم چنین این مرد پیدا شود زر را نه بیند قصد ما کند و حال ما تباه شود اول فکر او را باید کرد پس آن خبیثان
قصد کشتن آن جوان کردند یکی از ایشان بر سینه او نشست و سر شریف او را از بدن جدا کرد بعد از آن زرها را بر داشتند قسمت
کردند شتر شاپور چون صاحب خود را کشته دید سر در دنبال خود را بجانب صاحب بیکس که خود کشته بود در دو بیابان آمد در آن
وقت جناب رسول خدا نماز عید را گذاشته و عزم آمدن در مسجد کردند چنین فریاد شتر را شنیدند حضرت فرمود شتر را بنزد من آرید چون شتر را
آوردند شتر سر بر مصلا نهاد و فریاد میکرد چون حضرت اضطراب شتر را دیدند فرمود البته او را حاجتی است در دنبال شتر برویم
تا معلوم شود این بگفت و برخواسته با اصحاب همراه شتر میرفتند تا ببالین آن جوان کشته رسیدند آن خار جبار را دیدند که قسمت
زر مشغولند و جوانی چون سرو در دان در میان خاک و خون افتاده جناب پیغمبر نظر بجانب کشته خیز نکند و فرمود یا علی ببین
این ستمکاران در چه کارند چنین آن منافقان آنحضرت را دیدند نومید از حیات خود بر جا ماندند الحال اصحاب آن لعینان را گرفتند و بنزد
پیغمبر خدا آوردند روح ایشان در بدن سرد شده بود و از نطق باز مانده بودند آنحضرت فرمود که این جوان را که کشته گفتند که این مرد
در خانه ما بود نیم شب برخواسته و هر چه در خانه ما بود برداشته و بیرون آمده ما بعد از اطلاع از عقب او رفتیم تا او را دیده نشناختیم
خواستیم او را بگیریم دست بخنجر آورده که ما را بقتل رساند ما از ترس جان خود او را کشتیم رسول خدا چون سخنان یهودیه را شنیدند در
اندیشه رفت فی الحال جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله حق تعالی سلام میرساند و میفرماید صورت حال را از شتر باز پرسی که و
چنین است بعد از اطلاع سلوک نما پس حضرت روی مبارک بشتر کرده و گفت ایها الجمل قل بامر الله کیف احوال هذا الشاب
المقتول در زمان بامر خالق سبحان شتر به زبان در آمده آنچه بود تمام بیان کرد پس آن سه ملعون فریاد بر آوردند که ای محمد بر ما
جادو میکنی ... ما ترا ... دیگر جبرئیل آمده و گفت ای سید عالم حق تعالی سلام میرساند و میفرماید دعا کن تا

جوان زنده شود

جوان زنده شود و احوال خود بگوید پس حضرت روی بسوی آسمان کرد و روی مبارک بر خاک نهاد و گفت ملکا پادشاها بحق آسمان
و عرش و کرسی و بحق لوح و قلم و انجم و افلاک و شمس و قمر و بهشت و دوزخ و فرشتگان هفت آسمان این جوان را بکرم خود زنده کن تا
جمیع خلایق از صنع پروردگاری و احوال این جوان خبردار گردند ناگاه در ملاء اعلا ندا آمد یا محمد زبانگه بگوان و شفیع آور پس حضرت
فرمود ای صحابه شما آمین بگوئید و شروع در دعا کرده میگفت خدایا بحق آدم و نوح و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و صالح و شعیب و
هود و یونس و داود و موسی و خضر و الیاس این جوان را زنده گردان که اعداء را حجت نماند باز ندا آمد که تا نام خود
و آل خود را در طلب نگیری این مرده زنده نمیشود باز حضرت دست بدعا برداشته و آئینه ضمیر که زنگ معاودت داشت برنداشت در
مرتبه سیم بجناب فرمود بار خدایا بحق نام من که محمدم و بحرمت ابن عم من علی مرتضی و دختر من فاطمه زهرا و بحرمت هر دو سبط بزرگوارم شبر
و شبیر که این جوان را زنده گردان هنوز دعای آنحضرت باتمام نرسیده بود که مقتول برخواسته و سلام کرد جناب رسول چون آن جوان را
زنده دید سجده شکر بجا آورده پس از سجده سر برداشت فرمود ای جوان احوال خود باز گو جوان عرض کرد ای رسول خدا هر چند بر تو پوشیده
نیست اما من از ملک خراسانم و پسر شاه ترکانم بیش هم پس تمام سرگذشت خود را نقل نمود و وصیت پدر تا رسیدن بمدینه و دیدن
آن نخلستان و ... چون رسول خدا آن سخنان را شنید فرمود که هیزم آورند زرها را از ایشان گرفتند و ایشان را دعوت
باسلام نمود قبول نکردند پس حضرت فرمود تا ایشان را سوختند و شاپور در خدمت پیغمبر در مدینه آمد و آداب شرع تعلیم گرفته بعد از رخصت از
جناب رسول صلی الله علیه و آله بوطن خود رفت اما ای دوستان اهل محمد بدیده انصاف نظر کنید کسانی که آبای ایشان احسان آن بود
منافقین امت ایشان را چگونه از وطن آواره کردند تا آنکه جناب سید الشهدا را از روضه جد بزرگوارش آواره نمودند بشنوید
که آن از مدینه طیبه رسول عرب و عجم بیرون رفت و اهل وطن را وداع میشو نمودند و امیجاه **ذکر رفتن جناب امام حسین علیه السلام**
از مدینه بعراق و علی اکبر را امر فرمودن که در مدینه منادی کند و شرح آن است محمل کشان وادی الم و قافله سالاران طریق
ماتم چنین روایت کرده اند چون از کثرت مراسلات مخالفان معاملات کوفیان بیوفا و معاندان بر جناب امام علیه السلام
متحقق شد که از قرب روضه جد بزرگوار ... جلا عراق ... قضا مبدل نماید و عزم آن جناب جزم شد که مفارقت گزیند چنین بود از تبدیل
رضا چاره با قضا قضا چه دید بفرزند ارجمند خود علی اکبر را فرمود که ای نور دیده مرا طاقت و ترا چاره بجز رفتن نیست میباید ناچار
زیارت مقبره بزرگوارم را وداع نمود و مسافرت بر مجاورت اختیار نموده ای فرزند برو در مدینه منادی کن که پدرم مدینه را وداع میکند
هر که را خواهش این سفر سعادت اثر باشد در تدارک باشند چه این شنید از آن شاه دین علی اکبر به صدای خلایق شنواند
بلال پدر علی اکبر در کوچهای مدینه نظر بر محمد بدنبود که بود منادی میکرد و بزبان حال میگفت میکند ببین گلشن گلستان
عزم سفر کیست هوای کند با ناله های چون اشتر رخت میبند و ازین دار سعادت کاروان کاروان سالار را یار کنید ای ...

از مردم مدینه پدرم بسوی عراق روان بهست ای گلستان موسم دود ای جسم جان است شعر او ای بر مخالف کنون حسین نهار بهست
بفازیان مدد ای نور چشم آل عباست که بزرگ کوچک احباب باخبر باشید که بکار ساز اسباب این سفر باشید که و امعینا که از این
خبر وحشت اثر شور در مدینه افتاد و سیل غم گسلانده بدبار روان گردید و صدا ی وا اماماه و واسیداه و یا مولاه از دل موالیان و دوستان
و محبان خاندان چون نفیر رحلت بر آمد شعر از آن نوای پر از شور ناله عشاق که فغان دل است و زنگوله محمل عراق که زبان دل
احباب آنه مهجوری که او باره که فلک در اسیت و از منصوری که مرد بست که چون مهاجر و انصار از رفتن فرزند حیدر کرار مطلع شدند
امانت وه کور رو بخیمه امام حسین علیه السلام نهادند چون در محل سرائی دانظلوم شدند دیدند که مسافر جنبان در حین حرکت و
هر یک از اهل وطن زبان حال باین سخن کشودند نظم ز سمت کعبه مقصود منحرف ماندیم که کز اشیان همه تو دفت مرغ قبله نما میان
باد یه غم شدیم سر گردان که کشود کوکش هر جانبی بیابانی و در این شکسته کشتی امید در محیط الم که نه ساحل است پدید ان نه ناخدا
پیدا که یکی میگفت ای جناب از غم فراق تو سینهٔ ما سوز و دو لمهای ما از رنج کدورت در زیر بار است چگونه در چنین المی صبر
توانیم نمود و چه سان طاقت این فراق توان آورد آن جناب هر یک را بنوعی دلداری نمود و هر که امید او بوجهی تسلی میداد و میگفت
که صبر کنید که هر چه نصیب است چنان خواهد شد مروی است که چون محمد حنفیه شنید که برادرش عزم سفر دارد و بی اختیار از جا
برخواسته دست کار دان سالار کربلا آمد چون چشم محمد حنفیه بر برادرش افتاد دید که مهیای سفر است عرض کرد که ای سلاله
دودمان مصطفوی و ای برازنده سرو گلستان مرتضوی ای گوهر صدف عصمت و ای اختر برج طهارت چه در نظر داری و در مدینه را
بکه می سپاری بیت میروی و رفته طاقت نداره دیده تو زیب که شمع را پروانه باید بوستان را عندلیب ای برادر بی تو فرخ
وطن برمن بیت تو زندان است و مدینه بلیت الاحزان است مرا به تو چاره چیست از این سفر چه مدعا داری و مقصود تو از این حرکت
چیست ای برادر مگر از کوفیان و از گرده ما ریشان غافلی مگر تو نمیدانی که عهد های کوفیان مقید شکستن و فتح شقشقی بسی این است
بنگر که پدر بزرگوارت را چه کردند و با در سم وفا چگونه بجا آوردند اگر ترا از رفتن ناچار است پس بگو فه مرو در کعبه مجاور باش
به آنکه بیابان اختیار کنی جناب امام حسین علیه السلام فرمود که ای برادر از رفتن زمدینه ناچار است شعر شوق در هیچ مقامی نکند
آسایش در گلستانم احرام قفس می بندم میروم تا بجناب خود عاشق شوم تا از بیعت یزید که بدبخت است ان را نیبرد اهل ظلال
نکذارم منقول است که محمد حنفیه عرض کرد که ای برادر میخواهم در این باب استخاره نمائی تا به بینم پس آن جناب سکوت فرمود محمد حنفیه
قران را بر داشته بجنگ کشود بدست امام حسین داد چون حضرت قران را کشود این آیه آمد که اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج
مشیدة امام حسین فرمود که ای برادر مضمون آیه را ملاحظه نمودی که مرا ناچار از رفتن است گرد ید عرض کرد که شما سوش می باشید این هم
استخاره میکنم چون محمد حنفیه کلام را کشود چشم او در این آیه افتاد که کل نفس ذائقة الموت آه از نهاد محمد حنفیه برآمد تا چاره ولی فراق

داده بزبان حال میگفت شعر فغان ای دوست از ایام دوری که نباشد فرقت با صبوری که بقدر طاقت ار خواهم بنالم
نظر کن ای فلک آخر بحالم که مروی است چون خبر رفتن امام حسین علیه السلام به پرده نشین سراوق غم و ستوده پر اندوه و الم زوجه
محمد مصطفی ام سلمه رضی الله عنه رسید آن مخدره چون چاشنی زهر فراق جناب رسول خدا و عطا تر نفس فاطمه زهرا و حسن مجتبی را
چشیده بود تاب خود را بامام حسین علیه السلام نمود از استماع این سخن هوش از سرش پرید و عزم نمود که بنا چار در عصمت
بر که روانه غم کده امام غریب گردید چون در خیر آن حوضه الم و دار د محفل اندوه و غم گردید سالار کربلا را عازم سفر دیدار عشق
از حیرت ساکت شد پس از ساعتی بآن امام غریب عرض نمود و بزبان حال باین مقال مترنم گردیده میگفت بیت ای روشنی
نور چشم تارم که آرام درون بیقرارم که من بیکسم و کس ندارم تا روز سیاهم ای امام دوری هنوز دور است ای تسلی ده جان بیقرارم و ای روشنی
بخش دیده تارم چه در نظر داری و ام سلمه را بکه می گذاری و بجای آنکه مرا در فراق جد بزرگوارت دلداری کنی اکنون بدرد
هجران خود مبتلای سازی و در بلای آنکه هر جمع بجز حسرت دلم گذاری که سوز فراق تو بیت دیده را چاره ده و دوا بکشد غم را
شادی که من اصلا غم دیده ام بکشد که ای یادگار احمد مختار بعد از تو بکه خورسند باشم و دیده بر روی که بکشایم با حسین فرمود خفته
دقوه بار فراق ندارم و غیبت جد و پدر و برادرت کار ام سلمه را ب خفته و ماتم مادر و برادرت او را از زندگانی سلامت دار انداخته
باد در فراق تو چکار کنم و حال آنکه جد بزرگوارت خبر زمین کربلا را بمن داده و دلم از بیم آن لرزانست بیم شوم برای خواطر
من زکی ای پاکیزه دم و آب آتش هجران همسوزی ام سلمه چند ان سخنان جانگداز بیان کرد که مستمعان را بکوش و اهل بیت را
بگدازش در آورده و چون جناب امام حسین علیه السلام اضطراب ام سلمه را و زاری و بیقراری او را شنید بگریه در آمده فرمود ای
مادر غربیان و ای حاصل محنت نصیبان قصار را بهیچ وجه چاره نمیتوان کرد ای ام المومنین آنچه باید بشود میشود مرا از این سفر چاره
نخواهد بود در این بار چند در نظر است ای بیان رخصت نیست ام سلمه گفت چون بنا چار ترا باید رفت میخواهم مرا از گذارش کربلا
خبر دهی امام فرمود هر چند معاملات کربلا تقریر نیست بیا در میان دو انگشت من نگاه کن بچشم خود ببین پس ام سلمه در میان دو
انگشت امام علیه السلام نگاه کرد با مر خدا زمین کربلا را که حسرت فلک از شکوه غم در آن صف کشیده گردیده چند مانند فتنه ایام
آلام کینه مصاع کوبیده و خیمه چند از یکسمت بنظر در آورد و حباب وار پر اشک و آه ماتمیان و زنان چند شاهده نمود که از کشاکش
دست ستم موپریشان و بید و در آن خیام چو زنان بسیار دید که چون سرو خرامان به تیشه ستم از پا در آمده و در یکسمت نظر کرد خونی
بنظر در آورد و در میان آن شعله خون نوجوانی ... و با مهر و هر چند فرباد میکرد کسی بداد او نمیرسید آن مهجور است
کسی او را جواب نمیداد اما آن جوان ... در عضا ش کو شیان همای اوج سعادت ... چنین ز خمدار
شبنگ از هم گسسته و کشتیش در محیط بلا شکسته ... ام سلمه را از دیدن آن جوان طاقت نماند چون

چون نیک نظر کرد آن ماهی بی آب حسینش بود که دست از جان شسته و آن نهال برومند زهرا است که در جویبار خون دیده
و آن نو خفته گوهر عمان حصول غدیر است که در دریچه در آن موج بلا افتاده و نوگل بوستان ساقی کوثر است که دل به تیشه جفا [illegible]
ام سلمه از مشاهده آن حالت حال که بدید و امام غریب سر او را در کنار گرفته تا بهوش آمد آن ضعیفه نگاه بروی امام حسین علیه السلام
میکرد و جان از آه میکشید که خرمن ماه را می سوخت و بزبان حال میگفت شعر گشتیم در بحر خون افتاده یاران همه ای کوه زیر آب مانده
بوستان یاران همه بلبل از شاخ آشیان افتاده گلها پاره آهو یم در بند غم مانده غزالان همه دستگیری ای پدر در بیکسی واماندم
غم شبیخون بر سرم زد غمگساران همه غنچه هایم ناشکفته ماند در بوستان و ما چشم در ره مانده ام ای ابر باران همه راه
هجران و از غم گرد [illegible] و دل در آرزو ناله کو نه گل بلبل ایوان هزاران همه کاروان رفت از نظر و ز همرهان ماندیم
بجائی [illegible] از تف آه شهیدان سوخت لبشان تف همه از دیده های اشک باران همه
وداع فاطمه صغرا در مجلس دیگر بعرض دوستان میرسد بعد از ثنای جناب آله و صلوات بی منتهای بر روح مطهر و مرقد
منور سید و سند اصفیا و مهتر بهتر انبیا و زبده اولاد بشر خاتم جهان و مخاطب انا اعطیناک الکوثر شفیع الثقلین و جد
الحسنین ابو القاسم محمد مصطفی رسول که جمله اشیا بر نبوتش گواه و احجار بر علم و فضل او دانا است آنکه چون میثاق مهر
محبت او را برای اعراض کردند تمام اوراق بر کمال اقرار به نبوتش گشادند و از انگشت شاخسار علوم نبیه ارشش ندا دادند و از
هر کوه و سنگ صدای گواهی بر رسالتش [illegible] بگوش میرسانیدند چنانکه در کفایة المؤمنین و کتاب الخرائج و تحفة المجالس
مرقوم است از ابی عبد الله الحسین علیه السلام از تفسیر آیه کریمه ثم قست قلوبکم من بعد ذلک فهی کالحجارة او اشد قسوة
یعنی حق سبحانه و تعالی ازین آیه معاشر یهود را خطاب میفرماید که دلهای شما سخت است و بی نفع است مانند سنگهای بی رطوبت بلکه
شما از زرع حق نمیکنید و نه از اموال خود خیر [illegible] نه امر معروف بجای آورید و نه مهمان را گرامی میدارید و نه [illegible]
دستگیری می نمائید و نه بطریق [illegible] معاشرت مینمائید و در متاثر شدن سخت تر از سنگید و ان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار
بدرستیکه از سنگ جریان انهار و از اشجار حصول اثمار و انواع خیرات حاصل میگردد و از دلهای سخت شما هیچ خیر متصور نیست و ان
منها لما یشقق فیخرج منه الماء بدرستیکه سنگ شق میگردد و قطرات آب از او تراوش میکند بی آنکه جریان انهار شود و از
دلهای شما نه خیر بسیار و نه اندک [illegible] و ان منها لما یهبط من خشیة الله بدرستیکه اگر سنگ [illegible] حق تعالی سوگند دادی [illegible]
آینه [illegible] و هیچ از آنها در دل شما نیست چون [illegible] این کلمات از آن حضرت شنیدند گفتند یا محمد تو گمان
میبری که سنگ از دلهای ما نرم تر است این گروه را که میبینی [illegible] طلب کن اگر تصدیق تو کنند ما و ایشان [illegible] پس آنحضرت
رسول خدا با طلب آن گروه بیرون رفتند و گفتند یا محمد طلب این گروه را تا معلوم شود آنحضرت فرمود که ای کوه بحق محمد و آل محمد که نام

نالیشان

نام ایشان را و اسم [illegible] ایشان را [illegible] حاملان خفیف ساخته بود از آنکه ایشان قادر نبودند به تحریک عرش
و باین نامها قدرت بر حمل یافتند بر تو سوگند میدهم [illegible] اولاد [illegible] شهادات نما حضار [illegible] از دولت و دشمن نگاه میکردند
که ناگاه آن کوه بحرکت درآمده و چشمه های آب جاری شد و فریاد از کوه شنیده شد که گواهی میدهم بآنکه تو رسول خدائی و دلهای
این جماعت از سنگ سخت تر است چنانکه فرموده جماعت یهود گفتند یا محمد تو با ما حیله میکنی و اصحاب خود را در پس کوه نشانیده
و ایشان این سخنان را میگویند اگر تو بر دعوی خود صادقی باید برین جانب صحرا روی و این کوه را بسوی خود طلب کنی و بگوئی که کوه
نصف شود و نصف آن بالا رود و نصف دیگر بزیر آید و بجای دیگر قرار گیرد چون آن رحمت عالمیان این حجت از یهود شنید
برای اظهار معجزه جدید فرمود به یکی از جماعت یهود که بیشتر از همه عناد داشت حضرت با فرمود ای فلان نزدیک سنگ رفته و گوش
[illegible] آنچه بشنوی [illegible] آنچه شنیده بود [illegible] رسالت آنجناب نمود [illegible] منقاد [illegible] پس
جناب رسالت مآب با اصحاب روانه بجانب صحرا شدند و اشاره بآن کوه کرده فرمود که ای کوه بحق محمد و آل او سوگند میدهم ترا که
از جای خود برکنده شو باذن حق تعالی و معجزه رسول خدا که در آن وقت زلزله در کوه افتاد تا آنکه مانند اسب [illegible] آن سر در
عالم آمد چون بشرف پابوس مقرون گشته بزبان فصیح گفت یا رسول الله من مطیع توام هر چه فرمائی [illegible] اطاعت میکنم هر چه گوئی آن
حضرت فرمود که امر میکنم ترا که [illegible] و نصف [illegible] بالای تو بزیر [illegible] ناگاه [illegible] دیدند آن کوه بسهولت تمام [illegible] نصف
گردید اعلای [illegible] و اسفل او با علا رفت و دیگر باره بزبان فصیح و بیان بلیغ گفت ای گروه یهود این معجزات موسی است و شما باو
ایمان آورده اید [illegible] گفت [illegible] که از و معجزات عجائب بسیار ظاهر میگردد و باز کوه ندا کرد و گفت ای دشمنان خدا و
رسول اعتقاد شما نسبت بمعجزات عجائب موسی اگر درست میبود باینها ایمان می آوردید زیرا که اعجاز موسی نیز مثل این بود گفتند از غلبه
مثل این عجائب [illegible] و آخر آن جماعت ایمان نیاوردند [illegible] از حد [illegible] نظر کنید که کوه [illegible] و بطی گواهی بر
رسالت آن فخر کائنات میدادند و جماعت یهود [illegible] دل [illegible] اقرار از سنگ [illegible] آن گمراهان باز انکار
میکردند [illegible] آن جماعت [illegible] بنفس خود میکردند [illegible] که [illegible] چنین بزرگوار را به
بالب تشنه شهید کردند چون [illegible] آب بروی فرزندش بستند و دل اطفال او [illegible] آل اطهارش را از وطن آواره
نمودند [illegible] که [illegible] جناب امام مظلوم و شهید مرحوم از مدینه [illegible] کربلا توجه نمود و اهل مدینه را وداع میکرد و حال
یک [illegible] رسول چه بود [illegible] و انصار چه گذشت [illegible] فاطمه صغرا که از شدت تب [illegible] با وجود جدائی از چنین [illegible] جدا
[illegible] گوش [illegible] و گریه کنید [illegible] گریه کنندگان رسول الثقلین [illegible] گریه کنندگان ملائکه
[illegible] ذکر رفتن جناب امام حسین بسر روضه جد بزرگوار و شرح مقالات آن [illegible] فراق منتظران [illegible]

و درد و الم خاطر مهجوری بر چه گونه روایت کرده اند چنین که سالار کربلا و کاروان سالار کشور محنت و ابتلا جناب خامس آل عبا برازنده
مسند خسروی شهادت و مشتری متاع شفاعت ذبیح کوی صفا و قربان کعبه وفا [illegible] جور و جفا بر تشنه دیدار آب جناب سعادت
مآب ابا عبدالله الحسین علیه السلام از مدینه اراده سفر عراق پر نفاق نمود و طایر شوقش از وطن [illegible] بوستان اندوه
و محن بال گشوده بود از [illegible] یاران و پس از دلداری اهل حرم جان فگار از برای وداع روانه روضه پر نور جد بزرگوار و آینه
خانه روح احمد مختار گردیدند و غنچه لب گلگون را از دیده حسرت با آن بوستان باز نمود و خونابه درد دل حزین بمجرای دیده
خونابین جاری نمود پس عرض کرد ای جد بزرگوار ستمکاران دست مرا از آستان بوسی تو کوتاه و از ملازمت روضه تو بر کنار میخواهند
میان من و همراهان وطن جدائی اندازند پس مرا بنا چار ازین آستانه عرش بنیاد محروم باید ماند ای جد بزرگوار رسم ابتلای
امام گواه است [illegible] ذریه تو برینگونه نموده اند و رعایت حق تو نسبت با چنین می کنند خدا میان ما کرده شفیعا حکم کند
الحکایت بعد از روضه بسی گریست و زبان حال آن [illegible] نشین محفل جلال برین مقال گویا بود **نظم** [illegible] که در کوی تو شب میدادم
گفتم ز دیده مرا خواب [illegible] برد رخت از کوی تو چون بهر شهادت بستم تیر غم از زه چاک دل بیچاکم برد مرا [illegible]
رفته بود پس قبر مادرش فاطمه زهرا نشسته بود و زار زار میگریست و میگفت ای مادر برادرم عزم سفر دارد [illegible] اهل دنیا مانده
[illegible] در نظر دارد [illegible] نهان [illegible] ای مادر من درین سفر تشویش دارم [illegible] محروم شوم
نمیدانم آخر کار بکجا خواهد انجامید اگر بدست لشکر [illegible] اسیر شوم [illegible] آدم اگر [illegible] ایام مبتلا شوم [illegible]
سوز جگر [illegible] فراق بر آید **نظم** کشتی [illegible] مانده در بحر بلا طوفانها آخر کار [illegible] انجامها [illegible] گردش افلاک شکایت میکرد و زار
زار میگریست پس جناب امام حسین علیه السلام بعد از وداع روضه جد بزرگوار بزیارت قبرستان بقیع رفت چون چشمش بر قبر برادر
افتاد [illegible] کشید و بزبان حال میگفت **بیت** [illegible] جام بلا [illegible] سوخته [illegible] از آب [illegible] آمد [illegible]
احباب بگذشت [illegible] وصل بجان [illegible] برادر شتاب [illegible] برادر [illegible] منزل برد مرا
نوبت شهادت [illegible] فراق صعب [illegible] چاره نیست بعد از آن بسر قبر
فاطمه زهرا رفته و زبان بشکایت [illegible] میگفت **نظم** از آتش [illegible] فراق خون [illegible] جگرم [illegible] سرم
از کوی تو [illegible] اختیار [illegible] منزل وصال [illegible]
رو به محیط بلا نهادم [illegible] کعبه وفا [illegible] ستم [illegible] جفا دادم [illegible] دل به تسلیم نهادم [illegible]
[illegible] زمان [illegible] جناب امام حسین [illegible] دختر [illegible] که فاطمه نام داشت [illegible] زمان [illegible]
رفت [illegible] فاطمه [illegible] وداع [illegible] مادر [illegible] بزرگوار [illegible] قرار نداشت [illegible]

نورابه بجوار

نورابه بجوار پدر [illegible] و خواهران [illegible] که قضای [illegible] مادرش [illegible] پدر
و برادران و خواهران گرفتار خواهد نمود آن طفل صغیره در آن وقت صاحب آزار بود و بواسطه بیماری افتاده از شعله تب [illegible]
از آزار [illegible] جناب امام حسین علیه السلام بدیدن فاطمه رفت او را وداع کند چون چشمش بفاطمه افتاد [illegible] او را در فراق
[illegible] آورده [illegible] زار زار میگریست و آه سرد میکشید فاطمه از سلوک پدر بزرگوار [illegible] شد و بزبان حال میگفته که
ای پدر هر روز بدیدن من می آمدی و مرا از مفارقت مادر و شدت تب تسلی میدادی و دلداری مینمودی امروز میبینم که از دیدن
من گریه میکنی و آه سرد میکشی مانند [illegible] که از دست [illegible] کام جدا میشود ای پدر گویا میدانی که من ازین آزار جان بدر نخواهم برد
[illegible] جان [illegible] اگر چنین است خوشحالم که در خدمت تو جان بدهم **بیت** این جان که امانتیست در
ملک بدن [illegible] گل [illegible] شکفته است [illegible] چون [illegible] مرگ [illegible] بر بالش [illegible] بهتر که نثار [illegible] میگفت ای پدر مرا [illegible]
بگوش آورد [illegible] گریه [illegible] جناب امام حسین علیه السلام فرمود [illegible] مادر [illegible] شهر [illegible]
ملازم [illegible] و مرا [illegible] ستم [illegible] دم درد فراق [illegible] **بیت**
ای [illegible] خطر [illegible] فاطمه [illegible] **بیت** ای دل
خون شد [illegible] آمد [illegible] خبر آمد [illegible] جفا [illegible]
تب سوز [illegible] گفت ای پدر [illegible] بیمارم [illegible] تب گرفتارم [illegible] زینب خواتون [illegible] خواهران [illegible]
[illegible] باید حضرت فرمود [illegible] خواهران [illegible] فاطمه گفت مرا با برادران [illegible] حضرت فرمود برادران [illegible]
[illegible] فاطمه چنین [illegible] **بیت** [illegible] چشم [illegible] تمام اهل حرم [illegible]
[illegible] زمانه [illegible] زمانه [illegible] اگر اجل [illegible] زمان
بیماری که [illegible] خسته دل [illegible] حضرت فرمود [illegible] پدر [illegible] مادر [illegible] طاقت [illegible] بسیار دارد
[illegible] باز گشت [illegible] که [illegible] فاطمه چنین [illegible]
[illegible] فاطمه گفت ای پدر [illegible] همراه [illegible] حضرت [illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible] سکینه [illegible] همراه است [illegible] بنجر [illegible]
[illegible] ای پدر دختران [illegible] خواهم بود **بیت** آه [illegible]
[illegible] ای پدر [illegible] دل بر قضا داده ام [illegible] ای پدر [illegible] بیمارم [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] فرمود که ای مادر [illegible] چون [illegible] جان تو و جان فاطمه [illegible] بیمار است [illegible]

اورا فرو مگذار ای شوهرا بشنو و بدیده من این علیله یاد در باش غم فراق من او را چه میبرد از کار تسلیتش کن و بار الم از دو بردار فلانکه

اجل شکار کرشمه پرستارش تو دفن کنی به برم مادرم تن زارش چون امة الله این کلام را از امام شنیده آه پر سوز از جگر کشیده و زبان

حال میگفت عزم رفتن بلبل از گلزار دارد آه آه گلشن خود بر سموم میسپارد آه آه خسته را شربت بیماری باید داد داغ بر

کان داغم میگذارد آه آه امة الله میگفت ای مظلوم غریب من از فاطمه بیکس ترم تشویش من در این سفر از آن بیشتر است مرا

بر خلاف آنکه گذارش تو خبر داده و فاطمه خبر ندارد من گذارش ترا بچشم خود دیده ام و او ندیده بیت چکنم چون نبود چاره نه تدبیر قضا

دل نا چار بعقد بر قضا گشته رضا ببرد که ترا بخدا سپردم پس آنحضرت از بالین فاطمه آنحضرت جدا شده فرمود تا محملها بر اشتران بار

کنند و از مدینه به بقیع مکان فرمودند متوسل شد چون فاطمه از پدر بزرگوار شنیده بود که این دیدار آخرین است داعیه باز

آن سفر نداشت با خود گفت که بهتر آنست که از قبرستان بقیع روم و یکبار دیگر دیدار پدر و برادران را به بینم پس از شفقت بر

خواسته و چادر بسر کرده چون قوت راه رفتن نداشت بیک دست عصا و دست دیگر بدیوار گرفته و میرفت تا بقافله رسید چون چشمش بکاروان

کربلا افتاد پدر را دید بیت بگریه گفت پدر منزلت مبارک باد در این سفر بجناب تو چشم بد مرساد پدر بدو را نگاه هم خواهران سلام

علیک ای مسافران دیار جهان سلام علیک خوشا بحال شما با جناب همراهید بدرد هجر پدر بچه من زنم که امید پس یکان یکان

عمه و خواهران و برادران را در کنار میگرفت و وداع میکرد و آه سرد میکشید چنانچه قبرستان بقیع [illegible] تا گاه کاروان

سالار کربلا بار کرد براه افتادند فاطمه از عقب قافله نگاه میکرد و آه سرد میکشید و بزبان حال میگفت بیت عجب [illegible] در کاروان بعث

نگر چون [illegible] من رحلت است میر کاروان از من نگوئید که واپس مانده در کاروان است اغیار ایکه مان آهسته رانید مراد در

دل با ساربان است در این قافله جناب سکینه میکرد و میگفت بیت تو خواهر بر غم از ره دیت بر آنوار که هنگام وداع جسم جان

است تو از دوری من از داد صبوری تو بسوز دم کارم بجان است بدو از پیش من شتاب منشتاب که بر من دیدن آخر زمان

زمان است اغلام قاصد بر خواه آه بیکس بر حالت همان اشکم روان است بروی کاروان کربلا که روز وعده ما در جنان است

تمام چون [illegible] در این راه در این هم خبر در کاروان است پس فاطمه از سر خاک افتاد بیهوش شد چون بهوش آمد هنوز سیاهی

کاروان پیدا بود در آنوقت غبار سکینه نمایان بود آهی کشیده و گفت بیت غبار هم در سر دارد امروز از خود رفتم کجا شد باز

امروز امیر مجلس نشینان من به تعجیل که باشد موسم دلداری امروز بدو از حسرت قربت شتابت بگلشن هم دل چندان امروز

زمانه از دلم بشنو تو خواهی که دارد در جهان کاری امروز بدامان که عمر گذارم بغیر از اشک جای امروز در بازار اسیر

میرد که مانده دیده در خون بار امروز چون قافله نهانی شد و فاطمه با دیده اشکبار بسر بتو آواز سکینه ما به یاد زمان روزگار گذشته

ذکر معجزات جناب محمد مصطفی صلی الله بعد از حمد جناب باری و صلوات بلا نهایات بر روح مطهر رسول مختار که اسرار غیب در ضمیر منیر

چون آیینه عکس آیینه نقش سینه در رموز نهانسانه در دیده حق بینش چیزی مرد مک در پس شهود نشسته آنکه چون فرمان واجب الاذعان ش

صورت رقم پذیرد و دیا تکلم بجز بیانش لب اشاره بهم زند کلک فیض جنان نقل از زبان اسنادان کشاید که فالی بغیر ناطق چون کوامان صادق

زبان لسنهات کشاید چنانکه در تحفة المجالس و جامع الاسرار مرقوم است که روزی مهر سپهر رسالت امیر سریر جلالت محرم خلوت سرای اسرار

منزبان خوان عزت و وقار احمد مختار در مکه معظمه چیزی حق بر مرکز قرار و چون سلطان بر مسند ابالت استوار داشت و صحابه چیزی مرکان

در دور دیده بامالیه پیرامن آن صف کشیده آنجناب چون نقش محبت خود در قلب اصحاب نشسته آیات تنزیل و تبیانات تا ویل میفرمود

که یکدفعه دو نفر از مسجد در آمدند یکی پیر و دیگری برنا که باهم نزاع داشتند آن مرد پیر مهار شتری در دست گرفته پیش حضرت بود و از روی

ادب در آمد و گفت ای دانای اسرار غیبی و ای محرم خلوت سرای لاریب داد من ازین جوان بستان و اگر بغیر داد من نرسی مظلوم خواهم شد

پس جناب رسالت مآب فرمودند که ای پیر احوال خود را بیان کن پیر گفت یا رسول الله بدرستی که این جوان دزد لیست در جهان مانند

ندارد زیرا که این شتر دیگر از من دزدیده باین شتر که الحال میبینم شناختم شتر را بنزد نبیه ام آن داننده اسرار بر حقوق آشکار زبان

بگو بیان کشود فرمود ای جوان تو هم گفتگوی بیان کن آیا این دزدی نمودی با نه آن جوان گفت ای عالم بر اسرار پروردگار و عالم

بر جناب تو ما عیان است من بچه زبان بیان کنم الحق بر شما پوشیده نیست پیش آمد در پایین ادب بوسید و گفت یا رسول الله بدرستی که مرا

از پدر چندان مال و اسباب از گوسفند و شتر و گاو و اموال دیگر مانده که احتیاج به دزدی ندارم و غیر ازین سه شتر دیگر دارم پیر در دروغ

میگوید پس جناب پیغمبر هر دو را بار دیگر فرمود که در ادعای خود گواهی دارید که مجمله شرع آن پیر گفت یا دارم مرخص کنید تا بیاورم

بعد از آن پیر رفته و شش نفر مثل خود مرد پیر آورده هم گواهی دادند که این شتر با شتران دیگر ازین مرد پیر است و این جوان دزدیده و یکسال

است این مرد پیر از عقب شتران میگردد و ما این گواهی را در حضور شما نزد پیر درد [illegible] و پس جناب احمد محمود فرمود که در شرع

ما هر که دزدی کند یکدست او را باید برید چون این سخن را جوان شنید مضطرب گردید و روی نیاز به درگاه بی نیاز آورده

و گفت ای داور پروردگار اگر احوال ما بر خلق نهان است اما بر حقیقت پیش تو عیان است آنچه از کس نانمیده اند تو میدانی و هم بر خلق

پوشیده است بر تو آشکار است خداوندا بر شتم رد امداد اگر چه سرم را به تیغ ببرند بستم بندانم چرا که بطفیل راه حق باشد و از دست

رسول تو نرنجم زیرا که حد شرع بر من جاری میکنید اما تو حکم کن ما بین من و این پیر که در آنوقت جبرئیل امین از نزد بیکرو ماندگان

و او از درون خستگان و نهایت امید داران دعفار ذنوب گنه کاران و داننده شکسته بالان و عالم بر زبان لال بستگان جناب

رب العالمین بر خاتم المرسلین نازل شد بعد از تحفه سلام زبان به پیام ملک علام گشود و گفت یا رسول الله داننده اسرار غیب و علام به

شک و ریب ترا سلام میرساند و میفرماید که از بنده رسالت دار بر از نده خلعت جلالت اگر کسی از این جوان با شتر بیاد در ندگر

در جهان ای جوان و شتر سرّ است و کیفیت آن ما از شتر تحقیق کن همان لحظه جناب رسول الله فرمود که جوان با شتر حاضر کنند چون

چون شتر به نزد خواجهٔ کائنات رسید بزانو درآمد و زمین را بوسید حضرت از شتر کیفیت فرمود که احوال پیر و جوان و کذب ایشان و صدق
و کذب ایشان را از این بسته زبان بپرسیم یا مرغ را گواهی دهد تا لبس ایشان شنود جناب عزت و قلم فرمود که ای شتر بحق آن خدای که
زبان در دهان هر گوینده نهاده و سخن را گوهر و بوی مشک داده بحق آنکه ایجاد در از سر قدم عدم بعرصه وجود کشیده و بنور ابنیه دوا
اما الابل کیف خلقت آفریده که صورت حال پیر و جوان را بصیغهٔ صدق بیان کنی و از ما کیستی و دو ایشان چون تست
راست بگو که کدام دروغ میگوید شتر الحال با مر قادر ذو الجلال اخ شتر بزبان فصیح گفت السلام علیک یا رسول الله اول گواهی
که اقرار کنم مر در یکصد هزار عالم خدا یکیست و تو پیغمبر بر حقی و دیگر گواهی میدهم در نزد پروردگار که من شتر این جوانم و غیر از من باز
سیصد شتر دیگر دارد که از جملهٔ میراث پدر رسیده با بسیاری از طلا و نقره و از این جوان هرگز فعل دزدی صادر نشده این
پیر دروغ گوی بی ایمان است و این نقش نقره دیگر گذاشته و بر حال این جوان حسد میبرد که خود را از مال خود با مادر اتفاق کنی این جوان
قبول نکرده مرا از شتران او دزدیده اند و بدرگاه تو آورده اند چون شتر این گواهی داد حضرت فرمود تا آن نقره را بر دار
زدند و بند او را داد فرمود که نیست ستراد آنکه گواهی پیر دروغ دهد از داستان این راوی چنین گویان چنین است اما کسانیکه در آن جناب را
از قرب بیع فقه عدوشان و را و از حرم کعبه بیرون نمودند و بعد نماز دعا بکرد و نوحه خواهند که اول آنچه ارقضا بدست یار اشقیا بکلام
حسین علیه السلام رسانید شهادت ابن نقش مسلم ابن عقیل بود چنین بود که چگونه از خدمت امام حسین علیه السلام از مکه بحضرت
جدا شد و بکوفه رفت تا شربت شهادت چشید ذکر در شهادت مسلم عقیل با کوفه و شرح آن مسافران دیار فراق و مجاوران
حرم اشتیاق در سولان کشور وفا و کشتگان تیغ جفا چنین روایت کرده اند چون خبر با اهل کوفه رسید که امام حسین علیه السلام مجاور
کعبه گردیده جمعی از اشراف و بزرگان کوفه جمع شده مشورت نمودند که باید کسی فرستاده امام را بکوفه طلبیم و بیاد او بیعت کنیم زیرا که آن
امام بر حق است و ما که شیعهٔ پدر او نیم بعد از اجماع و اتفاق بر امر نمودند که رسل و رسایل بسیار فرستادند و اظهار دوستی و بیعت آن
جناب نمودند تا آنکه موازی یکصد و پنجاه نامه بآن حضرت رسید و جواب هیچ یک را ننوشت تا در جواب آن نامه پی در پی آمد چون اهل
کوفیان از حد گذشت آن حضرت پسر عم خود مسلم ابن عقیل را که بزیور صلاح و علم و عقل آراسته بود با جماعتی از آنها که آمده بود روان
نمود و مسلم فرمود که هرگاه جمیع اهل کوفه بر بیعت ما اتفاق کنند مرا اعلام کن تا بکوفه آییم و آن حضرت هم نامه با کوفیان نوشته که من پسر عم
خود مسلم را فرستادم اگر او نامه نویسد و مرا از رغبت و دوستی شما آگاهی دهد من هم در نهایت سرعت بکوفه آیم چون مسلم از
خدمت آن جناب مرخص شده از مکه بیرون رفته چون اندک مسافت طی نمود آهویی از دست راست پیدا آمده و صیادی از پی آن
آهو تند تاخته آهو افتاد و صیاد او را گرفته ذبح کرد مسلم آن معامله را بفال بد دانسته برگشته بود و بخدمت امام حسین علیه السلام آمد
و گفت یا ابن رسول الله گویا رفتن من بکوفه صلاح نباشد حضرت فرمود از کی دانستی بزبان حال گفت بیت دیدم آهوی در این

به بسته صیاد

به بسته صیاد گرفتار شده پیش چشم من نشان ناوک بیداد گشته آن غزال از هر طرف صید بید و غم خواری ندیده اندران صحرای غربت
کشته جلاد شد کشتن آن بیکس را بدیده دانستم بفال خانه محرومم از تو قوی بنیاد دشت امام حسین علیه السلام فرمود ای ابن عم
گویا ترسیده اگر تو را رغبت نیست دیگری را فرستم مسلم گفت هزار جان من فدای تو باد خواستم این صورت را بعرض شما برسانم
در رسیدم که از حضرت تو دور مانم گفتم بار دیگر بخدمت مشرف شوم که مبادا از دیدار شما محروم مانم والامر بالکاه نیست بیت
ترسم از جان نیست از جانان جدا گشتن مشکل است دیدن آخر ندیدن بر جدا گشتن مشکل است از سر کوی مرا قسمت بحسرت
ببردن با فراق چنین تو نی زور آزمایی مشکل است مسلم بحضرت عرض کرد ای مایه امیدواری احباب من از جان نمیترسم مدعا
است که جان را از برای شما نثار دارم و خوف من از آن است که او را از فراق بسپارم من بتو انس گرفتم و اکنون به حسرت جدا
میشوم نمیدانم از مرگ مهلت دیدار دیگر هست یا نه بار دیگر یاکه دست بگردنت در آورم و از دیدار آخر توشه بردارم پس آن دو
حسرت نصیب دست در گردن یکدیگر کردند و گویا بر دل مسلم اثر کرده بود که آن دیدار آخرین است و وداع باز پسین است پس بزبان
حال میگفت بیت منم از زار زاری بکس بهجران مقابل دیده ام گشته امید خود را پای در گل دیده ام ایستادیم در راه توقف تا کنم
جان فدا در لذت این زان هوا ماری سنبل دیده ام من چگونه راز دل آخر بگوشت ملبس اسر گذشت خود که از شب قابل دیده
ام پس مسلم دست و روی امام حسین علیه السلام را بوسیده و به حسرت روبراه نهاد و امام از عقب او نگاه میکرد و زار زار
میگریست و مسلم میرفت و جوی از اشک برگشته و راه می کشید هر گام میگفت ای مسلم گویا تو میرسی مسلم بزبان حال میگفت
بیت چون نترسم از فراق آن دل جانان الحذر با حسین دارم دراین ره جسم بی جان الحذر در دم و اندکی گزیار
میکرد جدا الحذر ای دوستان از ... الحذر گوی ... این دهر کجا بود ولی برای سهل میباشد وای از هجران
الحذر میگفت ای یاران هر که روشن دل بدل ... از سوز دل من خبر دارند و هر کس در اشتیاق بالهٔ فراق چشیده حال
چشم پر خون مرا ... زمانه از کار زبان چو کس ... دام از صید گرفتار خود دارد که دیدهٔ حسرت بهاده گشاده
القصه مسلم میرفت تا بمدینه رسید بوقت شب داخل شد اول بسر قبر مطهر و روضه منور جناب پیغمبر رفته شرط زیارت را
بجا آورده و رهای گریه و زاری بزبان حال میگفت بیت از سر کوی وصالت سوی دریش است ها دلم از داغ جدائی تو صاحب
است ها میبردم تو بر کلهٔ ... از آن تاج و افسر آب ... خویش است ها ... کان حاتم از بار
گران ها حکم ناوک بیداد قضا در کیش است ها بعد از طواف روضه جناب رسول اهل مسلم بخانه خود رفته با راح و با زمانه گان را وداع
که مروتیست که او با او بسر برد و دیگر ابراهیم مسلم از اینکه ایشان زا او است ... در مفارقت ایشان صبر نتوانست که
ایشان را نیز همراه خود برده پس یک یک دختران را در بر میگرفت و میبوسید و میگفت ای جانان بدر بیت بلبشوم از وطن خویش جدا

ور ه چو حبیبا میبردم تا کشد با دل غم دیده نصیب ها در ره کوفه بحسرت سوز و دردیش است ها بر سر کوی وفا دل شده مهمان حبیب ها
ای دختران نمیدانم در آخر کار یکی انجا مرد و لیکجان را تسلیم نمود و در خیال چنان میدانم دیگر دیدار شما را نخواهم دید دختران بیکس
وار مسلم را گرفته بزبان حال میگفتند بیت ای مسلم دیر آمده از وطن بی تو پی مشتاب ها مانده کانیم درین بادیه ما راه و رباب ها تو نشنه را
زشنگ سیراب فراقت در یاب ها تو درین بادیه بحر فانی چه آب پس مسلم از خانه بیرون آمده و نو دلیل گرفته بود که او را از راه
بیابان بکوفه رساند میرفتند از قضا دلیلان راه گم کردند و چندان در آن بیابان گردیدند که دلیلان از سوز تشنگی هلاک شدند و مسلم
با کودکان خود و آن ها مان نزدیک بهلاکت شدند و در آن وقت مسلم رو بجانب مکه نموده و قاصدی را بخدمت امام حسین علیه السلام فرستاده
بزبان حال میگفت بیت میدانم اول زندگی راه خبر ها راه دراز است تو با آب زین ره مگذر ها از عطش سوخت دلم تا چه شود بعد از
این ها جان رسیده است بیت چه بر آید بسر ها پس مسلم با اطفال بهزار مشقت خود را بکوفه رسانیدند و شهر از ره ظاهر رسانیدند و
ول و در زیر با فراق و طاقتی از وی در ظلم طاق بکوفه رسید و در سرای که بدار المختار مشهور بود نزول فرمود چون دوستان خاص
خبر او را شنیدند از هر طرف بخدمت او رسیدند تا اندک وقتی جمعیت بسیار بر آن جمع شدند پس مسلم کتابت دیار راهم و رسول کشوده
در آن وقت کاغذی که امام حسین علیه السلام بکوفیان نوشته بود بر ایشان خواندند از استماع آن نامه ناله و اشوقا بلند شده
و همگی گریستند و از شرف ملازمت امام حسین علیه السلام را مجوا گشتند روز بروز مردم کوفه بخدمت مسلم می رفتند و اظهار اطاعت و
انقیاد و بیعت می نمودند تا جمع کثیر در ره بیعت امام به بیعت در آمدند و ساعت بساعت زیاده میشدند بیت ای دل هرو زرا که
خواهش طاعت ها رسم به بزم درست نشد و وقت بیعت ها القصه در اندک زمانی مواز هیجده هزار نفر از اهل کوفه بیعت نموده بودند
چون مسلم روز بروز موالیان را در تزاید دید و از آخر کار خبر نداشت نامه بامام حسین علیه السلام نوشت که یا ابن رسول الله اگر از
این سمت خبر خواهی چنان است که بعد از ورود این حسرت نصیب تا الحال هیجده هزار از رو ساء و اشراف این ولایت بشرف بیعت
شما در آمدند و چنان میدانم که بوتا فیوتا در تزاید اند اگر خواطر مبارک خواهد قدم بدین جانب بکلی مقدم شما بر کت دیگر وار
و السلام اما چون دشمنان مسلم و بیعت کنندگان از برای امام حسین علیه السلام مطلع شدند ایشان هم نامه به یزید نوشتند که مسلم ابن
عقیل بکوفه آمده و بیعت از برای امام حسین میکند چون یزید ملعون مطلع شد در حال نامه با یالت کوفه باسم ابن زیاد بد بنیاد
نوشته و در آن قید کرده که شنیدم که مسلم بکوفه آمده از برای امام حسین علیه السلام بیعت میکند چون نامه من بتو رسد بتعجیل تمام بکوفه
رو و مسلم را بقتل رسان و سرش را از برای من بفرست چون فرمان جفا بنیان آن پلید بعبید الله زیاد رسید یکی از غلامان خود
را در بصره نایب کرده بتعجیل تمام روانه دار الظلام کوفه گردید چون بحوالی کوفه رسیده هر که را که تا شب در آمد دهان پوزن دل اهل ظلام تا
ریک شد آن ملعون قبای مشکین در بر و طیلسان در سر نموده که [illegible] داخل شهر شد چون مردم خبر ورود امام حسین را

شنیده بودند هر که او را میدید بخیال آنکه آن جناب است خیر مقدم بر آوردند آن ملعون میشنید و هیچ نمیگفت تا آنکه دا
داخل دار الاماره شده و متمکن گشت که بعده مسلم از آمدن پسر زیاد خبر شد نهانی بخانه هانی ابن عروه که شیخ قبایل بود و شرف ملا
زمت جناب رسول صلی الله علیه و آله دریافته بود و از جمله نیک اعتقادان و دوستان بود رفت بخانه هانی در آمده گفت ای شیخ درین شهر غریبم و از
خدمت امام حسین علیه السلام نصیبم و بتو پناه آورده ام که کوفیان بیوفائیند و میدانم که بعهد خود وفا نمایند مترسم که زیاد مرا گرفت
بردارند و مراد در ورطه هلاک واگذارند غالبا اگر از دوستانی مرا پناه ده هانی چون سخنان دیر شنید سیل اشک از دیده گشوده گفت
ای مسلم هزار جان هانی فدای جان چون تو مهمانی باد خاطر جمع دار که در سر کوی وفا بجان استاده ام پس در دست و پای مسلم افتاده و
او را دلداری مینمود و او را در مکان نیکو قرار داده و گفت چه سعادت بهتر از این که بخانه من آمده پس مسلم سر بزانوی غم نهاده شب
و روز در فراق امام حسین علیه السلام میگریست در آن وقت هم عهد امام شکسته به ابن زیاد پیوستند شهادت مسلم در مجلس دیگر بیان
داستان میرسد ذکر معجزات جناب محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بعد از حمد و ثنای حضرت رسول و سجدات شکر جناب غفار صلوات
بلانهایات نثار مرقد مطهر و روضه منور حضرت او سازد جذبه شوق خدمتش بسر جنبان رشته ایمان گردیده و اطاعتش را هر نفس
بجان خریده چنانکه در کتاب جامع الاسرار و تحفة المجالس و غیر هما مروی است که در شهر طائف کافری بود در زمان حضرت ختمی پناه خطاب
رسول الله شبی آن کافر به تخت جلال با کمال آن مهر آسمان اجلال و ماه فلک عزت و اقبال را در خواب دید که جناب رسالت او را
بشارت داده اسلام داد آنمرد تاجر از اهل تجارت بود چون از شب اثر نماند آن شخص شتر را از اقمشه نفیسه بار کرده خود در سراد [illegible]
روی بمکه معظمه نهاد چون بمکه رسید از پس العشق و محبت رسول بیتاب بود هر که میرسید میپرسید که شنیده ام که در این شهر جوانیست
میگوید که من پیغمبر خدایم و جبرئیل بر من نازل میشود اخبار آسمانی میدهد میخواهم که او را ببینم ناگاه مسکوه نفاق و پرورده داعیان [illegible]
آفاق ابو جهل با و رسیده آن مرد صادق با آن منافق خطاب کرده که با دیگران که بود ابو جهل ملعون گفت معلوم است که مزاج عقل
نیست که این همه راه را رانده و آمده که این مرد ساحر کذاب مکر را ببینی آنکه تو سوال میکنی مرد عاجز و مسکین و مفلس بینوا است که کار
او همه افسون و جادو است بلا ما نیز آرزو داریم که مرد حق را ببینم که پیغمبر باشد با حکم و دانا آنمرد چون مقالات بیهوده آن شیطان
را شنیده بار کرده و گفت چون چنین است بر میگردم اما بار این شتر را میفروشم ابو جهل گفت بار شتر را خریدم آنمرد گفت
بفروخت ابو جهل گفت فردا بیا و زر را بستان آنمرد گفت فردا تو را بکجا یابم گفت جایم نزدیک کعبه است پس آنمرد ابو جهل را رها
کرد و رفت آن ملعون شاد کنان و فرح داشته که مرد را بازی داده ام و قدر معقول اقمشه از او گرفته ام فردا اگر بیاید و زر را
طلب کند گویم که ترا در کجا دیده ام پس آنمرد را بیرون کرد [illegible] مشغول بود روز دیگر بکعبه که رفتن زر بیاید چون بدروازه
شهر رسید جناب رسول خدا او را دید که از درون شهر بیرون میآید چون نظر آن جوان بجمال محمدی افتاد که او را در خواب دیده

و دیده بود شناخت گفت ابجد و مبارک قدم تو آن نبیست که در شهر طایف ترا بخواب دیده ام و از شوق جمالت دیگر خواب نخشم
نه بودم حضرت رسول خندیده فرمود آری اگر رستگاری و نجات آخرت می خواهی مسلمان شو اگر در دین موسی بود مسلمان گشته
کلمه توحید گفته و احوال آمدن خود را با ملاقات ابوجهل بعرض آنحضرت رسانید آنجناب گفته بیا [illegible] چون جناب رسول
بمنزل تشریف بردند آنشب مهمان رسول خدا بود علی الصباح کس فرستاده ابوجهل ملعون را طلبیده فرمود آنچه ازین مرد گرفته تسلیم او
کن ابوجهل گفت زر را میدهم اما این مرد پیش تو آمده معجزه چند از تو مشاهده کند آنچه من میگویم اگر توانستی که آن معجز بعمل
بدین تو در آیم و هرچه گوئی قبول میکنم حضرت فرمود بگو چه میخواهی ابوجهل گفت سنگی بزرگ در خانه ما در سر چاهی [illegible]
از آنجا برخیزد و باین جا آید و از آن درختی ظاهر شود و از آن درخت چهار شاخ پدید آید و هر شاخ میوه بیار آرد اول سیب
سرخ دویم امرود سیم رطب چهارم انگور هرگاه این معجزه از تو ظاهر شود من هم از بت پرستی دست برمیدارم و بدین تو در آیم چون
ابوجهل این سخنان گفت جناب رسول خدا سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت بار خدایا تو قادری بر قول [illegible] در حال جبرئیل امین از
جانب رب جلیل سلام آورد و گفت ای برگزیده خالق بگو آن سنگ را تا بنزد تو آید و بخواه [illegible] دعای [illegible] و از
ما بجو آوردن پس حضرت رسول با بوجهل گفت اگر این معجزه ظاهر شود ایمان خواهی آورد آن لعین گفت که بلی اما ابوجهل غلام خود را گفت
برو بر روی سنگ بنشین که از جای خود حرکت نکند و بر سنگ [illegible] که برخیزد آن بدفرجام رفت و بر سنگ نشسته و از آن
دم خطاب مستطاب از ایزد وهاب به ملایک هفت آسمان در رسید که درهای آسمان را بگشایید و تماشای معجزه پیغمبر
آخر الزمان کنید و حبیب من چه کار خواهد کرد پس جناب رسول بعد از توحید و مناجات حق سبحانه و تعالی اشاره بسوی سنگ فرمود در
در حال آن سنگ بحرکت آمده و همچنان آن غلام بر سر سنگ نشسته بود بقدرت الهی [illegible] جناب حضرت پناهی آن سنگ بحرکت در آمده و بهوا
رفته و در پیش پیغمبر آخر الزمان میرفت تا بزمین رسید حضرت آن سنگ خاره اشاره کرد که از هم شکافته شد و درختی بیرون آمد و دو دم
قدم کشیده بلند شد چنانچه آن لعین گفته بود چهار شاخ از آن بیرون آمده و از هر شاخ میوه که آن ملعون خواسته بود بظهور میل کرد انگور
بطرف امیرالمؤمنین و سیب بجانب فاطمه زهرا و امرود به جانب امام حسن و رطب پیش شهید کربلا امام حسین علیه السلام میل نموده و از آن
درخت آوازی آمد که السلام علیک یا رسول الثقلین و امین الرحمان یکی قدرت که بغیر از او خدائی نیست کم و بیش از خلقت [illegible]
قرن در این سنگ [illegible] از برای معجزه پیغمبر آخر الزمان و میوه آن از برای اهل بیت رسالت پس درخت بزبان فصیح گفت که ای اهل
مکه بدانید که این مرد پیغمبر آخر الزمان است ابوجهل لعین بود از ملاحظه چنین گفت [illegible] بحال [illegible] در سحر تو [illegible] بود الحال مرا یقین شد که
از تو ساحرتر در روی زمین نیست و در تمام عالم مثل تو ساحری نیامده پس حضرت خطاب با بوجهل کرده فرمود که ای سگ [illegible]
حق تعالی مکافات ترا بتو رساند اما آنچه ازین مرد خریده قیمت آن را تسلیم کن پس ابوجهل رفته و زر آن مرد را آورده تسلیم نمود و آن

تازه مسلمان در خدمت رسول خدا بود تا [illegible] شرع و طریقه ایمان فرا گرفته به محل خود رجوع کرد سبب این معجزه سیصد نفر از
مشرکان ایمان آوردند ای دوستان احمد مختار جناب پیغمبر آخر الزمان با آن علو شان [illegible] از برای شفاعت ما گناهکاران
نیاسوده دایم برای راه نمای ما طعن و شماتت از اعدا میشنید اینها همه سهل که از برای آزادی امت اش سر فرزندی چون امام
حسین علیه السلام نگذشت تا در صحرای محشر در برابر چندین هزار امت دیگر سرشان نگردیم گوش دارید و بشنوید که چون امام
مظلوم مسلم را بجهت هدایت کوفیان ظلوم فرستاد و با فرستاده فرزند رسول خدا چه کردند ذکر آمدن عبید الله زیاد علیه اللعنه بکوفه و شرح
قدرتان [illegible] بلا و [illegible] تقادیر قضا و راقمان رقیمه نیک نامی و [illegible] فرامین ناکامی و [illegible] گرفتاری و [illegible] اخبار
[illegible] حسینی روایت کرده اند که چون بیوفایان کوفه و زاغان چمن ظلم شکوفه سر از بیعت جناب امام حسین علیه السلام بر تافته
و از یاری مسلم منحرف شدند بنابر تهدید ابن زیاد از عذاب آخرت اندیشه ننموده [illegible] دین برکنار [illegible] طریق جهالت پیمودند
چون مسلم از شکست عهد کوفیان خبردار گردید لا علاج خود را بسرای هانی [illegible] که از جمله دوستان اهل بیت بود رسانید و اظهار ظلم
کوفیان نمود هانی [illegible] گفت که ای مسلم تا جان دارم بر سر کوی وفا ایستاده ام دل خوش دار [illegible] چون ابن زیاد
در کوفه مسند ایالت نشست و در صدد آن در آمد که مسلم را بدست آورد و او را بقتل رساند سر او را از برای یزید [illegible]
چون روز در تفحص بود که تا معقل نام غلام ابن زیاد بجاسوسی پی بر مسلم برده او را در خانه هانی یافت چون هانی [illegible]
بود مجلس ابن زیاد حاضر شد چون ابن زیاد علیه اللعنه از حقیقت حال مطلع شد [illegible] ابن اشعث و اسماء ابن خارجه [illegible]
[illegible] که دختر زاده هانی بود در مجلس ابن زیاد نشسته بود ابن زیاد گفت [illegible] هانی به نزد ما نیامد ایشان گفتند او بیمار است
آن لعین گفت شنیده ام که بهتر شده [illegible] به نزد من آرید [illegible] درمیان ما
داد و ستد باشد ایشان بخانه هانی رفته بعد از مبالغه بسیار هانی را بر داشته به نزد ابن زیاد بردند چون هانی داخل مجلس
زیاد شد آن ملعون بنای عتاب نمود و گفت ای هانی این چه فتنه است که برپا کرده مسلم را در خانه خود پنهان کرده و مردم را به بیعت یزید
رانیده هانی انکار نمود تا آنکه ابن زیاد معقل را طلبیده با هانی مواجه کرد معقل مسلم را در خانه هانی دیده [illegible] کلام آنکه کار بجائی رسید
که ابن زیاد در آوردن مسلم اصرار داشت و هانی مضایقه مینمود و بعد از جفای بسیار هانی را بر عقابین کشیدند و بر و تازیانه میزدند
و میگفتند ای هانی مسلم را بیار و هانی میگفت هزار جان من فدای آل رسول باد بخدا قسم که اگر مرا پاره پاره کنید مسلم را از خانه بیرون نخواهم داد
اما چون مسلم از گرفتاری هانی خبر یافت آتش غیرتش مشتعل شده فرمود تا ندا کنند که هواداران حسین علیه السلام جمع شوند پس مسلم
[illegible] جمعیت کرده بدر خانه ابن زیاد آتش حرب گرم شده و کار بر ابن زیاد تنگ شد آن ملعون جمعی از دوستان خود را بر بام قصر فرستاد
مردم را بوعدها فریب دهند [illegible] جمعیت کم اعتقاد فریب خوردند و دین بدنیا فروختند و دست از یاری آن غریب بر داشتند

چنانکه در وقت نماز سی نفر با او بودند و بعد از نماز سی نفر هم رفتند مسلم تنها مانده و متحیر و ... آن نیست یکی زیاد و میگفت

دریغا که بدست دشمنان گرفتار شدم و از خدمت امام حسین علیه السلام دور ماندم نه قاصدی که از من نامه باو برساند بیت

در غریبی دور از یار و دیار چون کنم ای فلک ... هر دم ... در کنارم چون کنم ای فلک هر لحظه اندوهی ... ندارم چون کنم ای صبا گو

بر کوی او از من بگو ای سیل غم ... از بی یار ... رخسار چون کنم القصه مسلم در آن شب سرگشته و حیران میرفت تا بدر خانه پیره

زنی رسید که در آنجا بود آن زن طوعه نام داشت و ... در دست گرفته بدر خانه مشغول بود مسلم گفت یا امة الله توانی مرا شربت آب

دهی که بغایت سوخته ام تا حق تعالی ترا از تشنگی روز قیامت خلاصی دهد طوعه گفت چرا نتوانم فی الحال بخانه رفته قدحی آب

خوشگوار بیرون آورد بنده آن سوخته آتش فراق آبرا نوشیده چون بسیار مانده بود لحظه در آنجا نشست طوعه گفت ای برادر شهر

پر آشوب نشستن شما در این جا مناسب نیست برخیز و بمنزل خود رو مسلم گفت ای مادر در این شهر غریبم و منزل ندارم در راه

بیجاره و غریبم اگر امشب مرا پناهی دهی و قرار گیرم در روز قیامت در وقتیکه هیچ کس بکار نخواهد آمد باشد حضرت رسول ترا پناهی دهد

طوعه گفت تو کیستی که از محبت گوئی تو رسول الله ... ای کسی مسلم بزبان حال میگفت بیت منم بیکس و خسته پا ... و مانده

کیهاسپر ... منم از ریاض رسالت نهالی منم از گلستان نبوت نصیبی منم از طوطیه پروانه بی بوی حق منم دور از بوستان عندلیبی

منم مسلم بیکس دل حزین منم ابن عم حسین بی نصیب ای طوطیه من بسر کن تجسسم و این همه آشوب این برادر گو ... گوفیان با من

بیوفائی کوفیان و مرا از حسین باز داشتند مدد کاری ندارم و راه بجائی نمیبرم چنین آن ... اعتقاد مسلم را شناخته در راست دیار مسلم

افتاد او را بخانه برد و در منزل نیکو نشانیده میگفت بیت میرسد که یار با غم خانه ... کند ای جشم انصاف دهید اگر یاد کنند ای که

مسیح که درین دار شفا بامی ... به نشنید علاج تب ... کند حالیا گوهر مقصود بدستم افتاد الحمد از پی ... چه ... ساز کنند

مرد نیست که طوعه را پسری بود بلال نام قدری از شب گذشته بود که بلال بخانه آمد دید که مادرش در آن حجره بسیار تردد میکند احوال

از مادر پرسید مادرش گفت ترا با این تفحص چه کار است پسر مبالغه نمود طوعه گفت اگر قسم میخوری که افشا نکنی میگویم پس قسم یاد کرد مادر

در شب گذار ابتش را به بلال گفت بلال خواموش شد بیت آتشی را در فضا افروز در خانه و ال فلک را سوزد ای ناله پنهان شود زانکه گردید می

زخم بنیاد کند ... زد چون صبح شد ابن زیاد بمسجد رفته امر کرد که منادی ندا کنند که مسلم در خانه هر کس که باشد و پنهان کند خونش در

هدر است و هر کس او را بدست دهد هزار دینار با وی دهند بلال چون این ندا شنید فرصت جوئی داعیه در خود دید و او را نظیر ... بود را

شنیده جر که تا خلوت شد بواسطه محمد بن اشعث خبر تا ابن زیاد رسانیده صورت حال را باز گفت ابن زیاد از آن بی... خوشدل شد

سیصد سوار از آن جماعت بکار را به محمد اشعث داده بدلالت بلال بدنهاد بسر مسلم فرستاد چون لشکر بخانه طوعه رسیدند مسلم صدای

سم اسبان را شنید طمع از زندگانی خود بریده و دانست که بطلب وی آمده اند گفت انا لله و انا الیه راجعون بیت ای اجل مشو ...

دیگر نوبت ماست تمام

دیگر نوبت ماست تمام ای زندگی که در دار دنیا با حسین باشم حرامم ای طفلی مهمان تا بکی بر سینه بخون زنم میروم طشت حیات خواهش انداز

زنم زبانم ای تا مکر صیاد از رسانی خبر دار از کمین ای طلب در پی گرفتار ستم از قید دام پس مسلم برخواسته و سلاح بر خود بیاراسته و شمشیر را

برهنه در دست گرفته از خانه بیرون آمد و بر آن ناکسان حمله کرد و ایشان را از مسلم باک گرفته مسلم بهر حمله بسیاری از ایشان را به جهنم فرستاد

چون کار بر آن جماعت تنگ شد بر بامها بر آمدند و سنگ بر مسلم میزدند و بعضی آتش در آنجا بر آتش کهنه بر سر آن سوخته جان میریختند

پس آن عطشان مسکین با مدد کاری بکه و تنها بر آن مدبران میکوشید و بزبان حال میگفت بیت بکجا دیگر میبرد و یار را کجا ... ره بسر

نا سلامت نیست غم خوار نمیخواهم سر و جان در ره فیض شهادت میتوان دادن سر کوی وصال است این مدد کار نمیخواهم ز

اشک خود سواد داغ را از سینه میپوشم ... عدالت پیر داری نمیخواهم پس مسلم از بسیاری زخمها که از ضرب منافقان بر بدنش

رسیده بود ناتوان گردید غالب شده دیگر طاقت محاربه نداشت پشت بر دیوار نهاد گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و چندی گفت که

ای قوم بیوفا مرا جرعه آبی دهید که دلم از تشنگی سوخته و تنم از حرارت گداخت آن بدلطفان بی حیا ملتفت بحال او نشدند در آن

وقت پیره زن بیرون آمده و کاسه آبی بدست مسلم داد و آن سید بزرگوار چون خواست که از آن آب بیاشامد آن آب پر خون شده

و او از زبان بریخته آن پیره زن کاسه دیگر آورد در وقت آشامیدن پر خون شد چون کاسه سیم را نزدیک دهان خود برده ناگاه دندان

های مبارکش در قدح ریخته مسلم قدح آبرا بزمین گذاشته گفت بیت آب عشاقی بلا بر و زان خون رنگین بود آری آری بالله بزم محبت

این بود ای فلک ... مکن یک لحظه رنج بیهوده ای تو نمیخواهی که سیر آب باغ دین بقطره کشتگان تشنه لب ... لاله دشت

بلبن داغ مجتهان کل سیری بود و در آن وقت ملعونی نیزه بر پشت مسلم زده که برو در افتاد پس او را بسته بنزد پسر زیاد بردند چون چشم آن

ملعون بر مسلم افتاد گفت ای مسلم چرا بر امام زمان خروج کردی مسلم گفت امام زمان حسین ابن علی است و فرزند فاطمه و سبط رسول الله

است خلاصه سخنان بسیار در میان گذشت آخر مسلم گفت ... بیچاره نیقین میدانم که مرا خواهی کشت بگذار که یکی از قبیله قریش را

بطلبم و وصیتی که دارم با وی بکنم که بعد از من بعمل آورد ابن زیاد گفت هر که را خواهی طلب کن مسلم بهر طرف نگریست عمر سعد را دید گفت ای

پسر سعد بنا بر قرابت و خویشی که در میان ما و تو است وصایای مرا قبول کن و بعد از من بعمل آور ابن سعد از ابن زیاد خواهش و اجازه از پسر زیاد

کرد ... مسلم نداده ابن زیاد گفت یا ابن سعد تو از مسلم قرابتی هست چرا از استماع وصیت او امتناع میکنی این امر بکسی نزاد و

ابن سعد گفت وصیت خود را بگو مسلم فرمود اول وصیت دارم اول آنکه من در این شهر غریبم و هفتصد دینار قرض دارم اسب و زره

مرا بفروش و قرض مرا ادا کن دویم چون مرا شهید کنند جسد او سرم را بابن زیاد بده مگذار تن و جسد مرا در موضوعی دفن کنی سیوم آنکه با امام

حسین علیه السلام بنویس که زنهار بکوفه نیاید که کوفیان اعتقاد ندارند که پسر عمت از بیوفائی کوفیان با ما ... در گوشه ...

زیاد بکر بن حمران را طلبیده گفت مسلم را بر بام قصر ببر و گردن بزن و سر او را به نزد من بیار ... در ... از ...

پس انملعون دست آن مظلوم را گرفته بر بام قصر برد و مسلم در راه میگفت ربنا احکم بیننا و بین هؤلاء القوم بالحق یعنی خدایا

حکم کن میان ما و جماعتی که ما را خواندند و یاری ما نکردند چون مسلم بر بام قصر برآمد نگاه بطرف مدینه که اول اسلام بر دخمه حیدر کرار

کرد بعد خطاب بجناب امام حسین علیه السلام نمود و بزبان حال میگفت بیت ای راحت جان بیقرارانم امید دل امیدواران

ای طایر گلشن رسالت ای آهوی وادی جلالت ای دارای خبری که بی قرارم ای جان مبیدهم اعتبد دارم زنهار مرد بقول اعدا

کین عهد بیسر نبود ای مرادم و بجان رسیدم ای هر چه کنند بدین نیست دیدم ای احال رسیده بر ستاکام ای خورشید حیات بر لب بام

ماهم شده بست بوقت در میغ ای مانده بدست جلاد از دم تیغ ای در لجه خون فتاده زارم ای مانده نفس حباب دارم ای آید بدینه گر نسیم ای ای

از دل ادعی آن فاصله بی نگار باشد ای نزد تو رسول یار باشد ای از تو رستن آه خبر باش ای وز جانب کوفه با حذر باش ای از زخم و بهار

نا رسیده ای فرزند مکوه نور دیده ای در کشور کوفه خوار و زارم ای از کشته شدم بدر نداردم ای از دست اعدا اگر جا ماند ای از رخم تو ای جز این نماند

[illegible] زبان اد و جلاد را مسلم گفت یا ابن رسول الله آرزو داشتم که یکبار دیگر دیده بجمال تو باز کنم [illegible]

[illegible] پس مسلم کلمه شهادتین بر زبان جاری کرد و متوجه قتل گشته بکر این حمران تیغ بالا برده که بر وی زند الی آخر [illegible]

خبر به پسر زیاد دادند و بر اطلبید پسر زیاد پرسیده گفت خواستم که مسلم را کردن زنم مردی مهیب [illegible] دندان گزیده در ساعت دلم [illegible]

ابن زیاد گفت که گفت میخواستی امر خلاف عادت بکنی ترسیدی دیگر برا فرستاد چون آن ملعون اراده قتل مسلم کرد صورت جهد [illegible]

دیده در حال زهره کس آب شده و جان بمالکان و زخم سپرده پس ابن زیاد لعین دیگر را گماشت و قلب او مانند خون [illegible]

آن ملعون بیام قصر برآمد تیغ کشیده و چند ضرب آن سلاله دو دمان اجتبا را شهید کرد و جسدش را از بام بزیر انداخت و سر [illegible] را به

نزد ابن زیاد آورد انا لله و انا الیه راجعون ذکر بعوازات جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله با اولیا و شرح گذارش آن بعد از ستایش و

ثنای حضرت سبحان تحفه از کیات بلانهایات بجضرت رسول است که جهت شریفش محیط آورد بر انامه را و صد هزار دیگر [illegible] بود در راه

[illegible] در خلوت سرای قرب و اجب الوجود او کیست و بیت الشرف خورشید جهانتاب از منزل ادنی [illegible] افلاک در

معراج کوه سابقش و ماه نبوت و صفات در ریاض آفرینش زبانیست گویا آنکه نوع [illegible] و در رسالت [illegible] و [illegible]

صیف [illegible] گوهر داده چنانکه مؤید منصور و کفایه المؤمنین و نسخه خرائج و تحفه المجالس نقل کرده اند که روزی اعرابی سوسماری صید

در دولت [illegible] فضل مجلس سعادت جلیس و محفل اقبال انیس خاتم المرسلین و [illegible] المؤمنین و رسول رب العالمین [illegible]

شد در زمانی که آن زبان دران انس و جان احادیث و آیات بر زبان مبارکش جاری بود و در اثنای تلاوت لسان و حلاوت بیان آن

زبده امکان را پرسید که این مرد کیست و نام او چیست گفت [illegible] و خلاصه اصفیا جناب [illegible] آن [illegible]

غرور چون نام آن منبع نور را شنید از روی خشم گفت [illegible] قسم بلات و عزی که هیچکس از اهل زبان نزد من دشمن ندارم

نودارم داکر

نودارم واگر قوم ما در امر تعجیل کنند مرا عار نمیداشتند هرآینه در قتل تو تعجیل میکردم و ترا بقتل میرسانیدم آن منبع علم

و معدن حلم از روی تلطف و ملایمت فرمود که ای عرب تو را چه چیز بگفتن این کلمات وا داشته نکال و ضلال را بگذار و از جهال

سعادت برخوردار شو ایمان بیاور اعرابی سوسماری از آستین پیرهن آورده و گفت بحضرت بینی خانه ندارد مکر وقتیکه این سوسمار

بتو ایمان آورد حضرت خیر پناه تاآن سوسمار خطاب فرمود که ای سوسمار در حال سوسمار بزبان عربی فصیح گفت لبیک ای زینت روز

محشر و ای شافع آستان و زبده اولاد بشر آن حضرت فرمود که ای سوسمار کرا میپرستی گفت هر آنکس را میپرستم که عرش او در آسمان و حکم

در زمین و زمان است سلطانی که رحمت بی نهایت او بر این بندگان چه چیز سود در بهار و از جهت برگزیدگان او [illegible] در انهار جنان

به اهل و منکران هد بانگ رمیزان فدلان در مقام نکوش است پس آن حضرت فرمود که ای سوسمار من کیستم گفت تو رسول رب العالمین

و خاتم النبیین نجات و فلاح از برای معتقدان تو آمده و از برای کسی که تکذیب بر تو کند چون اعرابی آن سخنان را از سوسمار شنید

و از محالک خزلان بعزار آورده ایمان چیزی ندید گفت یا رسول الله اول مبغض تر از تو در روی زمین به نزد [illegible]

از تو بیش مرکسی نیست بدر و مادرم فدای تو باد و از روی صدق مسلمان شده و از اهل نفاق نکوید چون اعرابی از قبیله [illegible]

بقبیله خود رجوع نمود قوم خود را از آن قصه عجیب خبر داده قریب نه هزار کس از آن قوم مسلمان شدند از روستان و از امتحان بر

کوار که سوسمار برسالتش اقرار کند تیره روی این ملت را انظار کنید که با وجود آن معجزه در این که بچشم خود دیدند [illegible]

ملازمت آن جناب میرسیدند و وعده شفاعت از آن حضرت شنیدند آخر الامر او را اندیده و سخنان دیگر شنیده [illegible] کلام

مخبر بیان او زبانه پنهان استند تا آنکه کمر قتل اولادش را بستند و دل اطفال یتیمش را شکستند لله بحمد و فا بود که بعد از رسول خدا با اولاد

اطهار و ذریه کبار او رسید از شهادت فرزندان مسلم ابن عقیل است که از اجلاف کوفه بعد از شهادت پدر بزرگوار قتیل گفتار

گوید ندشنوید که بر آن یتیمان غریب و اسیران از راحت بی نصیب از ظلم اعدا چه رسیده و چه روی داده است ذکر آمدن شریح

قاضی علیه الرحمه بنزد پسران مسلم و شرح آن نوحه سرایان اسرار بیان سان و ناله سنجان اسرار دیار پریشانی و اماندگان کشور

غریبی و اسیران زندان بلا نصیب روزگار منظر ربین و محبوبان ناحیه بلا طلب چنین روایت کرده اند که چون مسلم ابن عقیل از بیداد ابن

زیاد کینه نهاد این اسرار خانه را وداع کرد متمکن قصور جاودانی گردید دو پسر داشت که در حیات خویش ایشان را بشریح قاضی سپرده بود

بعد از شهادت مسلم معاندین کوفه با ابن زیاد گفتند که مسلم دو پسر دارد این شهر پنهانند آن ملعون امر کرد که منادی ندا کند که پسران

مسلم در هر خانه که باشند ده بزرگ دمانیا در قصاص امیر را آماده باشند چون شریح آن ندا را شنید بخانه رفته و پسران را طلبیده چون

[illegible] بر جمال آفتاب مثال ایشان افتاد سیل اشک از دیده [illegible] و بیکس یتیم ار گریه شریح در شک افتادند گفتند که

ای پیر مهربان بیت میدمت اشک روانت زمیست خبر [illegible] ما بود از سوز فراغت اثری ای باز گو لا نم که بجای کردی

که سر شکسته شده در دیده عقیق جگر / میرسد هر دم ز آه دل تو بوی کباب / تو چه بهانه کشیده که چنین دیده تری / شریح اهر چند
خواست که راز را پنهان دارد نتوانست بیت ناله را هر چند میخواهم که پنهان برکشم / سینه میگوید که من تنگ آمدم فریاد کن / شریح
میگفت ای ستم دیدگان شما را ابقا باد که پدر شما دنبال خانه زاد وداع که و دست و نشانه شهادت را بر کشید چنین آن دو یتیم این خبر را شنیدند نعره
آهی کشیده بیهوش شدند چنین بیهوش آمدند بزبان حال میگفتند بیت ای چرخ بکن هر آنچه خواهی / مکذار ز بس نهان تو آهی / تا بر قضا بکش
داری / مکذار در این قضا شکاری / در دل که بکشد دل زار / بر آل رسول گنج بار / بکذار کشند ناله زار / از سینه محنت کال
افکار / پس شریح گفت ای بیکسان فغان مکنید این زیاده در تفحص شما است چاره در آن است که شما را پنهان روانه مدینه کنم پس پسر خود را
طلبید گفت ای زمان کاروان بمدینه میرود این دو طفل را بکاروان برسان به معتمد رسپار پس پسر شریح آن بیکسان را از شهر بیرون
برد و وقتی رسید که کاروان کوچ کرده بود و سیاهی ایشان از دور میتمود پسر شریح بایشان گفت ای بیکسان بروید که آن سیاهی قافله است
شمر ۱۱۴ خدا برسانید خدا همراه شما چون ایشان قدری راه رفتند آن سیاهی از نظر ناپدید شد آن دو بیکس متحیر شده میگفتند نظم
ای بخت بما تو راهی / از شام الم شد سیاهی / آشفته و مانده ایم و بیکس / از یار نکنی بداد ما رس / جز بیراهی از نو رهی بکار نیست
از آتش کاروان نشان نیست / ما را بگذار درین بیابان / ای چرخ فلک بسر مگردان / القصه آن دو طفل سرگردان و حیران بهر جا قدم می
دیدند ناگاه عسسها رسیدند و آن دو طفل را دست بسته بنزد ابن زیاد بردند ملعون ایشان را بزندان فرستاد و زندان بان را سفارش نمود که
نان و آب خوشگوار بایشان مده و در جایی که راحت نداشته باشند بنشان پس نامه به یزید نوشته که دو پسر از مسلم گرفته ام در
باب ایشان چه میفرمائی پس زندان بان از محنت نهصان را بزندان برد بیت قضا مبرد در ره تنگ دیران / بزندان مصیبت
عزیزان / نشستند آن دو طفل ناشکیبا / چه طفل اشک خون زنجیر بر پا / پس از بولف قضا میکشیدند / که اندازه بزندان بلکه ماهی / چو در کشتی
بدرازاول کالشان / و صد آهو در این ره برنشانش / بیک منزل و صد کروان برآورد / و شمع از بیک گریبان سر برآورد / مرده بیست
زندان بان از جمله دوستان بود بخلاف میرای زیاد آن اسیران بیکس للقوم محبت میتمود آخر الامر شبی ایشان را بیرون آورده بر سر راه
قادسیه برد انگشتر خود بایشان داده که چون بقادسیه رسید بدین نشانه را به برادر من دهید که او شما را بمدینه میرساند چون و صبحها
کو برگشت چون آن دو کودک نابلد قدری راه رفتند بیت قضا بار دیگر زد راه ایشان / قدر بر دو شمع آه ایشان / اجل افتاد ...
از بدکه کشید / شبخون آورد و صید ربایند / در آن شب سیاه کو آن بد اندیش / که راه قتلگاه افکنده شان پیش / در آخر نایل آن ... و بدین ...
هیچ خود را به نزد کوفه دیدند / مردیست که چون چراغ صبح روشن شد آن دو یتیم دیار ناکامی خود را بر در کوفه دیدند نخلستانی در آن حوالی
بود خود را در آن نخلستان رسانیدند در میان درخت بخوبی پنهان شدند از قضا کنیز سیاهی بر لب چشمه رفته که آب بردارد در میان
آب نگاه کرد بیت در آب چشمه افتاده است نابه / دو مه کشته عیان از برج آب / چشمه بسته بخل نورحس / دو ریه عکس کشیده دو ماهی

وصورت ...

به صورت بود راه خواب میزد / عجب نقشی فلک در آب میزد / چون کنیز نگریست دو میوه رسیده بر شاخسار نخل دید از ایشان
پرسید که ای اختران برج شرف شما کیستید و در اینجا چه میکنید ایشان گفتند ای کنیز ما یتیم و کودک از پدر بی نصیب ما پسران مسلیم
خدا بکو تو کیستی از دوستانی یا از دشمنان کنیز کریه شاد شده و گفت اگر چه من کنیزم تا از خادمان سرور اهلبیتم بیت دستم خوف از
این روز سیاهم بکنید / سوختم لیک بدین چشم نگاهم بکنید / هر دو مکنید که چه سیاه هست / ما دیدیش هست / شب با من تیره و سایه تو
خورشیدش هست / میگفت ای غریبان اگر چه شب را شما ابر ده و لکن از روز سیاه من خوف مکنید پس ایشان را بر داشته بخانه نزد
خاتون خود برد آن خاتون از محبان خاندان رسول بود چون نزدیک خانه رسید ایشان را گذاشته پیش خاتون آمد و گفت بیت مژده
باد اکر شب ماتم تو رفت بسر / دیده بگشا که خورشید رسیده است بدر / بعد از این جیب گریبان ز الم چاک مکن / پس از آن
پرده بنا تا به دل را تو مدار / که تن رفته برای تو دو جان آورده / بخت آورد بایوان وصالت دو قمر / ای خاتون مژده باد تو را که پسران
مسلم را به مهمانی تو آورده ام و کنیز ایشان را چنان که از بخ مقصود از سر کشیده بشرده کا کنیز داد بیت ز تو قرش آنچنان شود که
پا کم / که جای سر بشرده مجری داد / که با آن تحفه کم دیده بکشود / در شکش بزرست کوهری داد / آن ضعیفه نیک اعتقاد با سر و پا ...
با استقبال دویده و آن دو یتیم را در بر کشیده با ایشان زاری بسیار کرد و در کار داربد و ایشان میکرد پس ایشان را بکوشه خانه
برد و پنهان نمود و از شوق در رفتن و آمدن قرار نداشت بیت خانه تو قرش منور دیده چشم پر ز خون / چون نفس یکپا درون و بود
یکپا در برون / پس طعام خوشگواری بر ایشان برده کنیز را قدغن کرد که راز را فاش نماید چون ایشان را راز ماندن که داده
تسکین داده و خوابانیده و خود بخانه دیگر رفته در کمال سرور باین مضمون میگفت بیت شام غم امد بسر ای دل دمی آرام گیر / کام دل
آمد بیرون ای دل دمی آرام گیر / سوخته بودی ز آتش هجران بتو باد دست رسید / اشکهای چشم تو ای دل دمی آرام گیر / اما بدست آن خانه دان
زن از حارث سنگین دل بود در آن وقت حارث داخل شده و خبر از آن پرسید که امروز در کجا بودی گفت پسران مسلم از زندان گریخته
اند و زندان بان را ابن زیاد بسبب قتل رسانید و منادی ندا کرد که هر که آن دو طفل را بیاورد ابن زیاد اسب و جامه و زر میدهد
به تفحص ایشان بجاده رفتم چندان از هر طرف تاختم که اسبم هلاک شده و ایشان را نیافتم آن زن گفت ای مرد بترس از آنکه ترا با اولاد رسول
چکار است از خدا شرم کن و از روز پیغمبر خدا آزرم دار و مال دنیا بکسی وفا نکند حارث در نهایت خشم گفت ترا باین کار
کوتاه کن و طعام بیاور که من بغایت گرسنه ام آن ضعیفه طعام حاضر کرد پس آن ملعون خورد و بر جای خود در اتاق که خواب رفت آن
زن میان بیم و امید نشسته از خوف خوانش بیرون در آمد آهسته آهسته میگریست و بزبان حال میگفت بیت بر سرم از سر سیاه غم ...
آورده / خوش تر از چرخ نیستم برسر آورد / بیکرم را سوخت پیکان قضا از تیر آه / تا چه دیگر بر سرم این چشم بر خون آورد / مرویست
که در آن شب آن کودکان بیکس چنین اشکی راه آرام گرفتند برادر کوچک برادر بزرگ گفت ای برادر ...

اندکی آرام داریم دلم میخواهد که دست در گردن یکدیگر در آوریم و اندکی بخواب رویم ای برادر این فلک کج رفتار است مبادا حیله انگیزد [illegible]
حسرت در دل بماند پس هر دو دست در گردن یکدیگر کردند بخواب رفتند چون پاسی از شب گذشت [illegible] برادر کهتر بود بیدار شد و با ناله برادر
کوچک را بیدار کرد و گفت ای برادر [illegible] بهجران [illegible] اکنون در خواب
میدیدم که جدم محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا و جناب امام حسن علیه السلام در بهشت نشسته [illegible] پدرم مسلم در خدمت ایشان
بود چون چشم رسول خدا بر ما افتاد به پدرم فرمود که ای مسلم چگونه دلت تاب داد که این یتیمان بیکس را در میان کوفیان گذاشتی و همراه
نیاوردی پدرم گفت یا رسول الله اینک ایشان هم از عقب می آیند و فردا شب در نزد ما خواهند بود ای برادر میدانم که فردا ما را
کشته خواهند شد ابراهیم گفت ای برادر [illegible] قسم که همین خواب را دیدم و تو مرا بیدار کردی [illegible] بیا بر بیکسی خود گریه کنیم پس آن دو یتیم
غریب دست در گردن یکدیگر کردند و صدا بناله بر آوردند و بزبان حال میگفتند بیت تا بود فرصت برادر جان بیا افغان کنیم ؛ در
[illegible] فکر سر و سامان کنیم ؛ از برای ماتم خود ساعتی گریم زار ؛ بر غریبیهای خود افغان بی پایان کنیم ؛ مادر ما نیست [illegible] درد
بهتر که ما در عزای خود گریبان چاک تا دامان کنیم ؛ ای فلک یکدم بده مهلت که [illegible] ما ؛ آهی از دل برکشیم و ناله از جان کنیم ؛
چون مشعله ناله آن بیکسان اوج گرفت حارث ملعون چون فتنه خوابیده بیدار شد و شنید که ناله حزینی از خانه او باسمان میرود
از زن سوال کرد که این چه فغان است و این ناله از کیست زن بیچاره مضطرب شده بزبان حال میگفت بیت پرده از کارم مکن
ای فلک رسوا [illegible] ؛ در آن وقت حارث [illegible] که ای زن [illegible] روشن کن
آن زن دست و پا گم کرده میگفت نظم شعله آه یتیمان میکند روشن چراغ ؛ میبرد از ناله بلبل خزان رنگ از باغ ؛ مضطرب گردیده ام
کار خود در مانده ام ؛ بر دلم مگذار دیگر داغ بر بالای داغ ؛ حارث ملعون خود چراغ روشن کرده داخل آن خانه شد بیت [illegible]
[illegible] دیده گریان ما ؛ [illegible] شمع آورده [illegible] گریبان ؛ [illegible] از دل تاب داده ای ؛ [illegible] آب داده ای ؛ [illegible] شاخ
نسترن پیچیده برهم ؛ [illegible] زاده توام چون حارث آن دو کودک را دید از ایشان پرسید که شما چه کسانید و درین
خانه از بهر چه [illegible] آن بیکسان حارث را دوست پنداشته گفتند نظم [illegible] بیکس و بیمار غریبیم [illegible] ؛ [illegible] طفل مسلم
زار و بیمار [illegible] ؛ [illegible] از کام جهان کامی ندیدیم ؛ حارث فهمید که ایشان [illegible] پسران
مسلم اند شاد گردیده گفت بیت [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible] در دشت
جوییم ؛ [illegible] ؛ ای پسران مسلم امروز [illegible] خود را در سرای [illegible] بلا [illegible]
بجان آمده و شما [illegible] آن دو یتیم [illegible] و از خوف [illegible] گفتند پس آن ملعون
بی حیا [illegible] رفته و هر یک را طپانچه زد [illegible] برادر [illegible] دهانش پر خون [illegible] و چند [illegible] بیت

فغان ز افغان شکسته دندان ؛ [illegible] ؛ کف حارث [illegible] ؛ [illegible] خنده دندان ما کو ؛ [illegible]
[illegible] ؛ زن حارث چون [illegible] از شوهر بدفعال دید [illegible] بجز از خدا
[illegible] ایشان اولاد رسول اند و از جفای [illegible] یتیم و غریب [illegible] رحم کن [illegible] حارث [illegible]
[illegible] القصه در آن [illegible] در رفته که صبح ایشان را جفا کند [illegible] و یتیم اسیر در آن [illegible] از خوف بخواب [illegible]
بیت [illegible] وقت [illegible] ناله [illegible] از خزان [illegible] نه از دست بهار ؛ آن هم [illegible] عاشق [illegible]
باشد از [illegible] ؛ القصه چون صبح در ماتم آن بیکسان گریبان درید حارث برخاسته آن دو طفل را [illegible]
[illegible] بهم بسته شمشیر و سپر برداشت و ایشان را پیش انداخته و متوجه کنار [illegible] زن مومنه از عقب ایشان میرفت
و التماس میکرد حارث نمی شنید [illegible] بیت ای فلک [illegible] زال چهره [illegible] ؛ [illegible] مهر [illegible]
[illegible] عشق [illegible] ؛ [illegible] تیغ خون [illegible] ؛ حارث با غلام [illegible] پسر [illegible]
عقب میرفتند تا بکنار فرات رسیدند حارث شمشیر را به غلام داد که این دو کودک را بقتل رسان غلام در جواب گفت بیت [illegible]
[illegible] ؛ خلاصه [illegible] تمام آن غلام [illegible] شربت شهادت
چشانیده [illegible] شمشیر [illegible] نظم [illegible] شهادت [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] از غلامی [illegible] ؛ بوی مشک آید [illegible] از خون این غلام ؛ [illegible] که حارث پسر را
[illegible] چون غلام و پسر خود را چنان دید دامن حارث را گرفته میگفت [illegible] غلام را کشتی [illegible]
[illegible] کودک یتیم رحم کن و التماس میکرد [illegible] دامن حارث را گرفته [illegible] طفل [illegible]
حارث چند زخم بر آن [illegible] زد [illegible] و بر سر طفلان [illegible] ایشان میگفتند ای حارث ما دو یتیم غریب از اولاد رسول خدائیم
بر ما رحم کن [illegible] گفت در دل من رحم نیست گفتند ما را [illegible] غلامان [illegible] قبول نکرد گفتند ما را پیش ابن زیاد
بر [illegible] که ما را بکشد گفت [illegible] گفتند ما را مهلت ده تا دو رکعت نماز
بگذاریم آن ملعون گفت [illegible] مهلت [illegible] پس آن دو طفل [illegible] چون آن دو بیکس [illegible]
[illegible] حارث [illegible] وصیت [illegible] چون ما را شهید کنی [illegible]
[illegible] گفتند [illegible] خون
[illegible] جامه [illegible] مادر [illegible] شهید [illegible]
[illegible] مادر [illegible] بیت ما در فراق [illegible] ؛ [illegible] حال دل ما تو [illegible]

زهی من نشانه ای که باغ پر دردی، مهدی که بعد دوش مرگ کشیدی، آن میوه در دیار داده این نیز بهیچ خون فتاده، بیزه کرده بیواری
که آمده بر سر مزاری، تو نیز برو در آن میانه، احتمال بیابان بهانه، القصه حارث ملعون محمد را گرفته با نعش رسانید ابراهیم پیش دویده گفت
ای حارث قسم میدهم ترا بخدا که اول مرا بکش که برادر خود را کشته نمی توانم دید حارث دست ابراهیم را گرفته که شهید کند محمد گفت ای ظالم
اول مرا بکش که برادرم طفل است و خوف میکند محمد را میگرفت ابراهیم التماس میکرد ابراهیم را میگرفت محمد التماس میکرد که اول مرا
بقتل رسان آن ملعون کشاکش در میان ایشان انداخته بود که از ملاحظه آن رشته صبر و سکون عالم از هم گسیخت آتش افروخت که
چشم [illegible] از مشاهده آن خون میریخت آن ملعون برادر بزرگ که محمد بود گرفته و نشانید و شمشیر کین از ترکش برآورده سرش را از تن جدا کرده تن او را
در آب انداخت چون ابراهیم برادر خود را کشته دید و سر او را بر داشته بر آن سینه خود گذاشته و لبهای خشک او را بوسید و بزبان
حال میگفت بیت قربان وفا بیتای جگر ریش، افتاد زکاروان تو در پیش، شتاب که از عقب رسیدم، تا چشم بهم زنی رسیدم
نادیدن تو نماند راهی، این راه نبود نقد آهی، دارم چه دلی که از نرسیدی، از راه عدم رسم بر تو، افسوس [illegible]، متصل تو
راه [illegible] ارم، حارث ملعون ابراهیم را گفته [illegible] بضرب شمشیر برادرش رسانیده سر او را جدا کرده تن او در آب انداخته و محمد را از
مروی است که تن محمد از آب بیرون آمده و بدن ابراهیم را در آغوش گرفته همراه زیر آب فرو رفتند پس حارث ملعون سر آن بیکسان را در
توبره نهاده در مجلس ابن زیاد برده و آن سرها را دید پرسید که این از کیست گفت از پسران مسلم چون ابن زیاد نیک نگریست سرها را خورشید
منور دید که از خون خسوف کسوف نموده و قرص ماه مشاهده کرد مروی است که از ملاحظه آن صورتها ابن زیاد متعجب برخواسته و نشست
حارث ملعون گفت در وقتیکه ایشان را شهید میکردی چه گفتند گفت میگفتند ما را به غلامان بیاز ابن زیاد ببر و بفروش و در قیمت ما کام خود را برآر و
نشنیدم گفتند ما را به پیش ابن زیاد ببر تا ابن زیاد ما را بکشد و ترا انعام دهد گفتم مردم شما را از من میگیرند گفتند پس ما را مهلت ده تا
نماز گذاریم ایشان را مهلت ندادیم و بقتل رسانیدم و تن ایشان را در آب انداختم ابن زیاد با آن همه سیاه دلی گریست و اهل مجلس
بگریه در آمدند پس ابن زیاد روی بحضار نمود گفت آیا کسی باشد که دوستان اهل بیت نبوت باشد و از خوف من ایمن باشد و این ملعون را بقتل
رساند در آن وقت معقل (؟) از جای برخواست و آن ملعون را بدست او داده که از دوستان اهل بیت بود معقل او را بر کنار بقتل آنجا برد و زن
و پسری مجروح دید و غلامی مقتول از آن زن پرسید تمام گذارش باز نمود پس معقل حارث را بقتل رسانید و [illegible] مسلم را ارشاد که
سر آن دو طفل را در آب انداختند مروی است که شهادت ایشان از آب بیرون آمده هر تنی سر خود را گرفته باز به آب فرو رفتند ذکر معجزات جناب
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بعد از حمد و درود و صلوات نامعدود حضرت رسول که انس و جان بلکه زمین و آسمان بر رسالتش گواه و سکه
نبوتش سیم و زر مهر و ماه آنکه کتاب آسمانی باسمش برفعت و جلال و قدر شان هر قلب شاهد بر تبه اقبال اش ستوده خدا چنانکه در کلام الهی
از ارسالش معجزه وارد شده است که وقتیکه قافله از شام برسم تجارت و در مکه معظمه شد [illegible] بیت الله [illegible] قافله برد
رفتند از آن بعد

رفتند از آن جمله ابو طالب جناب رسالت را باخود همراه قافله برده آن کاروانیان یکی را نظر بجمال خورشید مهر سپهر رسالت و ماه فلک جلالت
افتاده پیش رفته در تفحص احوال برکند [illegible] الجلال برآمده و بغایت بیطاقت شده پس دست آن سرور اهل جهان را گرفته [illegible] را بوسید
در دو بر پای آنحضرت مالید و گفت در توراة موسی و انجیل عیسی [illegible] و بعد از آن از نام و مقام آن سرور پرسیدند حضرت اول
نام جد و پدر و بعد از آن اسم [illegible] و نام خویشان نمود آن شخص دیگر باره پرسید که با [illegible] در بیت [illegible] تنها از اهل ضلال
آنها را طاعت و عبادت است آن حضرت برآشفت و گفت [illegible] پرستش [illegible] آن شخص بسیار برآورده و گفت [illegible]
موسی و انجیل عیسی که این پیغمبر آخر الزمان است و در انتها سید و شفاعت او را واجب دانند مردم بعضی او را الاف و حکایتش را گزاف پنداشتند
دیگر بار گفت ای قوم اگر سخن مرا قبول ندارید حرف دیگر میگویم امتحان کنید گفتند بگو دیگر کدام است گفت در مکه امروز از حرارت گرما
محصولات از شدت هوا [illegible] اگر [illegible] دست بدرگاه جناب احدیت بردارد و از جناب اقدس
الهی طلب باران نماید اگر فی الحال دعای او مستجاب شد فرمان او [illegible] آن خلق از مسافر و مجاور
بر آن متعهد شدند و در خدمت آنجناب رو [illegible] نهادند در آن وقت آن شفیع عاصیان و سبب امید واران مجرمان دست بدعا برداشته
رو بدرگاه احدیت نمود و میگفت ای قیوم کارساز و ای خالق بنده نواز و ای رازق بندگان به تشنگان [illegible] کن و در
این ضعیفان تشنه کام خود باران بفرست هنوز کف [illegible] آن [illegible] شفاعت بدرگاه ایزدی باز و لبهای گهربار آن منبع جود
سخاوت با معبود خود در راز و نیاز بود که موج محیط رحمت باری [illegible] شروع در باریدن باران شد چنانچه از کثرت باران آب به نزدیک بام
[illegible] طاقت [illegible] خراب شود [illegible] اینگونه معجزات از سرور کائنات [illegible] از افطار [illegible] آشکار
است [illegible] ذکر [illegible] امام سعید شهید فرزند رشید ابی عبدالله الحسین علیه السلام بشنو که شفقت آن بزرگواران [illegible] نسبت
با عاشقان و دوستان او در چه مرتبه بود و چه قدر [illegible] استراحت با آن بزرگواران [illegible] چنانچه مروی است که روزی
زمان [illegible] پیغمبر آخر الزمان [illegible] ام الائمة النجبا جناب فاطمه زهرا [illegible] در خیام قیام داشت و در حالت روزه [illegible] در
مزرع عبادت [illegible] چون اندک روز بلند شد و شعله آفتاب [illegible] حرارت [illegible] آن روز هوا در نهایت گرمی بود ناگاه
چشم فاطمه زهرا [illegible] کفن آل عبا جناب امام حسین علیه السلام افتاد و آنحضرت بظاهر طفل بود فاطمه دید که خورشید [illegible] آفتاب قیامت چون ماه
تاب شده و بدر رخسارش از ناتوانی چون هلال گردیده گفت ای حسین فدات شوم از چیست [illegible] آئینه رخسار [illegible]
صفا انداخته و چه سبب [illegible] ملال [illegible] ای حسین [illegible] نقاهت ضعف [illegible] را
گرفته [illegible] زرد و چهره ات پژمرده [illegible] ملاحظه کدورت [illegible] جناب سید الشهدا [illegible]
نشین [illegible] ناز [illegible] نور [illegible] عصمت و طهارت [illegible] عفت [illegible]

کدام میخواهم امروز بجهت رضای معبود روزه بدارم و این ضعف بر رخ ملاحظه میکنی به سبب گرسنگی است و این سستی که با تست چون جناب
فاطمه فهمید که نور دیده‌اش روزه دارد دست در گردن آن تشنه لب کرده فرمود که ای مایه آرام بتول وای قرة العین جناب رسول
ای سرو نازنده بوستان مرتضی وای پسندیده حسن مجتبی فاطمه فدای لبهای غبار آلود تو شود تو هنوز طفلی و روزه بتو واجب نیست
ای حسین تو طاقت تشنگی نداری از برای خاطر افطار کن که من ترا از تشنگی در ضعف و از ضعف در غش نمیتوانم دید جناب امام حسین
گفت ای مادر این روزه را برای تقرب بخدا اراده کرده‌ام دلم میخواهد آن را به اتمام برسانم جناب فاطمه زهرا التماس میکرد که افطار کند
امام حسین علیه السلام درخواست کرد که تا شام روزه را بدارد که در آن وقت شیر بیشه هیجا و شجاعت مهر سپهر سخاوت و خورشید آسمان
عداوت مخفی عزت و اقبال ابن عم جناب پیغمبر گشته در حضر امیر مؤمنان و پادشاه مردان علی ابن ابیطالب علیه السلام داخل شده
دید که فاطمه و حسین در راز و نیاز اند چون از کیفیت احوال مطلع گردید فرمود که ای حسین تو هنوز طفلی و روزه بر تو واجب نیست تو طاقت
حرارت گرما و تشنگی نداری از ضعف بدن در لرزه ای افطار کن و فاطمه را از تشویش برآر آن لاله بوستان عطش در جای عشق عوض که
کرد ای پدر بزرگوار چون این نیت را برای رضای خدا کرده‌ام التماس دارم که مرا مرخص کنی که این روزه بجهت رضای الهی تا شام بسر
برم و هر چه در خواست افطار نمودند امام حسین علیه السلام سر در پیش انداخته از سر حیا تکلمی نکرد که در افطار کردن او را معاف دارند که
در آن وقت شاه سریر ولایت خسرو مملکت جلالت مهمان خلوت سرای ذوالجلال و مقرب محفل سعادت و اجلال خلاصه آفرینش و
قدوه اهل بینش ابوالقاسم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله داخل دولت سرای علی مرتضی شد حسین را دید در میان تشنه با پدر بزرگوار
و مادر عصمت شعار راز و نیاز دارد چون فخر کائنات و شفیع عرصات بر چگونگی حال و مضمون مقال ایشان مطلع شد و روزه گرفتن حسین را
دانسته فرمود که ای غنچه ابتسام دار ریاض جلالت بخش اهل ارض و سما ای راز دلت گوهر قسم خامه تو را در گفته ... کند
گذشت تو تیغ جفا ... در کلبه گرسنگی ... آه لوا ای حسین تو هنوز طفلی روزه بر تو واجب نیست
ای برادر امروز افطار کن که تاب تشنگی نداری و این تکلیف بر تو شاق است در آن وقت امام حسین علیه السلام از تشنگی قوه
حرف زدن نداشت نبود ... آه سرد از کرب بلا مشق تشنگی میکرد توشه بود قضا چون نصیب او بعطش
بان سبب دلش بلذت عطش میخوش پس جناب امام حسین در عین ضعف و غش گفت که ای جد بزرگوار فهمیده‌ام که این روزه بر من
واجب نیست و اطاعت فرمان شما واجب است لیکن من نیت را قربة الی الله کرده‌ام از جناب شما مستدعی آنم و دارم که مرا مرخص فر
مائید تا این روزه را بجهت رضای الهی تا شام برسانم که عبادت مرا با آن دو تشنه که امروز روزه دارم از شما همه امید دارم ...
چون رسول خدا عبارت دلنشین و فصاحت و اطاعت آن لاله بستان خود را استماع نمود ساکت شد که ناگاه عندلیب گلشن
خلیل و دردانه محفل رب جلیل یعنی امین وحی الله جبرئیل از نزد ملک جلیل با آن آینه خانه تنزیل نزول نمود بعد از سلام جناب باری

عرض کرد که یا محمد حضرت حق سلام میرساند و میفرماید که حسین برای رضای ما امروز روزه داشته او را از افطار معاف مدارید که حسین
حسین مهمان ما است او را به میزبان گذارید من امر کرده‌ام که چندین هزار ملک قرص آفتاب را به جانب مغرب کشند تا روز زود شام
شود و اثر گرمایش از این مشقت نرسانند و خلاصه کلام چون قرص آفتاب قرص خوان شام گردید وقت افطار شد آن بزر
گواران دین بهشت اجماع حسین را در میان گرفتند جناب فاطمه زهرا برای دفع تشنگی فرزندش حسین کاسه پر از آب با
دیده اشکبار در دست داشته و میگفت ای حسین فدای لبهای تشنه تو شوم این آب را از دست مادرت بگیر و دل مادر را از
آتش تشویش برهان امام مظلوم سر در پیش افکنده و یکان یکان او را تکلیف میکردند با افطار آن تشنه بجای آب اول رو بجد
بزرگوار کرده عرض کرد که یا جداه هر طفل را در اول روزه او هدیه میدهند شما در نثار روزه حسین چه چیز شفقت مینمائید چون احمد
مختار این گفتار شنیده فرمود یا حسین ایزد تعالی را چشمه‌ایست در بهشت موسوم بکوثر او را بمن عطا فرموده و آیه دال بر این آیه انا اعطینا
ک الکوثر بر این قول گواه است چون روز قیامت شود ای ساقی تو با لب تشنه وارد محشر شوی من ترا از آن آب سیراب
کنم و مکرر ارباب حساب را اول نوبت خواهم گو حالا افطار کن جناب امام حسین شاد گشته رو به پدر بزرگوار که گفت ای پدر چه هدیه
خود از شفقت فرمود شما عطیه بفرزندت خواهید داد امیر مؤمنان فرمود یا حسین گفتنی در پیروی شهر هدیه دارم که بعد از ...
بزرگوارت بجهت خود نشان بنده داد او را از محیط رسالت آب داده و از ثمره نبوت بیار آورده این گونه نثار تو گردانیدم الحال افطار
کن پس سید الشهدا رو بمادرش کرد و گفت ای مادر تو بیشتر سعی در افطار کردن من داشتی الحال نثار روزه حسینت چه میدهی فاطمه
زهرا گفت ای لب تشنه مادر جناب حق سبحانه و تعالی آب و ملک و دنیا را هدیه من قرار داده من او را بدوستان تو حلال کردم که جنات
اشیاء و لذت دنیا در آب و ملک است تا ایشان از این نعمت تمتع بردارند حالا افطار کن چون این تحفه‌ها نثار کردند جناب
سید الشهدا سر بزیر انداخته افطار نمود گویا بافطار هدیه خدا داشته بود که در آن وقت جبرئیل امین از نزد رب العالمین نازل شد و
عرض کرد که یا رسول الله شما هر یک نثار روزه حسین را دادید حسین از من حقی دارد و من شبها که فاطمه زهرا در خواب بود گهواره او را
جنبانیدم من خادم این آستان و باغبان این بوستانم مرا نثاری باید داد یا رسول الله بدانکه در گوشه فلک ستاره ایست که هر صد
هزار سال یکبار طلوع میکند زیاده بر سی هزار بار دیده‌ام گواه باش که هر عبادت که در این مدت کرده‌ام همه را بدوستان حسین بخشیدم تا
حسین تو خوشنود شود ... از جانب پروردگار هم پیغامی دارم از آفریننده مسند رسالت پروردگار تو میفرماید که شما هر یک نثار
بروزه حسین کردید حسین این روزه را برای رضای من گرفته هدیه حسین بر من واجب است از شما حسین را از من سلام برسان و بگو که
پروردگار تو میفرماید که ای حسین در وقتیکه روزه بر تو واجب نبود تو رضای مرا منظور داشتی الحال بر من واجب است که ترا خوشنود کنم ای
حسین چون روز حشر شود گناهان مؤمن حساب را در عوض گوهرهای چند از دوستان تو را بتو بخشم که تو راضی شوی و گره که در دست

ازخواطرآبا واجدادت برخواسته فی الحال افطار کن چون مهمان خان جلالت از جناب آنکس آن بشارت را شنیده خوشحال شده گفت بسم الله
الرحمن الرحیم [illegible] افطار نمود یا حسین فدای جانهای دوستان را فدای لب تشنه تو [illegible] کرد از ایام طفولیت تا هنگام شهادت
همیشه در غم [illegible] برگناه دوستان روسیاه بودی ولحظه از برای رفع الم [illegible] یا حسین ما چه کار کنیم از خجالت لبهای تشنه
تو وجگر سوخته کودکان تو در آئیم بغیر از آنکه خود را از گریه هلاک کنیم ذکر آمدن [illegible] و هر یک [illegible] از جناب رسول خدا صلی الله علیه
وآله نمودن وجواب شنیدن وشرح آن بعد از ادای حمد وثنای جناب خالق الاشیا اتحف الصلوات زاکیات وهدیه سلام ملا
کلام نثار روضه رحمت روضه عرش آستان ملایک پاسبان حضرت رسول صلی الله علیه وآله پایه آستان وعرش جلالش ثریا [illegible] مسند
علو جاهش فلک اساس آنکه ما سوی [illegible] بر خط بندگیش [illegible] قدرت پایه مرتبه ارشش را بر جمیع اصفیا برتری داده چنانکه در کتاب
قصص ومصابیح القلوب [illegible] ومونس الاشباه [illegible] از پرده نشین [illegible] طهارت [illegible] عصمت
سلمه زوجه حضرت رسول [illegible] روزی [illegible] خاتم الانبیا مشرف شدند یکی از ابراهیم ودیگری موسی ویکی عیسی هر یکی از آن جناب
سؤال کردند ابراهیم گفت یا محمد تو دعوی میکنی که من از ابراهیم افضلم ابراهیم خلیل خدا بود [illegible] در نزد خدا چه منزلت است [illegible] عالم [illegible]
[illegible] محمد مصطفی [illegible] ابراهیم خلیل خدا [illegible] من حبیب الله [illegible] موسی گفت یا محمد [illegible] موسی بهترم
[illegible] موسی [illegible] در کوه طور با موسی سخن گفت [illegible] حضرت فرمود [illegible] موسی [illegible] گفت [illegible] در [illegible] کلم
[illegible] عیسی گفت یا محمد [illegible] عیسی مرده را زنده میکرد [illegible]
نیست که با این [illegible] حضرت رسول از آن [illegible] جناب امیر مؤمنان را آواز داد [illegible] جناب
[illegible] حق تعالی آواز [illegible] اللهم [illegible] غدر [illegible]
حق تعالی حاضر شد جناب پیغمبر فرمود یا علی آواز [illegible] قبر [illegible] کعب [illegible] یا [illegible] پس حضرت شاه
ولایت [illegible] جناب رسول [illegible] با آن جماعت بسر قبر [illegible] کعب رفته پس جناب امیر مؤمنان و آقای شیعیان وکیل کارخانه خدا وکفیل
[illegible] امید [illegible] رسول الثقلین وباب [illegible] قلعه دین [illegible] علی ابن ابی طالب [illegible]
[illegible] قبر [illegible] کعب [illegible] آواز داد ناگاه از [illegible] آن حضرت [illegible] در آن قبر [illegible] آواز [illegible]
دیگر پدید آمد [illegible] امیر مؤمنان [illegible] خاتم المرسلین صلی الله علیه وآله اجمعین فرمود [illegible] حق تعالی [illegible]
از میان قبر برخواسته در حالتی که غبار از سر [illegible] در آن جماعت [illegible] چنانکه [illegible]
زبان فصیح گفت [illegible] کعب [illegible] قوم [illegible] سلام [illegible] آواز داد
[illegible] اولاد [illegible] محمد مصطفی صلی الله علیه وآله [illegible] تکذیب [illegible] آن جماعت چون [illegible]

بامیر مؤمنان

بامیر مؤمنان گفت که این مرده بار دیگر [illegible] فرصت شاه ولایت کلمه چند بزبان راند در حال [illegible] رفته [illegible]
[illegible] اول [illegible] جمع گردند وهمه بخدمت حضرت [illegible] شاه آمدند وایمان آوردند از دوستان احمد مختار وشیعیان حیدر کرار آن
[illegible] مرده را زنده میکند که روا میدارد که فرزندش را در صحرای کربلا با لب تشنه سر از بدن جدا کنند [illegible]
چنین بزرگواری را اسیر دارد [illegible] بار شوند [illegible] رضا [illegible] از عفو گناهان امتان ورفاه شیعیان [illegible]
که در ماتم چنین شاه کوتاهی کنند [illegible] در بارحسین غمخواری [illegible] گریه [illegible]
[illegible] هر کس بیاد آورد مصائب کربلا را [illegible] قطره اشک از دیده جاری کند اگر [illegible] گنه [illegible] باشد [illegible]
[illegible] تعزیه داران حسین [illegible] در عزای ایشان [illegible] نالیدن بر مصائب ائمه هدی [illegible]
[illegible] بشنوید در روزی که امام حسین علیه السلام از مکه بکربلا میرفت در هر منزلی با آنجناب چه گذشته ذکر بیرون رفتن جناب
امام حسین علیه السلام از مکه معظمه وروانه کربلا شدن وشرح آن [illegible] طریق سعادت دلیران [illegible] اطاعت [illegible]
[illegible] گفته [illegible] روایت کرده اند که چون قافله سالار جهان [illegible] تشنه لبان امام انس وجان امام حسین
علیه السلام از مکه معظمه اراده کربلا [illegible] روانه وادی [illegible] شد بعد از [illegible] الوداع [illegible]
[illegible] چون بمنزل [illegible] آن جناب [illegible] خواب [illegible] بیدار شد [illegible]
[illegible] از خواب [illegible] حضرت فرمودند [illegible] خواب [illegible]
خواب میدیدم که [illegible] گفت [illegible] آنجناب [illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible] گفت پس [illegible] حضرت فرمودند حق تعالی [illegible]
[illegible] بس از آن جا کوچ کرده چون بمنزل دیگر رسیدند [illegible] امام حسین علیه السلام [illegible] خیمه [illegible] دید که در آن حوالی [illegible]
حضرت پرسید که خیمها از کیست گفتند از ظهیر ابن قین [illegible] رفته [illegible] کشته [illegible] آن امام مظلوم
[illegible] ظهیر [illegible] رسول [illegible] ظهیر [illegible] رسول [illegible] گفت [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] ظهیر [illegible] روانه شد [illegible] جناب سید الشهدا رسید سلام کرد حضرت جواب سلام فرمود [illegible] ظهیر [illegible]
[illegible] اختیار کنی ظهیر [illegible] که جانم فدای تو [illegible] روز [illegible]
از خدا میخواستم بیت [illegible] پس ظهیر [illegible] خیمه [illegible] گفت
[illegible] سعادت [illegible] فرزند
فاطمه زهرا [illegible] کربلا [illegible] در خدمت آنجناب [illegible] الحال [illegible]

دم الحال که آن ظهیر چون این کلام را شنید گریان گفت شهوارا که تو را اغلای خود قبول کن یقین که مرا هم بکنیزی اهل حرم قبول می کنند ای شهر
تو قرب جاه [illegible] شرف خدمت فاطمه زهرا را آرزو می کنم بیت آن کیست که در دلش چنین دردی نیست اندر طلب جهان
زنان [illegible] آن دارم که خدمت [illegible] ایشان را کنم تا هر چه بر ایشان رود [illegible] باشم
[illegible] پس این جا که در بازار ایشان میکنند [illegible] چنین نقد [illegible]
ابتدا وادم [illegible] اگر مرا [illegible] تو را حلال نخواهم کرد پس ظهیر با یاران و رفیقان را وداع نمود و گفت [illegible] شهادت
اینک راه و همراهی [illegible] این قتل غنیمت است نظم [illegible] که در راه رضا جوی حق ناله و آه هر که دارد سر همراهی [illegible] هر که اراده
وطن دارد [illegible] پس ظهیر خیمه خود را کنده و با زن خود بخدمت سالار کربلا آمد و خیمه خود را در جوار خیمه شهیدان زد [illegible]
معروف داشت [illegible] پس امام زمان از آنجا کوچ کرده بمنزل ثعلبیه رسیدند و نزدیک منزل آنحضرت [illegible] را دید که از
طرف کوفه می آید آنجناب بکنار [illegible] رفته او را طلبید [illegible] که از کجا می آئی عرض کرد که از کوفه می آیم حضرت پرسید که چه خبر داری گفت ابو [illegible]
موالیان [illegible] قسم که از کوفه بیرون نیامدم مگر آنکه دیدم مسلم و هانی را بدرجه شهادت رسانیدند و تن هانی را بر دار زدند و سرهای ایشان را
[illegible] آنحضرت آهی کشیده [illegible] از دیده جاری [illegible] و بزبان حال میگفت نظم [illegible]
[illegible] شهادت [illegible] که هر منزلی [illegible] استقبال [illegible] چون بمنزل رسیدند
حضرت اولاد عقیل را طلبیده آن خبر را بایشان رسانیدند و تکلیف برگشتن نمود عرض کردند که بعد از مسلم زندگانی بچه کار آید بخدا قسم بر
نمیگردیم تا از آن شربت [illegible] مسلم چشیده [illegible] دختر [illegible] که در خدمت امام حسین علیه السلام بود حضرت آن
دختر را طلبیده [illegible] و دست مرحمت [illegible] نوازش میکرد [illegible]
تا آن دختر [illegible] در دل افتاد گفت یا ابن رسول الله امروز [illegible] یتیمان است [illegible] که پدر مرا شهید کردند
بیت [illegible] پس امام [illegible] آن طفل را در کنار گرفته بزبان حال میگفت شعر ای ام
[illegible] آمد [illegible] آورد [illegible] ای ستم
کشیده [illegible] بیت [illegible]
[illegible]
چون [illegible] آن طفل [illegible]
حال میگفت [illegible]
[illegible]

[illegible]

رفیق [illegible] کاں [illegible] پرستار [illegible] غریبم [illegible] آنحضرت [illegible] شهید [illegible] دیده
خون جاری [illegible] که از ناله و افغان آن صغیره شور در اهل حرم امام حسین افتاد [illegible] عراق از
بزرگ و کوچک [illegible] چون اولاد عقیل [illegible] ناله آن طفل را شنیدند [illegible]
سر [illegible] اول [illegible] محنت و ابتلا [illegible] کربلا [illegible]
رسانیدند پس امام [illegible] بزبان حال میگفت بیت [illegible]
[illegible] پس آنحضرت سر در کنار زینب [illegible] بخواب رفته ناگاه بیدار شد [illegible] از دیده [illegible] زینب سؤال [illegible]
[illegible] آب از دیده میریزی آنحضرت فرمود ای خواهر الحال در خواب دیدم که [illegible] ای حسین
[illegible] که چندان راه [illegible] منزل شهادت نمانده [illegible] بزبان حال
[illegible] میگفت بیت [illegible] استقبال [illegible] تابان
[illegible] شهادت [illegible] پس آنجناب رفیقان و احباب را طلبیده [illegible]
است [illegible] بامسلم ابن عقیل [illegible] شهادت [illegible]
الحال [illegible] غنیمت [illegible]
دارد [illegible] شهادت [illegible]
[illegible] شهید [illegible] بیت [illegible]
[illegible] بیت [illegible] از حسین [illegible]
[illegible] شهادت [illegible] پس فوج فوج سوار شدند [illegible]
از [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] شهادت [illegible] بیت [illegible]
پس آنحضرت [illegible] گفت اگر خواهید [illegible] بیت [illegible] شهادت
[illegible]
آن [illegible] بیت [illegible] حبیب [illegible]
اگر [illegible] پس حضرت [illegible]
[illegible] ذکر امدن طفیل باجناب [illegible]

بعد از [stain] وارد به درگاه واجب الوجود پس از ثنای حضرت رئوف ودود هدیه صلوات زاکیات جناب رسول را سزاست که صورت
اسرار نهان در آیینه ضمیر منیرش عیان و رموز ملفوف مخابر حضرتش پدید است چنانکه در تحفه المجالس مسطور است که عامر ابن طفیل و ار
بد ابن ربیع بجلیس ملایک محفل و حراس حضرت خاتم المرسلین و برگزیده رب العالمین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را تنها دیده بودند در وقتی که با هم
متعهد شده بودند که عامر ملعون آنجناب را بسخن گفتن مشغول سازد و اربد به شمشیر آنحضرت را بقتل رساند القصه عامر آن جناب را مشغول تکلم
ساخته و اربد دست بشمشیر برده هنوز نیک وجب نکشیده بود که دست وی خشک شده آنوقت که آن واقف اسرار از خبث خبر که این
نابکار مطلع گردید از آنوقت گفت خداوندا او را هر چه خواهی کفایت کن در حال صاعقه از آسمان نازل و روح ناپاکش بجهنم واصل گردید
عامر از مشاهده آن کرخت بعد از آن لشکری جمع کرده می خواست که بر سر آن حضرت آید و در پشت مرکب اماس کرده ترکید و آن تیز دوانه
در رگ اسفل شد و در بعضی از اخبار وارد روایت است که عامر ابن طفیل و اربد ابن ربیع که هر دو رئیس بودند بخدمت آنسرور آمدند عامر گفت یا محمد
مرا بچه چیز دعوت میکنی حضرت فرمود الی الله بعزت بنده که خدا که است صفات و کمالات دعوت میکنم عامر گفت یا محمد مارا بچه چیز دعوت میکنی
حضرت فرمود الی الله گفت وصف کن او را از برای ما که خدا از طلا است یا نقره یا از آهن یا از چوب چنین منکر و عدد نعل که بعد سوره
قل هو الله احد نازل شد تا ایشان قبول ننمودند و طریق ابا و انکار نمودند خداوند قهار صاعقه فرستاد تا اربد را سوخت و عامر گرچه در
آن حین نیزه بر پهلوی او آمده جان بمالک دوزخ سپرد و کسی نذر نیست که طعن نیزه از یکی باو رسید و این روایت در کتب نهج البلاغه
المناهج بنحو دیگر تحریر یافته و بر سبیل اجمال حاصل آن این است که عامر ابن طفیل ملعون بخدمت خاتم النبیین آمد و گفت اگر من بدین تو
در آیم هر که در دنبال من است بعضی از قوم و قبیله من بجا بدین تو در آیند و من اگر ابا و امتناع کنم ایشان هم چنین کنند حضرت فرمود که
مطلب تو در این سخن چیست عامر گفت متابعت کنم بشرطی که جانب اهل خیمه نشینان از من باشد و جانب اهل قریش شهرها از تو
حضرت فرمود که اسلام شرط نیست گفت پس بعد از خود خلیفه کن مرا و بجای خود بنشان حضرت فرمود بعد از من پیغمبری نمی باشد گفت مرا
تفضیل ده بر دیگران حضرت فرمود نکنم که تو هم با ایشان برادری بعضی در رتبه برابر اگر اسلام نیکو باشد بعضی گفت برابر بلال
و سلمان و فلان فلان خواهی کرد فرمود که آری چون آن جمع از علایق آزاد و مقید بندگی حق تعالی بودند خود را بر مال و منال اسیر نکرده بودند
در حقیقت از اسباب دنیا فقیر و بینوا بودند در نظرهای غافلان فقیر و بی مقدار بودند و عامر از مصاحبت ایشان عار و نفرت پس آن
ملعون در کمال خشم آغاز تهدید کرد و سوگند یاد کرده که میروم و هزار سوار بر داشته بسوی تو می آیم چنین و چنان میکنم این بگفت
و برخواسته در آن وقت جبرئیل نازل شد و از جناب رب العالمین پیغام آورد که خدا می فرماید که صبح برهای قوم او هزار نفر کلام
کمتر از سر کرده هر فرقه یکسال راه و بطرز آن یکسال راه باشد اگرچه همه ایشان را بکوشند کافیست و لیکن حقتعالی کثرت لشکر
خود را بایشان نماید آن کافر بعد از آن تهدید متعجب شده برخواسته بیرون رفت و در همین طریق زر بده ابن قیس در طریق ظلم لعنت

الکاتب ۱

صدیق او بود برخورد و احوال پرسید عامر آنچه گذشته بود حکایت کرد از آنچه شنیده اربد گفت چرا او را نکشتی گفت نتوانم
گفت باز که تا نزد او رویم و اگر خواهی من کمین او را بزنم پس آن دو بدکیش فساد اندیش مانند بخت خویش برگشته با اربد نابکار
به نزد رسیدند لولاک رفته چون غار از رهایی و بسیار از آن گلشن رحمت جا گرفتند آن حضرت دانسته آنچه بکار آمده بودند و چه در نظر دارند
در حال فرشته آمده و شکم اربد را فشردن آغاز کرد چنانکه نزدیک بود که غایطش از وهن او بیرون آید آن ملعون نابکار از سر
پیچ دار از جهان بجای خود در ماند که بمطلب خود نتوانست پرداخت آن لعین دیگر متوجه آن سرور گشته گفت ای محمد مرا بار عظیم و لشکر
بسیار بخود تو چه کار ایشان را چه کس شده حضرت فرمود که لشکر پروردگار منند ایشان بیش از آنند که می گفتم عامر گفت مرا خبر ده که نام
پروردگار تو چیست و چه بجود و چند است و در کجاست و از چه قبیله است پس سوره قل هو الله احد نازل شد و در آن بیان پاکی کرد بید
که وامع عز و جلال کبریا از این گونه گمان که در صفات خصایص مخلوقات است منزه و مبرا است پس عامر اشاره باربد کرده که از خبر
نابرویم چون برخواستند عامر از اربد پرسید که تو را چه بود گفت مرا فشار در دل و شکم بهم رسید که نتوانستم دست بر دارم پس اربد در
همان روز از مدینه بیرون رفت صاعقه بر دل نازل گشته بجهنم واصل شد عامر ملعون را خبر نیک بر گردن او زد تا بعلت طاعون مبتلا گردید
کی او را در خانه خود راه نمیداد و یکزن عجوزه از بنی اسرائیل پس این آیه نازل شد و هم بجا مدون نه الله شدید المحال رکن تستان
احمد قمار عوض از اظهار این گفتار آن بود که برتبه آقایان خود مطلع و واقف شوید در سواله که ملایک بهوا دار استمداد جلالش جوی
مرکان در برابر صف اشقیان بیوفا و شقیانی پر جفا که سر فرزندش حسین را بریده و تیغ ستم بر روی جگر گوشه ام کشیده تا آنکه گوسفند وار
بالب تشنه سر از بدنش جدا نموده ارواح آن جناب هم میتوانست که بامداد و ملایکه دفع شر اشرار از حضرت کفار را از خود و اطفال خود
نماید چنانکه جد بزرگوارش کرد اما اگر حضرت امام حسین سر در جهاد نمی داد شفاعت گنه کاران با که بود و طریق تشیع کی نمود با آن همه
لطف و مرحمت امتان را شرم باد که در ماتم چنین بزرگواری گریه نمی کنند چون جناب امام حسین علیه السلام نزدیک کربلا رسید از لشکر
ابن زیاد علیه اللعنه پیکی رسیده ذکر احوال حر رحمه الله بخدمت امام حسین علیه السلام و شرح آن لشکر کشان معرکه ستم و صف آرایان عالم
جلادشان جنود قضا و دلیران معرکه کربلا به اینگونه روایت کرده اند چون خبر نزول اجلال جناب خامس آل عبا بابن زیاد گشت تنها و
رسید نزدیک کوفه شده آن لعین موازی چهار هزار سوار از موالیان خود بسرکرده حر ابن یزید ریاحی بر سر راه آن دلیل کعبه مقصود
فرستاد که آنحضرت را بعنف بکوفه برند و گفته بود که ای حر هر جا که حسین برسی او را در زمینی که از آب و علف خالی باشد فرود آر و کار را بر ایشان
تنگ بگیر تا بیعت یزید کند یا او را بقتل رسان پس حر با لشکر خود سوار شد و در آن وقت امام از اشراف قبیله کوچ کرده بود و در واقعه قادسیه گویند
در بین راه مردی بر بخدمت آنحضرت رسیده آن جناب پرسید از کجا می آیی عرض کرد که از کوفه می آیم پرسید چه خبر داری عرض کرد که بخدا
قسم تا نمیر دید لشکر سو شمشیرهای دلیران انبوه اینجا لشکر ابن زیاد را لشکر به رکاب شما داستان دو بار و پراکنده اند از قادسیه تا این صحرا را

لشکر فرو گرفته امام فرمود که این معنی بر من پوشیده نیست ولیکن مرا اطاعت پروردگار واجب است پس از آن جا بار کرده فرمود تا غلامان
و همراهان آب بسیار برداشتند چون ظهر نزدیک رسید سیاهی لشکر کوفه پیدا شد چون چشم اهل بیت بر آن سپاه افتاد چون ضعیفه بودند
همه مضطرب شدند شروع بگریه نمودند مرویست که زینب خاتون گفت که من نزدیک سکینه بودم و دیدم از خوف آن گروه میلرزید
که ناگاه فغان آن طفل صدا میکرد من گفتم ای سکینه ترا چه شد گفت ای عمه من از این سپاه خوف بسیار دارم و میترسم پدرم را
شهید کنند در آن وقت جناب امام حسین علیه السلام بنزدیک کجاوه سکینه آمده گفت ای سکینه چرا اینقدر میلرزی گفت ای پدر
بزرگوار میترسم که این لشکر ترا شهید کنند و از خود میترسم حضرت فرمود ای نور دیده کار این لشکر با کار نیست ازینان طفلان [illegible]
چون لشکر حر بنزدیک رسیدند جناب امام مظلوم نظر بآن گروه کرده آثار تشنگی بر ایشان ملاحظه کرد که ایشان را از کار برده آن جناب بلا
نشان خود خطاب کرد که ایشان را و اسبهای ایشان را آب دهید و خود بدست شریف متوجه آب دادن ایشان و اسبهای ایشان بود شعر
مرحمت بین که در این وادی پر جور و محن ۞ آب بخشید لب تشنه اعدا حسین ۞ آنکه شمشیر کشیده بر خشن آبش داد ۞ آنکه بر ریزد خونش کرده
او را از یاد ۞ پس حضرت فرمود که سرکرده این سپاه کیست نام او چیست حر پیش آمده باواز بلند گفت یابن رسول الله سلام علیکم در حقیقت بنده
درگاه تو منم و نسب خود را بیان کرد حضرت جواب او را باز داد و فرمود ای حر بیاری ما آمده ای یا بجنگ ما گفت [illegible] فرمان
که گذارم باز گردی بطرف دیگر روی بلکه ملازم تو باشم تا در دروازه کوفه حضرت فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم چون حضرت
نگاه کرد دید که وقت ظهر است فرمود ای حر وقت نماز است فرصت آنی با قوم خود نماز کن تا من هم با اصحاب خود نماز کنم حر گفت یابن رسول الله
پوشیده نیست تو مقتدای زمانی و پیشوای اهل جهانی پیش بایست تا همه لشکر از عقب نماز کنند شعر ۞ صف کشیدند در آن وادی ۞
پید لوای امام اکرام اسلام طلبکار ره دیر حرم ۞ بلبل و زاغ به یک شاخ شدند هم داستان ۞ روح آمیخته بیچون شب و روز بهم ۞ چون از نماز فا
رغ شدند شتر سواری رسید و نامه بدست حر داد و نامه را گشوده خواند و بدست امام غریبان داد حضرت در آن نامه نگریست دید که
ابن زیاد نوشته بود که ای حر هر جا که این نامه برسد حسین را در آنجا موقوف دار و در منزلی که از آب و گیاه دور باشد او را فرود آور چون
حضرت مضمون نامه مطلع گردید فرمود من هرگز بای ذلک را نخواهم شد پس امر کرد که محمل بر شتران بستند و اصحاب سوار شدند حر عرض کرد یابن
رسول الله اگر هیچ متوقف نشوم از ابن زیاد میترسم اگر جانب شما بیاد کنم از جناب رسول خدا شرم دارم و در کار خود حیرانم چون
قدری راه رفتند حر پنهان از سپاه بخدمت امام حسین علیه السلام آمد عرض کرد که ای فرزند رسول خدا دست حر بریده باد که شمشیر روی
تو کشیده و دیده اش برکنده باد اگر بجانب تو نگرد ای مظلوم کربلا من در این راه و در این دشت هیچ [illegible] زدم که آوازی
بگوشم میرسید که مژده باد ای حر بهشت میدادند و نمیدانستم از خانه بیرون آمدم صدایی شنیدم که سه نوبت [illegible] ای حر
بشارت باد ترا به بهشت من با خود میگفتم تا درت در خواب شنیده [illegible] فرزند رسول خدا بر وی بشارت بهشت می شنوی یا بجا

رسول الله

یابن رسول الله مصلحت آن است که قدری راه همراه شما باشم در وقت فرود آمدن شما بهانه آنکه حرم همراه شماست لشکر از
لشکر با فرود آیند چون شب درآید و لشکر بخواب روند شما برخیزید و بهر طرف که خواهید بروید بعزت و سلامت چون صبح شود
ما مطلع شویم که شما رفته اید ما هم بسراغ شما از راه دیگر برویم حضرت حر را دعا کرد چون شب شد لشکر ابن زیاد بخواب رفتند
امام حسین علیه السلام برخواسته و با یاران خود روبراه نهادند شب در نهایت ظلمت بیت ۞ شبی تیره تر زان ندارم بیاد ۞
شبی تیره چون ساقی این زمان ۞ شبی شمع مه اندر آن بی ضیا ۞ شبی چشم اختر در آن کم ضیا ۞ شبی چون حبشی گشته ظلمت فزون [illegible]
کم کرده شب را بروز ۞ همین بس ز اوصاف آن تیره شب ۞ که گم شد در آن راه میر عرب ۞ [illegible] که در آن تب فلک ۞ که گم کرد
راه امام آن فلک ۞ بگو گم شده راه بر رهنما ۞ که [illegible] بود نور دین مدعا ۞ گرفتش سعادت در آن ره عنان ۞ که اقبال بر دوش
بره جنان ۞ اهلبیت در آن شب امام را گم کردند و نمیدانستند که بکدام طرف رفته و آنحضرت پیش رفته بود و از ایشان دور بود
عورات حرم مضطرب شدند و زینب خاتون خواهر امام حسین از شترداران پرسید که ای یاران در این تیره شب خورشید
قیامت ما کجاست چه برکنید تا برادرم پیدا شود چنین سکینه از گم کردن راه و دوری پدر مطلع شد دل در بر او طپید و بزبان حال
میگفت بیت ۞ همرهان گم گشته ره رهنمای ما کجاست ۞ اندرین شب آفتاب پرضیای ما کجاست ۞ مانده سرگردان دلم در وادی ظلمت
که در آب تیغ آخر فغان [illegible] ما کجاست ۞ [illegible] از ما [illegible] که جویان دفا قبله [illegible] ما کجاست
به پدر [illegible] پیدا نمود در راه [illegible] سپاه [illegible] آخر لوای ما کجاست ۞ ای شب [illegible]
[illegible] مرویست که سکینه ناله میکرد و اهل حرم میگریستند ناگاه صدای شیهه [illegible]
هوش اهل حرم رسید که ناله های سکینه عنان او را گرفته میآورد شعر ۞ ناله را با شنگ تاثیر دیگر باشد بلی ۞ نیست بی حکمت جرس
همراه در ره و کاروان ۞ این کشش از فغان درد هزاران ورنه کی ۞ بر رخ بلبل بجو در کشاید باغبان ۞ چنین جناب امام حسین ع
پیدا شد چشم سکینه به پدر افتاد گریان گریان او را در بر گرفت و بزبان حال میگفت بیت ۞ شکر الله که شب رفته بجا باز آمد ۞ یعنی از
دیده ها نهان بود پدر باز آمد ۞ سکینه گفت ای پدر کجا بودی که در این شب روی بما ننمودی ۞ خبر از حال بیماران نداری ۞ که شب بر ما بسر [illegible]
چو ساند ۞ بپرس از پاسبان [illegible] که این فغان کیان را برد در کیوان ۞ چون قدری راه رفتند صبح ظاهر شد بزمینی رسیدند که
ذوالجناح قدم از قدم بر نمیداشت شعر ۞ نالها از آن زمین زار بمحفل رسید ۞ که نوبهار غم بمنزل رسید ۞ [illegible]
[illegible] رسید ۞ پس آنحضرت از [illegible] ذوالجناح متفکر بود از شترداران پرسید که نام این زمین را میدانید
گفتند ماریه است فرمود که او را نام دیگر است گفتند نام دیگرش کربلا است چون جناب امام حسین نام کربلا را شنید آهی از دل برکشید و
فرمود که ما قوم را بگوید بار بنهید و علمها را فرود آورید که بمنزل رسیدیم این مکان جای درست میرست و بزبان حال میگفت بیت

بود که نه او را عقاب دنیا و نه ثواب عقبا بدنیا انجب رکهه مرویست که چون جناب خاتم النبیین پای مبارک بر پایه اول منبر نهاد
فرمود آمین چنین بر پایه دویم برآمد فرمود آمین چنین بر پایه سیم قرار گرفته فرمود آمین اصحاب پرسیدند که یا رسول الله دعا کننده که
بود که شما آمین فرمودید آنحضرت فرمود که چون پا بر پایه اول منبر نهادم جبرئیل گفت از رحمت خدا بی بهره باد کسی که نام ترا بشنود و
صلوات نفرستد من گفتم آمین چنین بر پایه دویم برآمدم جبرئیل گفت از رحمت خدا دور باد کسی که پدر و مادر زنده داشته باشد و خدمت
در خدمت او نکوشد که از او در آمرزیده شود من گفتم آمین چنین بر پایه سیم برآمدم جبرئیل گفت از رحمت خدا دور باد کسی که ماه رمضان را
دریابد و چندان در طاعت و خیرات نکوشد که آمرزیده شود من گفتم آمین و یکی دیگر از معجزات آن خورشید فلک رسالت معجزه شق
القمر است و از آن گذشته که از حیوانات و جمادات و جن و انس و ملایکه و شیطان انکار تواند کرد این خبر چنانست مرویست از
سلمان فارسی رضی الله عنه که شبی ابو جهل لعین گفت ای محمد معجزه بنمای و الا خبر تو را از تشهیر بردارم و آنحضرت از راه خلق کریم فرمود که چه معجزه
میخواهی ابو جهل لعین بطرف چپ و راست نگریست تا چه گوید که دفع آن مشکل باشد و آن جهول گفت پیغمبر ساحر است بگو از آسمان
ماه بشکافد که در زمان سحر تو شق میشود ساحران در آسمان تفرقه نیست ابوجهل گفت ماه را بر [illegible] بشکافد حضرت با انگشت مبارک اشاره
بقرص ماه کرد چون پاره‌ای بدو نیم شد نصفی بجانب چپ قرار گرفت و نصفی بجانب چپ رفته ابوجهل لعین گفته که الحال بگو که بهم پیوند دارد آن
حضرت دیگر باره اشاره فرمود بقدرت حق تعالی بهم پیوست بهم ایمان آورده اما ابوجهل گفت چشم مرا بسته و ماه را بجا نگاه داشته
تصور [illegible] دزدی که مسافر بینه که از آن دیار رفته بودند باز آمدند همه متفق گفتند که در فلانه شب ماه دو نیم شد بعد از ساعتی بهم پیوست و آن
شب همان شب بود که ابوجهل طلب معجزه از رسول امین کرده بود و آن لعین خسر الدنیا والآخرة ایمان نیاورده و گفت که جادوی سحر [illegible]
دولت ای امتان احمد مختار و ای شیعیان حیدر کرار نظر کنید که چوب خشک از مفارقت سرور ربانی حضرت رسالت مینالید و ماه
آسمان باشاره سبابه خورشید فلک نبوت بدو نیم میگردید و با وجه چنین بزرگوار [illegible] باسعادتش [illegible] قامت فرزند
راه بخشیده جور از یاد [illegible] که هر یک [illegible] از [illegible] شهر و دیار کرده [illegible] این همه [illegible]
[illegible] آمرزش گناهان امتان و مغفرت شیعیان بود شرم باد کسی را که چون گوهر ایمان از قطره آب مضایقه نمود آب بر روی
امت نبندند و از رسم باد ما را که از ثواب گریستن چشم بپوشیم ذکر رسیدن جناب امام حسین علیه السلام بزمین کربلا
با [illegible] فلک سعادت و مشتریان مطالع اطاعت و اهل [illegible] روایت کرده اند که چون
مالک [illegible] سعادت جناب سید الشهدا علیه السلام بزمین کربلا نزول فرمود آن محنت کده را [illegible] فرمود ساعت [illegible]
[illegible] زینب و ام کلثوم بخدمت آن جناب عرض کردند که ما [illegible] از این چه بلا [illegible] از آن خوف عظیم در دل ما جا کرده آنحضرت
فرمود که این مکان قربانگاه ذبیحان کوی وفاست این زمین محنت و ابتلاست این جاست که دعده‌گاه سر منزل آخر یاران ماست

مژده ای قربانیان کین که بشه اهل وفاست این چمن این عندلیبان وادی کرب و بلاست چند روز دیگران یاران گلستان بهشت
این [illegible] برنگ گل از لاله جسم شهید نیست این کوثر از این باغ وادی عزیزان آبروست از نسیم این فضا در روی گل امید بود کرم پای
عاشقان از رشک خونین در گل است غم نباشد تا جهان از این مکان یکسر [illegible] ای [illegible] از جای مشکین است ای مشکین
غبار بوی زلف حور می آید ز خاک این دیار حضرت میگفت این زمین کربلاست این جاست جای طایر امید شهیدان کربلاست
اینجاست که بس دل از طپش آسوده اینجاست که بار بمنزل رسیده فرود آیید که بارها بمنزل رسیده که این جا محل سکنای ماست ای دوستان
خبر از این مکان دارم روزی در خدمت پدر بزرگوارم در صفین میرفتیم چون پدرم در این مکان رسید فرود آمدیم پدرم سر در
کنار برادرم نهاده بخواب رفت از خواب با دیده پر آب بیدار شد پدرم سبب گریه او را پرسید فرمود در خواب میدیدم که این
صحرا دریای خون شده و حسین در میان خون افتاده دست و پا میزند و کسی بفریاد او نمیرسد میدانم که این محل قتلگاه نور جان من است
دانم که [illegible] حسین چنین از این وادی رفته [illegible] داستان [illegible] این جهان زمان است که
پدرم مرا خبر داده [illegible] دیگر [illegible] داستان میرسد ذکر معجزات جناب محمد صلی الله علیه و آله از آن جمله [illegible] حضرت باری صلوات
بلا نهایات جناب [illegible] فلک پیر در شبستان [illegible] شمع وجودش فانوس [illegible] ماه [illegible]
و چشم [illegible] که از مفارقت [illegible] از اسناد معتبر در روایات موثق آورده
که چون جناب رسالت مآب صلی الله علیه بعد از مکه معظمه زادهم الله شرفا هجرت کردند از جور [illegible] در مدینه متوطن شدند
بعد از هجوم موالیان کرام و کثرت یافتگان شرف اسلام آنحضرت چون از نماز فارغ میشد برای موعظه و بیان مسلمانان بر ستونی
تکیه میکردند روزی جناب خاتم النبیین با اصحاب خود فرمود که منبری بسازید که [illegible] رسالت بر آن قرار گیرد و خلاصه کلام آنکه اهل
اسلام منبری بنا کردند که سه پایه داشت آن جناب مقدس بعد از نماز فطر بر منبر برآمد چون بر پایه [illegible] نشسته و مردم را ارشاد و نوازش فرمود
[illegible] آن درخت بناله در آمد مانند شتری که از بچه [illegible] گریه میکند یا عاشقی که از معشوق [illegible]
آن درخت بیقرار شده [illegible] در آمد آن درخت [illegible] پس حضرت سید عالم [illegible] از منبر بزیر آمده
آن درخت [illegible] بود که جناب رسول الله بعد از [illegible] منبر تکیه بر آن [illegible] از مفارقت خود دید فرمود ای
چوب [illegible] اکنون چه میخواهی اگر بخواهی دعا کنم حق تعالی ترا سبز و تازه و خرم کرداند تا قیامت [illegible]
و سبزه [illegible] از تو میوه خورند و اگر خواهی در [illegible] باشی [illegible] از آن درخت برآمد که [illegible]
یا رسول الله [illegible] میخواهم که [illegible] گرفته [illegible] پس حضرت رسول [illegible]
چوب [illegible] برآمده و [illegible] منبر برآمده [illegible] یاران [illegible]

بود که او درا اختیار [illegible]

که اهلبیت اسیر ستم خواهند شد آنجناب چندان از سر گذشت ابتلا فرمود که اهل حرم بگریه در آمدند و دل بغم روزگار نهادند پس آن
حضرت زمان فا دستیه الی الله خیل رخ بده و دو قف نمود تا چون خبر با بن زیاد رسید که امام حسین با یارانش در ارض ماریه نزول
فرموده‌اند نامه بآن حضرت نوشته که ای حسین یزید بمن نوشته که بیعت از تو بگیرم و یا با تو قتال کنم چون نوشته ابن زیاد بآنحضرت
رسید در خواند و بینداخت چون رسول ابن زیاد طلب جواب نامه کرد آنحضرت فرمود [illegible] جواب حقت علیه کلمة العذاب
چون رسول ابن زیاد صورت آن حال را بملعون رسانید آتش خشم آن ملعون مشتعل شد و مصمم حرب فرزند رسول گشته عمر سعد را
طلبیده او را تکلیف بحرب جناب امام نمود آن تیره روزگار در اول انکار کرد آخر بطمع ایالت ری و طبرستان قبول کرد با پنج هزار
نامرد روانه کربلا شد بعد از آن ابن زیاد بمسجد رفته و امر کرد که مردم کوفه جمع شدند و ایشان را از تهدید یزید ترسانید و بوعده زر
و جامه امیدوار کرد و ایشان را بحرب امام حسین تحریص نمود و پس از منبر زیر آمده در خزانه را گشود و در بذل مال شروع کرد پس لشکر [illegible]
[illegible] اول کسی که از کوفه بعد از عمر سعد بحرب امام حسین علیه السلام بیرون رفته شمر ذی الجوشن بود که با چهار هزار نامرد پیش رفته
القصه پیاپی ابن زیاد لشکر روانه میکرد تا روز ششم محرم سی هزار و بروایتی صد هزار از اهل ظلام از کوفه و شام بحرب امام حسین
جمع شدند پس عمر سعد عمرو بن حجاج را با پانصد نفر بر لب آب فرات موکل کرده اند که اصحاب امام حسین را از آب برداشتن مانع شوند چون
تشنگی بر اهلبیت و اصحاب غلبه کرد آنحضرت جانب خیمه رفت و رو بقبله کرده سه گام برداشته زمین را [illegible] چون آنرا کندند چشمه
شیرین پیدا شد همگی از آن آب آشامیدند پس آن چشمه ناپدید شد و دیگر کسی آن چشمه را ندید چون خبر بابن زیاد رسید بعمر سعد نوشته که
شنیده‌ام که امام حسین علیه السلام در بیابان چاه میکند چون نامه من بتو رسد کار بر وی تنگ گیر اگر از تو نمی‌آید منشور ایالت که بتو نوشته‌ام
پس فرست و لشکر را بدست شمر ذی الجوشن بسپار چون این نامه به پسر سعد رسید مصمم حرب جناب امام حسین علیه السلام شد و این روز هشتم
محرم بود و روز نهم نامه دیگر رسید از ابن زیاد و در آن مبالغه بسیار نوشته بود پسر سعد ترسیده با تمام لشکر بحرب امام پیش آمد در آن وقت
جناب امام حسین علیه السلام سر بزانو نهاده بخواب رفته بود چون خروش سپاه مخالف بلند شد [illegible]
برادر آمد و دید که در خوابست زینب گریبان گریبان بزبان حال میگفت بیت [illegible] ای حضرت [illegible]
چشم [illegible] بیدار شو [illegible] بیدار شو آن جناب سر از زانو برداشته
بزبان حال میگفت بیت خواب [illegible] نگذاشته [illegible] داشتم با [illegible] گفتگو نگذاشته [illegible] جان [illegible]
با برادر گشته بجوم [illegible] نگذاشته [illegible] گریبان شده گفت ای برادر لشکر مخالف را بگو که [illegible]
با آن سپاه رو سیاه نظر کرد برادرش عباس علیه السلام فرمود ای برادر به نزد این قوم رو و ایشان را از حرب [illegible]
اندازند امروز را [illegible] امشب را مهلت بطلب چون شب جمعه است [illegible] عبادت پروردگار خود را [illegible] ایشان را [illegible] بیت

وزان آلم [illegible]

درین شب هم زیفا و راز دعا کنید [illegible] شب مرا جدا مکنید اگر [illegible] طاعت [illegible] از کینه [illegible] قبا مکنید
اگر [illegible] ابن زیاد [illegible] از خوف خدا [illegible] مکنید پس عباس بکنار لشکر آمده گفت ای قوم بی حیا جگر گوشه رسول خدا
امشب را از شما مهلت میخواهد چنان میدانم که امشب آخر عمر اوست و شب جمعه است میخواهد عبادت پروردگار خود نماید [illegible]
مضایقه نموده صدا بر آورد که شما را امان نیست [illegible] برادر در ندکه این چه بیحیائیست فرزند رسول خدا امشب [illegible]
عبادت پروردگار خود از شما مهلت میخواهد و شما مضایقه میکنید از خدا نمی‌ترسید و از رسول خدا شرم کنید چون [illegible] صورت حال را
چنان دید در میان لشکر صدا بر آورد که حسین و اصحابش را امان دادم چون شب بر آمد امام مظلوم امر فرمود که خیمه‌های حرم را
متصل بهم زنند پس برادران و فرزندان و یاران را جمع کرد خطبه در کمال فصاحت و بلاغت ادا فرمود گفت ای دوستان
شما را خدا اجر [illegible] که باوفاتر از شما ندیدم بدانید که من امشب شما را مرخص میکنم و بیعت خود را از شما برداشتم [illegible]
ظلمت شب [illegible] عالم را فرا گرفته هر که خواهد برود که فردا بغیر کشته شدن چاره نیست چون امام مظلوم این کلام را بپایان [illegible]
صدا بگریه بلند شد و بزبان حال میگفتند بیت کجا رویم که مهر رخت بود از دل ز جان گذشتن ما سهل هجر تو مشکل نه بسته‌ایم
کمر [illegible] بر [illegible] [illegible] دیگر نیست بغیر دادن جان ز دامنت نکشد جور دست ما کوتاه که تیغ خاره نه بندد [illegible] راه
ای مظلوم کربلا اگر امروز از خدمت تو جدائی کنیم فردای قیامت چگونه بروی [illegible] نگاه کنیم و اگر بوطن رویم و اهل وطن از ما
خبر گیرند چه جواب گوئیم نمیردیم بغیر از آنکه در رکاب تو شهید شویم آرزو دیگر نداریم چون امام مظلوم آن جماعت را باخود گرم [illegible]
دیده فرمود چنین نمائید و مکان خود را ببینید و بعد چشم در میان دو انگشت آنحضرت نگاه کردند و دیدند که حوران بهشت [illegible]
نوحهای چنان در آوردند و ملاحظه نمود از کربلا را میکنند بیت یکی به تشنه که یار خود بکف جان [illegible] یکی قبائی و [illegible]
یکی ز داغ جدائی بر دزخو زده چاک یکی ز قطره خون تشنه کباب دو [illegible] یکی زلال عطش سوز لب نمود رها یکی در آب کرفته
برای زلف [illegible] یکی اشاره که آن تازه سرو [illegible] یکی [illegible] که آن نوجوان [illegible] همه فکنده براه [illegible] و دست نگاه
در انتظار که کی یار شان [illegible] رسد از راه چون طایر [illegible] بهشت آشیانه خود را دیدند و نغمهای جانسوز حوریان را شنیدند [illegible]
شوق شهادت بر ایشان غلبه کرد طاقت [illegible] تا روز [illegible] پس حضرت فرمود که امشب را بعبادت بگذرانید [illegible]
مناجات میکرد و گاهی در رکوع و گاهی در سجود و گاهی بخیمه خواهران میرفت و ایشان را دلداری میکرد و گاهی تسلی اطفال را میداد و
و گاهی سکینه را در آغوش میگرفت و بر سر پا و یتیم او میگریست گاهی از خیمه بیرون می‌آمد و باطراف نگاه میکرد و انتظار صبح
میکشید و بزبان حال میگفت بیت آب شد دیده امشب از فراق و دست آب ای شب هجران مگر کور است گو آفتاب ای [illegible]
شهادت [illegible] که امام [illegible] [illegible] دارم [illegible] [illegible]

او برندش اضطراب که میطپد دل از برم از شوق پیکان بخت که رحم آن صیاد بر دل پر اضطراب که یوسف اشکم ز چاه سینه باز آرد بیرون که آه دل در کوچه پنهان می‌نماید طناب که بسکه ناخوانده در بدن نامه سر بسته آتش که سینه در آتش تنگنای غم چندین کباب که

چون ایشد لفظ آنحضرت را خواب در ربود کریان از خواب بیدار شد پس اهلبیت همه را بدور خود جمع کرده فرمود که در خواب دیدم که سگانی چند بر من حمله کردند در میان آن سگها سگی ابلق بود که زیاده از همه سگها بر من حمله میکرد و گمان دارم که قاتل من باشد

و دیدم که جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله با فوجی از فوج ارواح مقدسه نزد من حاضر شدند و جدم گفت ای نور دیده ای مظلوم این قوم و ای

غریب ای آنکه در آسمانها مشهوری به شهید آل محمد صلی الله علیه و آله اینک ساکنان عالم بالا و مقربان ملاء اعلا با انتظار روح تو آمده اند

و انتظار تو را می‌کشند تعجیل کن که امشب در پیش ما افطار کنی و با آن حضرت ملکی بود و شیشه سبزی در دست داشت جدم فرمود

ای حسین این ملکیست از جانب پروردگار آمده چون تو شهید شوی خون ترا در درون این شیشه کند و نگاه دارد چون سخن آنحضرت

باین جا رسید فریاد و واحسیناه و فغان و وا ابتاه از اهلبیت بلند شد تمام حدیث در مجلس دیگر بوضوح بیان میرسد ذکر معجزات

رسول خدا صلی الله علیه و آله و مائده از آسمان آمدن و چاشنی هر کلام بنام ملک علام که برادر شب رو آن عالم وجود مشعل از

نور قدر برافروخته تا وا ماندگان از کاروان ایمان را به منزل سعادت و بشاه راه اسلام و دلالت نموده از بادیه هلاک به مناخ

نجات رسانده رسولی که از ترشح سحاب عاطفت او در مزرع ابدان چاه و بزرگوار که پیمانه مجلس مستان جام غم در از فضل

کرام به مجلس هوشیاری در آورده مهمان خوان جلالی که از مائده نعمای الله توشه برد از کاس عاطفت جناب قدیم حلاوت شکر

و شیر نوشیده چنانکه باسناد معتبر مرویست جناب خاتم انبیا و زبده و برگزیده اصفیا محرم خلوت سرا ادنی حضرت ابو القاسم

محمد صلی الله علیه و آله چند روز بود که بغیر از آب چیزی دیگر افطار نمی نموده و در زیر روزه میبود و تا آنکه حجره طاهره ام الائمه النجبا سیده النساء

و بتول عذرا فاطمه زهرا صلوات الله علیها در آمد در دنیکه آن حضرت را بی طعام خوبی بر تقیه خفیه بر جمال حضرت آن سلطان

جام وفا را هوشیار و آن نور قوام را بیدار فرمود گفت ای عزیزان درگاه الله و مقربان بارگاه او دست در دعا بکشیم شما آمین بگوئید

پس بزول قطار دست نیاز برآوردند و بعض بزاری آیه حقیقت آن را بیان فرمود که اللهم انزل علینا مائده من السماء تکون لنا عیدا

فقد علمت حاجاتنا فقل علمت انک تنال اکثر الحکمه خدایا بدولت از برای ما از مائده نعمت خود بتحقیق دانسته احتیاج

ما را بدرستیکه دانسته حال ما که ترا ایستیم و تو آن تقاضا نموده در آن وقت فاطمه زهرا صلوات الله علیها داخل خانه دیگر شده و آن خدمت

بیرون آمد حضرت رسول فرمود چیزی بیاور ای فرزند گرامی که حوضی فاطمه زهرا دید که از پدر بزرگوار پرسید بدیدم در آن خوان

نرود انگور و انجیر بود و میوه های دیگر بانان بسیار حضرت فرمود بیا در آمده ایم که دعا فرمود حضرت متوجه او شده فرمود از طعام ما بخورد تا گرسنگی

از ما باشد از اقدسه اگر شکایتی از ما نخواهی کرد این جایا بنشین و الا بسلامت برو حضرت عهد را با کمال بتمام نمود حضرت فرمود که اختیار

وازنجا بیرون

راز تمام بیش آن والاجناب خواز اطلبیده تناول فرمودند بعد از اینکه خان سالار محنت بلا سوفه تعزیه در سرای قدم گسترده اهل

عدوان چندان در کینه کوشیدند که ابواب آتش بر دل خود گشودند تا آنکه نوبت صفا بالسم بر کشید گربلا زدند و او را با لب تشنه شربت

شهادت چشانیدند نبود که از تحریر آن معذور در ازادی بیان آن را بر مرسم حدیث و وز و شب عاشورا را بشنو به که برای

بیت آن هم گذشته ذکر رفتن جناب امام حسین علیه السلام بمیدان و شرار ربه اهل بیت و شرح آن گریبان چاکان شب ماتم

و اشکباران سحاب محنت و غم و عندلیبان گلستان تعزیت داری و پروانهای شمع سوگواری و تذروان خیابان حکایت و

طوطیان شکرستان روایت چنین بیان نموده اند که چون در زمین کربلا در شب عاشورا صبح محنت و غم از مشرق مصیبت دمید بر زوال

گروه گریبان در ماتم آن مهر سپهر فلک شهادت در دید روز دهم محرم بود و سپاه کینه جو به شهسواران میدان ابتلا و قیاد

جفا نقصان ابوان در آن بیابان دام بلا افکندند تیر اندازان بی مهر و فا در کمین کبوتران رسالت زهرکونه کشاندند و سر بر چون

از سمت گلستان جلادت را بر بال میدادند صبح بود که آن نونهالان خیابان رفعت از کفنهای شکوفه پوش از در تعزیه کم امتحان کشت

بزم محبت از سوز کاشکان مزاجها کافور آمیجانه نوش بر کشیده مرویست که روز دهم محرم بود که چون از سفیدا از افق نمودار

آفتاب سپهر شهادت یعنی امام حسین علیه السلام اصحاب و یاران و برادران را صدا داد که نماز را بجماعت ادا کنند چون اصحاب نیکو

عاقبت حاضر شدند بجای وضو تیمم نمودند که امام انس و جان در پیش ایستاد و یاران از عقب نگاه میکردند که صوف ملائکه ازد حضور

و خشوع آن رشک می‌آمد بعد از نماز هنوز از تعقیب فارغ نشده بودند که از طرف گروه ضلالت شکوه صدای کوس و حرب بلند شد نفیر و

چنگ ارزان و سیاهان بفلک میرسید نکذاشتند که عندلیبان گلشن رسالت ادای فرض نمایند و مهلت ندادند که آن نقیبان

ابواب اطاعت طریق عبادت را بعمل آورند لاعلاج برخواستند که طریق حرب بگیرند ناگاه از طرف آسمان صدای فصیح شنیدند که ای

میکوید ای کبوتران لشکر خدا سوار شوید که وقت شهادت و هنگام کوس سعادت است آن حضرت فرمود که گواهی میدهم که امروز غیر

امام زین العابدین همه شهید خواهیم شد و از نعمت خوار دنیای فانی خلاص خواهیم شد پس آنحضرت اصحاب طیب چون از اهلبیت

گذشته که یکتا زمیدان شهادت اصحاب مطلب بیت یکی بدیده پر آب ترکشی آورد که یکی گره ز زلف مشوش آورد که یکی زدیده باخواب

دیده خفتانش که یکی گره زده از دل بره کریبانش که یکی ز نازنکه بر تنش حریر افکند که از آستین در دیده رسانده ساعد بند که یکی ز سینه

بر تابه طبق جنگ بند که یکی نفر ز آفاق سپر زنگ زده دار خلاصه اهل حرم اصحاب و به ترتیب دادند پس آنحضرت فرزندان را دید حیفه

ت بند و هر یک را بر بوسید و در سینه هر یک جمالید و بزبان حال میگفت بیت جفت از جهان از جمله یاران همتی که قبر دم سوز جانان

از استاران همتی که ترک جان کو تا همتی ز جهان که جان بلب آمد مرا ای سوگیدان همتی که من شهید کوفیانم بسکر دم از بکجا

کین شما دوشام آمد از ناقه سوار و هم همتی که پس آنحضرت را بحرم شرم کو و خواهران و مادران اطفال یتیم را میکرد و میکفت بیت

و عل

چون سکینه آن سخنان جانسوز را از پدر شنید چنان آهی از دل برکشید که رخنه در خانهٔ افلاک افکند پس دست در گردن پدر
انداخت و روی مبارک او را میبوسید و بزبان حال بنغمهٔ مقال میگفت بیت من صغیرم ای پدر دست من و دامان تو تاب این
محنت ندارم جان من و جان تو [illegible] بگلشن جهان داری [illegible] تا توانی بیا برخیز و از بستان تو [illegible]
من از درد فراق تا نباشد خانه از شمع وفا ایوان تو پس حضرت امام حسین علیه السلام رو بجانب زینب و کلثوم کرده میگفت [illegible]
که طفلها را بعد از من آزار مکنند که در دنیا و پیری ایشان را بس است و مراعات ایشان را منظور دارید چون زینب و کلثوم این سخنان را
شنیدند زار زار گریستند و حضرت ایشان را بصبر و شکیبائی امر میفرمود که اگر مرا میگذاشتند از روضهٔ جدم بیرون نمی‌آمدم و خود را
بهلکهٔ فراق نمی‌انداختم زینب دستهای در گردن برادر در آورده بیهوش شد امام زینب را در کنار گرفته تا بهوش آمد پس گفت
ای خواهر برضای خدا راضی شوید بدرستیکه همهٔ اهل آسمانها و زمینها شربت مرگ را خواهند چشید جد و مادر و پدر و برادرم شربت مرگ
چشیدند ایشان از من بهتر بودند ای خواهر برضای خدا راضی شوید و چون مرا شهید کنند [illegible] مقنعه از سر مکشید و گریبان
چاک مکنید پس آن حضرت اهلبیت را تسلی میداد و تهیهٔ اسباب سفر آخرت میکرد و یاران و موالیان سوار شدند [illegible] یاران با نهایت
شوق رو بمیدان نهادند و از طرفین صفوف قتال آراسته شد آن حضرت عمامهٔ رسول خدا را بر سر نهاده و دراعهٔ آن جناب را پوشیده و
شمشیر او را حمایل کرده و اسب خاصهٔ آن جناب را سوار شده و در برابر لشکر مخالف آمده و از برای اتمام حجت فرمود ای گروه کوفه و شام شما را
بخدا قسم میدهم میدانید که منم نبیرهٔ محمد مصطفی و سبط علی مرتضی و مادرم فاطمهٔ زهرا و جده‌ام خدیجهٔ کبری است بیت [illegible]
و فایم نام من باشد حسین که نور چشم مصطفایم نام من باشد حسین چهار رکن خانهٔ دین را منم زینت طراز [illegible] جنت [illegible]
زیبنده نام حسین ای کوفیان این عمامهٔ رسول خدا نیست که بر سر گذارده‌ام و این شمشیر رسول خدا نیست که بر کمر بسته‌ام و این اسب
خاصهٔ آن حضرت نیست که سوار شده‌ام آیا من پسر پیغمبر شما نیستم و پدرم حیدر کرار نیست آیا من تغییر شریعت کرده‌ام یا سنتی از سنن خدا را
تغییر داده‌ام مگر حلال را حرام کرده‌ام و حرام را حلال نموده‌ام آخر نه پیغمبر شما مکرر مرا بوسیده و فرموده حسین منی و انا من حسین و دیگر فرموده که حسن و
حسین آقایان بهشتند و جمعی کثیر از آن قوم بی شرم و حیا زبان برآوردند که یا حسین آنچه میگوئی حق و صدق است حضرت فرمود پس بچه
سبب خون مرا حلال میدانید و آیه [illegible] از آن [illegible] دختران و کودکان من [illegible] جواب پیغمبر خدا را
در روز قیامت چه خواهید داد در این گفتگو بودند ناگاه صدای اطفال و زنان حرم بلند شد که بر بیکسی امام غریب و گفتگوی ایشان
شیون مینمودند جناب امام حسین از نالهٔ ایشان متألم شده برادر خود عباس و فرزند رشید علی اکبر را فرمود بروید بایشان بگوئید که
ای بیکسها شما را دیگر بسیار باید گریست و حالا گریه تعجیل مکنید که اول مصیبت شماست عباس و علی اکبر بدر خیمه آمدند و پیغام امام را گفتند
[illegible] و آن بیکسان را ساکت نمودند بلا علاج از ناله خاموش شدند و بزبان حال میگفتند شور ای فلک [illegible] پنهان و [illegible] از جفاهای

و دکهای فراوان پدید آید

تو گوش پسران تو داد پس حضرت بآن جماعت گفت ای گروه بی حیا بگذارید که من برگردم و بجهت وداع نمایم و دختران
پیغمبر شما را از غریبی و بیکسی در آورم بگذارید لب آب فرات روم که جگرم از تشنگی کباب شد و اطفال من بیتابند آن قوم
بی حیا فریاد برآوردند که برای تو نه اهلبیت و نه راحت [illegible] از تو نخواهیم داد تا شربت مرگ بچشی آن حضرت فرمود اتمام حجت را
بر شما کردم و توکل بر خدا نمودم پس بسوی اهلبیت خود برگردید ذکر آنچه در صبح عاشورا اتفاق افتاد و گذارش آن شب
نیازخوانان شبهای ملال بدینگونه روایت کرده‌اند در شب عاشورا که در صبح او نفیر فراق میدمیدند [illegible] که از
روی است بدر ابتلا میگشودند آن شب بود که گلهای داغ ابتلا تازه و چهرهٔ عروس [illegible] خون شهیدان غازه میکرد [illegible]
دیدهٔ ابتلا را شبی پرده‌دار [illegible] شبی دیده آه محنت کشان را شبی خاک بر فرق راحت فشان را شبی پرده تاب از رخ [illegible] دلان را
شبی اینهٔ مقبلان را شبی از مصیبت سواد رقم را شبی بیدق جیش اندوه غم را شبی ظلمت آرای اعیان الحیواة را شبی کلک تقدیر
غبار راه شبی شام اندوه [illegible] و در آن شب امام
فرمود که خیمه‌های حرم را متصل بهم زدند و در دور آنها خندق کنند و پر از هیزم نمودند پس اهلبیت و اصحاب خود را فرمود که از این آب
بیاشامید که آخر توشهٔ شماست بیت [illegible] آب [illegible] گلوی تر کنید بعد از این از
تشنگی [illegible] از این آب وضو بسازید و غسل کنید و جامهای خود را بشوئید
که کفنهای شماست بیت ملاقات خواهید کرد [illegible]
خویش [illegible] امام زین العابدین علیه السلام میگوید آن شب تا صبح پدرم بعبادت جناب اقدس الهی و تلاوت قرآن بسر برد
گاهی در سجود و ساعتی در قیام و لحظهٔ در قعود [illegible] نیاز میمالید بیت گهی در رکوع و گهی در سجود گهی در قیام
گهی در قعود گهی در تلاوت گهی در دعا گهی در عبادت گهی در ثنا گهی اشک [illegible] از محیط نظر در
فشان تمام شب آن روشنی بخش راه [illegible] شمع [illegible] مرویست که در آن شب تلاوت و نغمهٔ [illegible]
[illegible] اسلام بفلک معرفت بیت عندلیبان گلشن تمهید گاه در [illegible] گاه در توحید کریم [illegible] از بلبلان هزار را شور [illegible]
گلدار [illegible] شمع امید [illegible] پروانه [illegible] هر یکی از نظارهٔ خونبار [illegible] در کنار [illegible] چون صدائی [illegible]
گلدستهٔ شهادت به سپاه سعادت [illegible] امام حسین داخل شوند [illegible] راه دلیل است
دلیل همره قافلها بانگ جرس [illegible] بیت حضرت فرمود که [illegible] عبادت و تهیهٔ سفر آخرت [illegible] بشوئید و نوره بکشید و
خود در خیمهٔ مخصوص [illegible] و از چشمهٔ عبادت غسل کرد و از علایق گسسته نوره کشیده [illegible] که در آن وقت بریر ابن [illegible]
همدانی و عبدالرحمن ابن [illegible] انصاری در عقب خیمهٔ آن حضرت ایستاده بودند که چون آن جناب فارغ شوند نوره بکشند بریر با عبدالرحمن مطایبه

و مصافحه مینمودند عبدالرحمن گفت ای بریر این هنگام مطایبه نیست بریر گفت ای عبدالرحمن خدا میداند که من در جوانی مایل بلهو و لعب
نبودم اما در این حالت شادی من علیه که در این شاهد مقصود را در آغوش خواهیم کشید و بوصال خواهیم رسید بیت بکوه دار شوق
خواب ناز و در دامان حورها اندرین میدان سرم با تیغ بازی میکند؛ مرکب شدم بخون از پنجه مژگان خضاب؛ تو قمر از دل بحجره ها
زینت طرازی میکند امام زین العابدین علیه السلام میگوید که در آن شب تب بر من مستولی شده بود پدرم در خیمه دیگر خفته و عمه ام
مرا پرستاری مینمود دیدم که پدرم اصحاب حرب را ترتیب میداده و در مقام یاس از دنیا شوق لقای حق تعالی شور چند میخواند که مضمونش
این بود ای دهر اف بر تو باد ای روزگار؛ نیست ای پر جفا یکس هرگز تو یار؛ هر بهار که را با غفلت میبرد از باد خزان؛
جام شهادت پر بود از زهر مرگ ناگوار؛ شمع ایوان وصالت باشد از خون جگر؛ اشهر این جمله از خون غازه مالد بر عذار؛ ای
ای راکه قضا بود در این دنیا بس؛ ای پس عزیز از این منزل میرسانند خار زار؛ آن بیمار میگوید چون من آن اشعار را از پدر بزرگوار
شنیدم که بلیه نازل شده و پدرم تن بشهادت داده حالم بر من متغیر شد گریه بر من دست داده و ما اهلبیت همه ازبلا
مبتلا بودیم دگر یارا نشسته ابتدا گشته و همه در خیمه نشسته و در راحت بروی خود بسته ناگاه آوازی از خیمه پدرم شنیدم پنهان از
اهلبیت خود را عقب خیمه رسانیدم دیدم که پدرم رو باصحاب کرده میگفت ایها الناس بدانید که مهلت مرا از کوفیان برای
بود که شما بخبر از این بیابان آمدید که اهل کوفه مطیع من خواهند شد و فیض دنیا و آخرت بشما خواهد رسید الحال قضیه بر عکس شده و در
بیابان ماندند که بدانید که در اهلبیت ما مکر و حیله حرام است پس خبر میکنم شما را با نچه نشسته اید ای قوم بدانید که گروه کوفیان
و مرا دوم که با منت شهید خواهند کرد بغیر از کشتن بر هیچ راضی نشوند و البته در دشت بلا بدست اشقیا کشته میکردیم شعر فرداست که این
دشت شود قربانگاه؛ فرداست که کینها بابند در راه؛ فرداست که زلف عروسان سیه پوش شد؛ در ماتم آل مصطفی رخت سیاه؛ فرداست که اجلل
العطش از اولاد علی؛ چون برق زند شراره در خرمن ماه؛ حضرت فرمود ای حضار من بیعت خود را از شما برداشتم و شما را حلال کردم پس بیعت
کسی را نمی بینم که خواهد بود و هر که سعادت سرمدی و محبت محمدی صلی الله علیه و آله را میخواهد دل بشهادت نهد شعر این نوا
براز شود از حسین شنیده است؛ الست فی الف الف کالف آرزوست؛ یوم رفتن از سر زمین سوار شدند؛ ز نام جنگ علمدار شدند
عارشدند؛ از نفس چه بودند بر بلا رفتند؛ ای خون فاسدی از رحم که بلا رفتند؛ پس ده وده تیغ آن مظلومان را و داع میکرد
دار پی کار میر فتند سکینه میگوید که رفتن هر دسته مونس پدرم متغیر میشد و از عقب ایشان بچشم حسرت نگاه میکرد و بر بیوفایی
ایشان دیگر خود میگریست بیت از زیارت سر در شهیدان رفتند؛ چون بلبل طبع گلکون بطغیان رفتند؛ تا آنکه چه شب از نقل آفتاب
چون آه که پسران به بیابان رفتند؛ ای دوستان ز دل تنگ بوکه دست قضا تنگ توفقه در میان آلام اندر جنت بملک امتحان بود
نقد شهادت هر کس را ظاهر میشد چون تنگ ظرفان از بزم امتحان دیار شتابان از ضبط شهادت بر کنار شدند از آن گرفت

کسی باقی نماند بیت مگر گروه قلیلی ز عشق پردازی؛ همه بشوق و هلاک شده عزم جانبازی؛ همه رسیده بمطلب همه گذشته ز سر؛ همه چه
تیغ زبانها تمام سینه سپر؛ همه چه کیش و فادار است همچو تیر قضا؛ تمام یکدل تسلیم گشته بر رضا؛ همه کشیده در آغوش تیر را چه کمان؛
بذکر جنگ سراسر زبان شده چه سنان؛ همه کشیده بسر جام مرگ را چون خم؛ همه به ترجمه شرح خون آن؛ آن جانبازان کوثر وفا
ودیجان گلچه اصفار و بابام بید یاد در خیمه میگفتند ای شهید راه خدا ما نیامده ایم مگر اینکه خود را کشته و در خون آغشته خود سپاریم
دیگیک دست بیعت بال جناب مسعود لوند چون امام انس و جان ایشان را صادق دید فرمود که بیایند و در میان و انگشت
نگاه کنید تا جای خود را ببینید چون آن جماعت نیک عاقبت در میان و انگشت امام نگریستند پرده از پیش چشم های ایشان بر
خواسته و آن طایران بهشت آشیانه جای خود را دیدند که گریبان طاقت خود را چاک زدند و همه مشتاق وصال بودند چون
صبح شد صدای دعوت شهادت بلند شد پس آن سربازان کوی وفا رخصت شهادت از امام غریب میگرفتند ذکر شهادت
دست غلام امام حسین علیه السلام و شرح آن و در آن میانه سیاهی غلام شاه شهید که داشت سرخطی از دیبان زرد و سفید؛
نکو سیاه خدا کش سیل سرمه دیده؛ اندکو سیاه که بر دیده سرمه که دیده؛ انکو سیاه که این خط نیک ریحانیست؛ انکو سیاه بیاض عجب
گلستانیست؛ انکو سیاه دل حور بان ختن؛ انکو سیاه در دو مشک جامه برتن؛ خلاصه آن سیاه بخت سفید چون مولای خود را گریان
دید پیش آمده و زمین را میبوسید و شرط بندگی بجای میآورد و بمولای خود گفت بیت بکریه گفت ای اسیر در پریشان حال؛
منم غلام شهادت اقبال؛ اگر چه در نظر خلق بندگان خوارند؛ ولی بر ارض قدایش نگاه میدارند؛ ای مولا با بی ابتدا بنده که
شما را قبول کرده ام که امروز از فیض شهادت بر کرسی افتخار تکیه دارم و از جلوه با نیان سر کوی محبوب شوم و از قید معاصی آزاد شوم
بیت بیان امید تو بامانت الهی شهید شوم؛ سیاه آمده ام بلکه رو سفید روم؛ در این جهاد فدای سر غلامانت؛ ز خصم نماد بستان
بد امانت؛ نمانده وقت مرخص بکارزارم کن؛ از ابتدا دار تو گشتم ابتدا دارم کن؛ از غلام تفرج را از حد برد جناب امام حسین علیه السلام
فرمود ای بحت نهال روزی که تو را خریدم با امام زین العابدین علیه السلام بخشیده ام بر دکه خدمت او از مرخص بکیر آن غلام بخدمت بیمار
کربلا آمده و کونزیر ارکی مهد عرض کرد که ای مولا برای ارض حرب کوفیان بخدمت پدر بزرگوارت رفتم که مرا مرخص کند که جان خود را فدا
او کنم فرمود که اختیار تو با فرزند من است بر و از و مرخص بگیر ای آقا بون غلام از برای چه او خوب است آیا در امید دارید که رو سیاه آمده
باشم با رو سیاه بروم و در روز قیامت جواب حیدر کرار را چه بگویم بجی پدر بزرگوارت مرا مرخص کن که امروز خون خود را در رکاب
پدر بزرگوارت بریزم بیت مرا ز کعبه ابتدا منع راه مکن؛ که کعبه هست آرزو مرا سیاه مکن؛ رسد چه خضر لب تشنه کان بوقت حضور؛ که
برای نوشتن بهشت ظهور؛ چون آن بیمار کربلا تفرج و زاری غلام جگر خوار را دید و فرمود حبابیکه بسواد الاعظم طرفی بند کرا
بجا آوردی خدا تو را از آتش جهنم آزاد کند که تو را آزاد کردم ز جان خصم بیت برو که رسم طریق وفا همین باشد؛ برو که خود جگر

بنده که چنین باشد از غم رخصه‌ای باد غایب و جهال ابر و که خدمت این آستان مرادت داد انمود است بلبن ما امید بجا رسد
بر و مکر تو طریق وفا بجا آوری پس آن غلام دست امام زین العابدین را ببوسید و بر خیمها رفته که علیت طلب نماید تیر رسید
و در آن آستان عزت جاه ابگریه گفت فدای شما غلام سیاه احرام سرای رسول خدا سلام علیک یا علیل ابن غم و غصه‌ها سلام
علیک یا سوی ریاض جنان میرود غلام شما که بالجمله رصفدر برو پیام شما که جمله خدمت‌ها که ام حلال کنید تر حمی بغلام
شکسته بال کنید او در آستان شما چو نگه حلقه در گوشم ابر در حشر مسازید هم فراموشم چون آواز آن یادگارم محرم فرزند رسول
خدا رسید آن غلام را دعا که و میگفت که ای غلام بر وحی ما حلالت باد اینک شهی منعوت جالت باد ابر و که تشنه لب برده از جگر
نابت ابر و که ساقی روز جزا دهد آبت چون غلام آن مژده را شنیده رو بمیدان نهاد و چند سر از میدان ریخته که از لشکر کفار بدل
بجان آمدند یکبار او را تیر باران کردند و او را از خدنگ جفا از اسب انداختند چون آن غلام از اسب بخاک افتاد خطاب بسوی
امام غریب نموده و گفت ای آقای من بچشم آن دارم که جناب شما حضور داشته باشید تا جان را نثار کنم حضرت چون صدای
آن غلام را شنیده رو بمیدان نهاد عجب رسیده دید که فتاده است لیلة القدر زلف ابر و سیاه بهی ستاره بدری ایستاده کشته و سرش را از خون
بر دامن خطاب گو که ای دربلا فدای من پیمان نما که ولت رسته از خطر با ناله شکوفه جان داده است بربانه انجام خونش در
این ره طلب شده یکی مراد از این باغ چیده با نه چون آواز آن حضرت بگوش غلام رسیده دیده باز کرده سر خود را در دامن آن جناب
دیده بیت بگریه گفت ای از فرق رضا شدی بانه ابجتر میرسد بار تو خون بهایانه جدول که نشد کوشه تو گشته ام بانه انگلی بباغ خدا رسیده
تو گشته ام بانه آن حضرت فرموده‌ای سعادتمند مژده باد تراکه پیشتر از دست ساقی کوثر سیراب خواهی شد غلام چون مژده را شنیده
آهی کشیده و جان بجان آفرین تسلیم نمود انا لله و انا الیه راجعون ذکر جمعیت نمودن معاندان بقتل سید انبیاء حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و جناب علی ابن ابیطالب در جای خوابانیدن و شرح آن بعد از تحریر افراد حمد و ثنای واحد بیهمتا
و پس از تقریر صلوات زاکیات جناب محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که در طریق وداد و بعد شوق جان بر راه حضرت مینهاد
بسداد در صفا معدود از رسالت و حقیقه ید الله که بسر پنجه مرد که از کار عقده از رشته نار و ... مکث بید چنانچه در
ابواب الجنان و کتاب تحفة المجالس قصص مشهور است که چون صاحب [illegible] شاه حضرت از جفای
بتنگ آمده از جناب الهی مامور شد که هجرت با سعادت بمدینه مشرفه نماید و آفتاب وجودش از برج [illegible] فرماید
شب صنادید قریش از آن شاه یگانه بر اراده قتل رسول خدا جمع شدند و بدار الندوه قرار گرفتند و آن مکانی بود که جمیع مهمات
کفار در آن جا فیصل میدادند در آن وقت شیطان بصورت پیری شده در میان جهال قریش حاضر شده از ایشان از آن
سرکشان ضلالت و پیروان طریق جهالت پرسید که تو چه کسی گفت مردی از اهل نجدم چون شنیدم که شما در باره حضرت فسون اندیشه‌اید

امرم کشاید

آمدم که شاید بکار آیم در این باب فکری رسد از نگاه سخن آغاز کردند و گفتند کار محمد بجای رسیده که میترسیم چون قبایل او بسیار شوند
آهنگ جنگ با ما خواهد کرد در این باب فکری بصواب باید کرد هشام ابن عمرو از آن میان گفت باید محمد را در خانه بقید و محبوس
داشت تا هلاک شود پیر شیطان گفت چه فکری است زیرا که بنی هاشم بسیارند و آخر محمد را از حبس در آورند و میان شما و ایشان
مقاتله انجامد پس هر یک فکری میکردند و پیر نجدی از ایشان قبول نمیکرد در آن وقت ابو جهل این اشام گفت رای
صواب آنست که از هر قبیله دلاوری اختیار کنید تا هر یک شمشیری بدست گرفته بر سر محمد بریزند و یکبار شمشیرها بر وی بزنند آنگاه
خون او از میان قبایل پراکنده شود و پسران عبد مناف طاقت مصاف با کل قبایل نیست به الضرورة بدیت راضی شوند و ما
از این دغدغه خلاص شویم پیر نجدی گفت این صوابست پس بر این اتفاق کردند قتل آن جناب را بستند در آن وقت امین وحی
رب جلیل حضرت جبرئیل در رسیده و تمامی احوال را بوضوح رسانید آنحضرت در مقام آن استراحت نمود آن شب رفته و هم شب را
در آن جا بودند روز دیگر به تهیه اسباب سفر مشغول گشته متوجه مدینه عزم را جزم نمود تا چون شب شد اکابر قریش مثل ابو جهل
ابو لهب و ابان ابن خلف و جمع کثیر از مشرکین قریش لعنه الله علیهم بر در حجره سید انبیا در آمدند و بدستوری که قرار داده بودند
جمع شدند و انتظار میکشیدند که آن جناب بخواب رود او را هلاک کنند ابو لهب گفت در شب در آن نگاه داریم چون صبح طلوع
کند او را بر دشمنان هلاک کنیم تا جماعت بنی هاشم را معلوم شود ما این کار را آشکار کرده‌ایم و در آن شب جناب رسول آن
راز را با امیر المؤمنین علیه السلام در میان نهاده فرمود یا علی مشرکان قصد هلاک مرا دارند تو باید بر دی و بستر مرا بپوشی
و بخوابگاه من تکیه کنی و دل قوی داری که مکروهی بتو نخواهد رسید امیر مؤمنان بنوعی بغیر آنزمان علی فرمود آنشب در بستر خاص رسول آرام
بنوع تکیه کرد نفس خود را فدای ذات مقدس جناب رسول خدا نمود هیچ باک نداشته چون علی ابن ابیطالب در آن شب آنجا آرام گرفت
از جناب ایزد متعال خطاب بجبرئیل و میکائیل رسیده که من در میان شما عهد برادری بسته‌ام و عمر یکی از شما را بیشتر قرار داده‌ام بگویید
کدام از شما زیادی عمر خود را به دیگری میدهد هر یک از آن دو ملک گفته‌اند که حیات خود را دوست داریم خطاب آمد که چرا مانند
علی ابن ابیطالب نباشید که میان او و حبیب من عقد برادری بست و جان خود را فدای رسول خدا ساخته و حیات محمد را بر حیات خود
اختیار کرده اکنون شما از این عالم به محافظت علی بروید تا آن شب تا صبح پاسبان آن شاه مردان باشید پس جبرئیل و میکائیل بفرمان از
جنبش از مقام خود بر در خانه سر منزل همای اوج وفا فرود آمدند جبرئیل بالین آن شاه ولایت نشسته گفت خوشا حال تو کیست مثل تو
در میان ملائکه مباهات میکند حق جل جلاله بر تو بوده است حضرت پیغمبر جناب رسول از خانه بیرون رفت و سوره یس را تلاوت
کرد تا بآنجا رسید که فاغشیناهم فهم لا یبصرون مشتی خاک بر داشته بر آن جمع ریخته در سر جماعت اعدا ریخت و از میان ایشان
بیرون رفت که هیچ کس او را ندید بعد از لحظه شخصی از مشرکان با جماعت ملاقات نموده گفت سبب چیست که این جا جمع شده‌اید گفتند

انتظار بیرون آمدن محمد را میکشیم گفت محمد از خانه بیرون آمد و گذشت چون از ایشان در نگاه کردند دیدند که شخصی در خوابگاه حضرت
تکیه کرده و آن علی مرتضی است آن جناب خواسته ایشان سوال کردند که محمد در کجاست جناب علی ابن ابیطالب گفت که من چه دانم که بکدام
طرف رفته آن ملاعین ان خطار بر در خانه بودند آخر الامر باشاره ابولهب از آنجا رفتند تا چون رسول خدا بیرون رفت نعلین را از
پای مبارک بیرون کرده بود و بر سر قدمها میرفت تا جای پای او تمام معلوم نشود پس پای مبارکش آبله کرده بود و مجروح شد تا آنکه به
غار ثور رسید بغار در آمد و شب را در آنجا بود چون روز شد بر روایتی که حضرت درختی را خوانده که بر آن غار حجاب شود و بدر حق
تعالی در حال درخت مغیلان را بر در غار برویانید و عنکبوت را فرمان داده که زود تنیده در آن غار را استوار کرد و تنیده و نقوبا
آنحضرت سه شب در آن غار بود و مقرر چنان بود که عبد الله ابو بکر هر شب نزد وی می آمد و خبرهای قریش را میرسانید و پیش از صبح باز
میگشت و عامر بن فهیره ابو مسلمان روز شبانی میکرد و شب را در آن غار می آمد و عبد الله اریقط را با اجرت گرفته روز شتران را
باو سپرده و مقرر کرده بودند که روز سیم بدر غار حاضر گردد و بلد ایشان باشد تا مدینه چون بکر دیگر از رفاقت رسول خدا گشتی بود ابوجهل
امر کرد که در تمام مکه منادی ندا کنند که هر کس محمد را یا ابا بکر بیاورد صد شتر با وی دهم جوانهای قریش پا بیشتر و جو بهای طمع مال بسر در کوه
گم نهادند مردی که در پی بردن مشهور بود و قایق نام داشت با خود بردند چون قایق پی را بدر غار ثور رسانید گفت مطلوب شما از
جا گذشته دیگر نمیدانم با آسمان رفته یا بزمین فرو رفته در این غار است مشرکان نابکار چون آشیان کبوتر و تنیدن عنکبوت بر در غار دیدند
گفتند که تو خرف شده این پرده عنکبوت پیش از تولد محمد بود اگر کسی بدرون در این غار رفتی بایستی که این بیضها شکسته و پرده عنکبوت از
هم دریده باشد و در اعلام الوری بدینگونه روایت کرده اند که چون کفار قریش بدان غار رسیدند فرو شدند بصورت آدمی در آنجا ایستاده بود و با
کف که محمد در شکاف کوهست طلب کنید پس جماعت مشرکان پراکنده شدند بعد از سه شب بکر عبد الله اریقط بموجب وعده اشتر
شتران را بدر غار آورد و حضرت سوار شده متوجه مدینه گردیدند ای دوستان احمد مختار و شیعیان حیدر کرار همیشه … قضا در کمین ایذا
لان چنین بوده و مدام جفای روزگار بجهة آن بزرگوار دام بلا گسترده تا آنکه رحلت از این محنت سرای بسرای العصور جنت الماوا
فرمود بعد از آن جناب ستم بر اولاد اطهارش بسته چنانچه خود از جفای مشرکین از مکه مفارقت کرده فرزند گرامیش حسین هم با
چار از روضه پدر بزرگوار از ستم کوفیان اشرار دوری گزید تا در اختیار نمود با آن مظلوم آن کردند که شنیده اید که یاران او را از ضرب
تیر و شمشیر از اسب انداختند تا نوبت شهادت به سرو ریاض عشق و داماد ناکام قاسم ابن حسن افتاد شنیده اید که با آن نوجوان از جفای
کوفیان چه گذشته ذکر رخصت شدن حضرت قاسم و شرح آن شاطر کلمات بر ماتم زدگان عزا جلیس اندوه و غم نگار بندان که
مژگان و غازه بندان دیده خون افشان بساط بیت الحزن بدینگونه روایت کرده اند چون ذبیحان کوی وفا و ذبح شدگان خنجر جفا در
صحرای کربلا سالار شهدا را تنها دیدند در پی جستجو و دلگرفتگان ریاض شهادت گلهای مغفرت بسر بردند چون بسیاری از اصحاب آن شهید

شهادت شریف

شهادت شریف دلنوشت شهادت چشیدند چون صلای نوبت بال بجا رسید حال ابن حسن در آن وقت ایستاده و آه جانکاه
از سینه الم دیده کشیده و چشمی پر از آب و دیدگان خونچکان در باره تشنگان می نهاد و هر لحظه از شاهد ریاض گلهای داغ
او میشکفت و هر دم از نغمات جانگداز بزبان حال میگفت بیت وقت است که نوعروس این جهان دل برکنیم ؛ خیمه عشرت از
این اندوه منزل برکنیم ؛ پنجه مژگان بخون خود حنا بندیم زار ؛ دل ازین بستان اشک آه حاصل برکنیم ؛ پیش ازین در مکان فانی
قرار نتوان نمود زیاده ازین دیده حسرت از عقب یاران نتوان گشود تا کی بلبل بوستان باید گریست و چند با این تنگ نایها
میتوان زیست الحال که وقت شهادت است چرا نوبت بود لباید لباس رخت اکنون که اول حلاوت است چرا در آتش تحسر
باید گداخت چه بهتر آنکه از آل مصطفی من بیشتر جام استقبال چشم و چه خوشتر از آنکه من زودتر از تشنگان مرتفع شربت شهادت را
نوشم بعد از آن در این گفتگو کند مستانه بزرگوار جناب امام حسین علیه السلام آمد در پایان ادب ببوسید و عرض کرد ای لوای سپاه
تشنگان و ای همای دیار بیکسان رخصت دارم که قاسم پیش از این با آتش فراق احباب نسوزانی و منع فوج که زیاده از این
نایره مهجوری دوستان را در کانون سینه ام نیفروزی عزم آن دارم که باجازه جناب شما پای همت از سر این جهان در کدام
ای عمو یار ابرار جدا شده برابرار که اراده سوی آخرت دارم و از لطف شما امید دارم چه میفرمایید چون جناب امام حسین نظر بر رخساره
قاسم انداخت و جمال او را در رخصت میدان دید آهی از دل بر کشید و فرمود ای گرفتار بلا و محن و ای یادگار برادرم حسن ترا
چگونه اجازه میدان کوفیان دهم که تو تاب حرب این اشقیا نداری و ترا از برادرم حسن یادگار دارم چون آتش فراق حق
برادر کارگر بود الطاف سوزان دیدن تو مینمایم وان عذار او دیده بر روی تو گذاشته ام ای قاسم مرا بجو اینچه دانست بیش از
و دیگر تاب فراق ترا ندارم قاسم مبالغه نمود امام غریب مضایقه مینمود چون از اجازه نومید شد با دیده گریان بسوی خیمه
و در گوشه سوخته … غم نهاده و زار زار میگریست و بزبان حال میگفت بیت ای فلک گز اشتیاق میدان شهادت … از
این در آتش هجران مرا بگداختی ؛ ای اجل یار تو از پیش … کشیده ؛ تا بکی جنگی برسنگ بر جای اشتی ؛ قاسم بانخت خود در
جنگ و نمیدانست که خود را از کدام چیار بلا داده چگونه رها نمود در فکر آنکه خود را از کدام راه بمنزل شهادت رساند و در این
اندیشه بود ناگاه بخاطرش رسید که … پدرش امام حسن علیه السلام تعویذی نوشته بر بازوی قاسم بسته و گفته
بود که ای نور دیده هر وقت نظاره کنی … و اندوه بتو رو دهد و در هنگامیکه … بتو از چهار طرف رو
آورد و در راه چاره بر تو بسته شود آن تعویذ را از بازو بگشا و در آن نگاه کن آنچه در آن نوشته ام عمل نما تا از ذلت …
خلاصی یابی چون این معنی بخاطر قاسم رسید با خود گفت تا من خود را شناخته ام هرگز چنین محنتی روی نداده و اگر هم بعد از این
نخواهد شد … بدتر چنین روزی نخواهم دید امروز وقت آن است که از دیدن تعویذ رفع … خود یابم و بهم …

در آن چه نوشته قاسم بستد و از آن تمام جواد از بازو گشاد و آن مجموعه کامله نظر نمود و دید که آن واقف اسرار پدر بزرگوارش در آن کاغذ نوشته که ای غریب پدر چون در کربلا عم تاجدار وارد کربلا شوی و هجوم لشکر شقاوت اثر کوفه و شام را ملاحظه نمائی در وقتیکه برادرم تنها و بی مددکار مانده باشد ای قاسم بر تو واجب است که بی تامل سر خود را در یاری حسین و در بازی ای فرزند حق بر تو نیست که جان را بفدای عم بزرگوار نکنی و اگر برادرم ترا رخصت حرب ندهد مبالغه کن و التماس نما تا از او رخصت نوی و خون خود را در میان خون شهیدان بریزی چون قاسم مضمون اشهادت نامه را مطالعه کرد و دید غلامت و اری از آن خط انوار جلاء داد چشم رجاء را از آن نسخه اطو طیانی قلم نور بخشید پس سر خط شهادت خود را برداشته با معتمد وارین امام نجد نزد سلطان حسین علیه السلام آمد و عرض کرد ای جان جهان بیت مژده آورده ام از فیض شهادت بشارت وقت آن شد دم ای شاه تو قربان صورت شوم چون در این دشت بپای تو روان بسپارم کس که در دست چنین حجت قاطع دارم بس خطم داده پدر از غم از او رخصت آن شد که بقربان شما نشوم ای عم بزرگوار لشکر اعدا امر قبول فرما با این نوشته چه خواهی کرد و اگر التماس بعز قبول مقرون نشد جواب نوشته برادرت را چه خواهی گفت امام شهیدان نوشته را بوسید و بر دیده نهاد چون مطالعه کرد و بر مضمون نامه مطلع شد جامه صبوری بر تن چاک و آه سوزناک از دل برکشید و اشک حسرت از دیده بر دامن بارید پس فرمود الله قاسم این وصیت پدر تو است بشنو که بهتر است ای از تمتع ایام روزگار ناکام و ای حسرت نصیب و غریب بلا تو نیز هم در خصوص تو وصیتی دیگر اکنون ایزد منتقم و حق سبحانه کن تا من هم بوصیت او عمل کنم ای غریب حسرت کشیده و ای داماد کام ندیده بدانکه حیوه تو خویش دختر عمت را نامزد تو کرده است بیا در چنین حالی بود پس ترا بدست تو بسپارم پس حضرت دست قاسم را گرفته بخیمه رفت و گفت که ای خواهر من زینب وقت آن شد که امانت قاسم را بدست او دهم ای خواهر فاطمه را بیار در چون زینب خاتون این خبر را شنید بزبان حال میگفت بیت مگر گشته چه دست قضا ای سپهر در است بخون جامه داری شهید دارا اینقدر بچه ام که درد و کم باشد کنون ایچه چاره کنم قسم ستم باشد پس زینب بخیمه رفته و وقت دگون آن عروس کم جهان غافل که مکر بیست میگفت یا فاطمه از بهر اد بر که جای تو در عروسی تو خالیست بیا حجله بربار رفته عروس را بپای زنان حرم از آن وحوت پراکنده و غم بخیر گشته تمام بخیمه نظر ارجاع کردند بیت یکی نهاد بخون جگر بر دو شش خال یکی ز شیک تیر که عارض تش ال یکی عنبر فشاندش برو ز شعله آه یکی فانوس برجمش جهان نمود سیاه زبان شانه بزلفش چه گفت میدانی نصیب کس نشود یعنی این پریشانی چو این خبر بیاد قاسم رسید چون اسپند از جهت بآتش بر اشک بخدمت امام حسین علیه السلام آمد و گفت ای بادر بیکسان ای عم خواهر بیدردان بیت شنیده ام که تو امروز زبان نامی کنی ایشان اسیری که کسی ای قاسم مرا داماد کنی روا است قاسم چه بیرون چون باد افسوس بزم عروسی بهوسه بسته نگار از جانم برده ای لبان که رخش کم از خون دل حنا بندان ای امام مظلوم زرین آن ضعیفه بگریه در آمده فرمود شعر از عیش جاودان است فرصتی چندان

زدست چرخ کند قامت حنابندان ای پدر و پیار بر آتش لباس او داماد ای حنا بدست بند دیگر در این شادی پس قاسم لباس دامادی پر از فرزند خود حاضر کرد و قبا شهادت در بر و کمر طالعت در میان او بست و لباس وزین او می پوشانید و شیون از دیده می بارید بیت طپانچه بر سر و رخسار از جفا میزد از سینه طپانچه دست جگر بلا میزد از جگرگاه از آه و در دون چراغ نهاد از کم بر طبق جان چه لاله داغ نهاد حنا ورد آب گرفتش کنار دیده تر برد فدای عروسش کشید طبق جگر امرو تمنا ای جناب امام حسین عباس و عون و جعفر و برادران دیگر را طلبید و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت بیان فرمود فاطمه را بعقد شهادت بهر قاسم در آورده و شو چه خواند صیغه بآئین شرع پیغمبر پیر و باز دل خود را بهر نیست فیرسوزی حجله روان شد و دلی داماد قضا بگریه زینب گفت ای عبادگر یا دمتم وصیت شهادت قاسم دو مجلس دیگر بوقی و داستان میرسد ذکر مهمانه جابر انصاری رضی الله عنه جناب پیغمبر را و شرح آن نبی از زر اوراق شن حمد و ثنا و پس از نگارش اوراد سپاس خالق زلال آسیاد جهان صلوات زاکیات بروح رسول محمد که رشته گلاش کرد و در حجر دی حیاء کشیده و نسیم نفس حیات بخش روح در کالبد دمیده آنکه ثبوت الحیات اموات هر برگ یعنی دختر در کوای کشاده و در صدق معجزه و نعمات از سید کائنات هر لاله هر از مخبر داستان نهاده از بن مختصر در تحفه المجالس از غزوات آنحضرت نقل کرده اند که وقتی یهودان بنی قریظه بسبب عداوت با آن حبیب رب العالمین سید و سرور مرسلین علیه و آله اجمعین نامه بعمرو بن عبدود نوشتند که ما ترا بپادشاهی قبول داریم و شرط فرمان برادر ترا بجا آوریم گر محمد و تابعان او را از ما دفع کنی عمرو بن عبدود چون بر مضمون نامه ایشان مطلع شد گفت اگرچه مرا احتیاج اینجاعت را نداریم اما چون پناه بمن آورده اند التماس ایشان را قبول کنیم پس ده هزار کافر برداشته متوجه مدینه گردید چون خبر بجناب پیغمبر رسید در آن باب مطلع گردیدند متفکر بودند سلمان عرض کرد که یا رسول الله اگر رخصت فرمائی به دور مدینه بطریق شهرهای خراسان و عراق خندقی بکنیم تا آن را پر از آب نمائیم تا آن جماعت داخل شهر نتوانند شد آنحضرت سلمان را تحسین نمود قرار بکندن خندق داده اند پس حضرت یا صحاب ولیکن هر ده کس چهار ذرع زمین را قبول کنند و حضرت خود نیز شریک باشد و ولایت امشب تو دیگر از صحابه بجهت ذرع زمین با الحجه خود کند که جابر انصاری روایت کرده روز چهارم در طلوع آفتاب بخدمت رسول خدا مشرف شدم دیدم که آن جناب چهار سنگ بر شکم بسته دانستم که چهار روز است که طعامی میسر نبود هم گریستم و گفتم یا رسول الله چه شود که قدم شریف در کلبه این حقیر بنهی فرمائی حضرت فرمودند ای جابر قبول کردم که مهمان تو شوم اما هفتصد و هفتاد نفر از کنندگان خندق همراه هستند بی ایشان طعام چگونه خورم اگر رخصت باشد هم را همراه بیاور جابر میگوید در خانه من آرد یکمن بیشتر نبود با یک بزغاله فکر کردم که این مقدار چگونه هفتصد و هفتاد نفر را کفایت کند بهر تقدیر قبول کردم حضرت فرمودند چه مقدار طعام داری گفتم عرض کردم حضرت فرمودند کافیست بشرط آنکه هرچه بگویم قبول کنی پس جابر متوجه خانه شد زن و چه خود را بشارت داد آن ضعیفه صالحه بسیار خوشحال شده و شکر ایزد متعال را بجا آورده بجهت اسباب مهمان رسول

وصی

باشاه ولایت علی ابن ابیطالب بخانه جابر تشریف آوردند حضرت خاتم المرسلین فرمود که ای جابر بزغاله را حاضر کن جابر بزغاله را حاضر
کرد فرمود که او را ذبح کن جابر میگوید پیش از ذبح دعائی خواندند و من بزغاله را ذبح کردم و گوشت او را پاره پاره نمودم حضرت بدست
مبارک پاره پاره را در دیگ چیدند و سر دیگ را پوشانیدند بعد از آن زوجه جابر [illegible] آورد و راضی بود حضرت دعائی خواندند و دست بمالید
پس فرمود که چون نانها پخته شود دست بر آنها فرو نبرید و مراجعت کنید تا من گوشت را از دیگ بیرون بیاورم بعد از آن آنحضرت از
خانه بیرون آمده تا هنگام مراجعت نماید چون زوجه جابر شروع بنان پختن کرد هر چند از آن خمیر بر میداشت هیچ نقصانی بهم نمیرسید و
جابر را دو پسر کوچک بود پسر کوچک در وقت ذبح حاضر بود چون بخانه آمد بزغاله را ندید از برادر بزرگ پرسید که بزغاله چه شده گفت
پدرت بجهت ضیافت رسول خدا ذبح نمود برادر بزرگ گفت بیا تا من ترا نشان دهم پس دست برادر کوچک را گرفته در
بام برد که جابر بزغاله را در آنجا ذبح کرده بود در ریسمان بدست و پای برادر بسته و گفت پدرم بزغاله را چنین ذبح کرد پس کارد را کشیده
سر او را از تن جدا کرد چون خون از حلق برادرش روان شد و شروع در طپیدن کرد چون چنین دید بسیار ترسیده با خود گفت اکنون حال
با پدر چه گویم مادر نیز بیند چون برخاسته [illegible] که از بالای بام بکوچه افتاد و جان بحق تسلیم نمود در آنوقت [illegible] جابر
شنیده بیرون آمد دید که از ناودان خانه خون جاری شده [illegible] بر آمده چون بر پشت بام دید پسر کوچک را سر بریده
بام آمد که تفحص کند پسر بزرگ را هم دید که در کوچه افتاده و جان داده آن زن نیک اعتقاد آمده زن همسایه را طلبیده و گفت واقعه عظیمی رو
داده باید که این راز را پنهان داری پس پسر کوچک را از بام بزیر آورده با پسر بزرگ پنهان نمود و گفت خدایا تو آگاهی که
مهمان ماست اگر جزع و گریه ما را ببیند خاطر مبارکش آزرده شود و از طعام ما تناول ننماید [illegible] تو بمن صبری عطا [illegible]
دلتنگ نشود در آنوقت حضرت رسول فرمود که یا علی امر کن تا در مدینه ندا کنند که حضرت پیغمبر امر کرده که [illegible] در خانه جابر حاضر شوند
پس امیرمومنان بموجب فرموده [illegible] از آن [illegible] در خدمت جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible] خانه جابر شدند
[illegible] خانه [illegible] تنور [illegible] آن حضرت در [illegible] مطلع شده [illegible] طعام [illegible]
[illegible] خانه [illegible] طعام [illegible] حضرت [illegible] جابر [illegible]
بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] جناب امیرمومنان را فرمود که یا علی باید که [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] ابوذر غفاری روایت کرده که در آنوقت [illegible] خانه [illegible]
وسیع شد [illegible] تمام خلق [illegible] حضرت فرمود که گوشت و نان را حاضر کنید آنجناب دست مبارک [illegible] دیگ کرد و پاره [illegible] از
گوشت بیرون آورد و در میان [illegible] نهاد [illegible] آن بزغاله [illegible] گوشت بود جابر
متفکر بود که چگونه بهم رسد حضرت فرمود ای جابر متفکر مباش [illegible] همه خواهد رسید جابر میگوید [illegible] گوشت [illegible]

ملتمس بحلالکم

جماعت [illegible] نگذاشتم تا همه را دادم همچنان دیگ پر از گوشت بود آنحضرت فرمود آنچه در دیگ ماند نصیب زنان همسایه است و بعد
کاری آمده اند القصه چون وقت طعام خوردن رسید آنحضرت خواست که شروع کند جبرئیل نازل شده گفت ای روح بخش مرده
گان ای مایه روان جهان حق تعالی سلام میرساند و میگوید تا پسران جابر حاضر نشوند طعام نخورید حضرت به جابر فرمود که امر حق تعالی
شده که پسران تو در این سفره حاضر شوند و بر دو ایشان را طلب کنی چون جابر خبر نداشت آن زن صالحه بجابر نگفته بود جابر از زن پرسید
اطفال در کجا اند آن زن گفت در کوچه خواهند بود جابر بتفحص مشغول است هر چند سعی نمود ایشان را نیافت بخدمت حضرت آمده عرض
کرد که هر چند تفحص نمودم پیدا نیستند شما تناول فرمائید باز جبرئیل نازل شده گفت یا محمد جابر خبر ندارد و جابر هم خبر ندارد که زن او
همت بر چه کار گماشته یا حبیب الله بدانکه پسر بزرگ جابر برادر کوچک را ذبح نمود و خود از خوف از بام انداخته و هلاک شده و زن جابر از
خوف آنکه مبادا شما را خبر شود و ملول گردید و از طعام او نخورید نعش اطفال را پنهان کرده صبر و شکیبائی اختیار نموده الحال آن زن را بشارت بر
بهشت و امید دهید و بفرمائید که نعش طفلها را بیاورند و شما دعا کنید تا حق تعالی ایشان را زنده کند و با شما در طعام شریک باشند چون
حضرت از وحی فارغ شده جابر را امر کرد تا آن نعشها را پیش جناب نهادند چون نظر بر آن طفلها کرد اشک از دیده مبارکش فرو ریخت و زبان
حال میگفت که ای حیات بخش مردگان و ای خالق انس و جان و ای صبور [illegible] زن جابر در ماتم فرزندان همت زن جابر را
ببین و طفلهایش را زنده کن حضرت دعا کرد و شاه ولایت آمین میگفت ناگاه باذن حضرت اله آن دو کودک برخاستند و رسول خدا
سلام کردند پس حضرت شکر ایزد بجای آورده و ایشان را در خوردن طعام شریک کردند هنوز از طعام خوردن فارغ نشده بودند که
فریاد اهل مدینه بلند شد که اینک لشکر کفار در رسیدند صحابه از خانه بیرون آمدند و بر بام مسجد بر آمدند که در آنحال هزار کافر در
رسیدند [illegible] پیدا آمد و مبارز طلبید جناب رسول به شاه ولایت فرمود که یا علی از جبرئیل شنیده ام که هر کس این
کافر را بجهنم فرستد ثواب او زیاده از آنست که در زمان آدم الی انقراض عالم تمام ملایکه و جن و انس عبادت کنند [illegible]
فرمود [illegible] شمشیر کشیده [illegible] بیرون آورده [illegible] راه بر آن ملعون گرفتند آن کافر دست بعمود که [illegible]
[illegible] هر دو کس دیگر را [illegible] اهل مدینه از آن ملاحظه فریاد بر آوردند که یا رسول الله کسی طاقت حرب این ملعون
ندارد [illegible] هر چند حضرت [illegible]
ملعون را قبول [illegible] در آنوقت شیر بیشه شجاعت [illegible] ولایت [illegible] مردان و امیر مومنان علی ابن ابیطالب بخدمت سید عالم
آمده رخصت میدان گرفت و بمیدان در آمده چنان نعره بر وی زد که آن کافر بر خود بلرزید و نام آنحضرت را پرسید امیرمومنان فرمود که
منم اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب آن ملعون نام علی را شنید در غضب شده و نیزه بجانب آنحضرت انداخت حضرت نیزه را از خود رد کرده
بیک ضرب ذوالفقار چهار دست و پای مرکب را قطع کرد که آن ملعون از مرکب در آمد و گفت ای پسر ابوطالب [illegible]

چندان صبر کن تا من سوار شوم شاه ولایت ده قدم بدو رفته تا مرکب برای آن ملعون آوردند و سوار شد و سر راه بر امیر
مومنان گرفته گفت ای پسر ابوطالب با من چگونه محاربه خواهی کرد فرمود که اگر بر اسب نشسته‌ای کار تو را ساخته‌ام آن ملعون گفت
اگر راست میگوئی بیا تا ما و تو با آن طرف خندق رویم با یکدیگر مقاتله کنیم امیر مومنان قبول فرمود آن ملعون از خود که در پشت بر
خود قرار داد که چون آن طرف روند سپاه خود را بگوید که یک مرتبه بحضرت حمله کنند و جناب لا یعلم ما فی الضمیر آن گمراه
آگاه بود و دلدل در عقب وی تاخت پیش از آنکه آن لعین از خندق بیرون رود سر راه بروی گرفته و فرمود ای ملعون کی گذارم که بر
روی آنکار برگشته و تیغ حواله آن سرور نمود حضرت چنان تازیانه بر دم تیغ او زد که بدو نیم شد پس دست بعمود کرد حضرت بر
دست آن لعین را گرفته و عمود را از کفش در آورد [illegible] پس شیر عالم کبریا بر دو نواخته که چون خیار تر بدو نیم شد چون
سپاه آن ملعون حال را چنان دیدند همه روی بگریز [illegible] مردم مدینه خود را بصف لشکر زدند تا آنکه جمعیت ایشان متفرق گردید
یا رسول الله رجال کجا بودند که چون یاران حسین تشنه جان [illegible] ایشان را حیات [illegible] مصیبت بود که خون فرزندان
و قصاص ایشان را از کوفیان نمیخواستند خصوصاً در وقتی که قاسم بحسرت در خون می طپید و از خون خود دست و پا نگار می بست
ای دوستان گوش دارید و نقل جگر پاره رفته فرزند امام امام حسن علیه السلام را بشنوید **ذکر شهادت قاسم ابن حسن علیه السلام**
خطیبان نوبت فنون پرور [illegible] آن پیش تکبیر و جمله آریان محفل غم و شاطرگان شاهد ماتم [illegible] اندوه چون بسیار
از سرو های خندان جور و جفا بر باد فنا رفته حریفان که در بزم جانبازی نرد وفا چیده بودند سر بازان قربانگاه رضا افتاده و نقد جان
باخته بودند کسی نماند بغیر از اهلبیت [illegible] بمیدان شهادت [illegible] چون نوبت [illegible] آن وقت قاسم
ابن حسن علیه السلام در جان تشنه بود و دیده حسرت بر روی [illegible] در فکر آن بود که نوبت کشته شدن [illegible] سعادت [illegible]
ناگاه [illegible] سپاه مخالف صدای نعره شنید که ملعونی میگوید ای حسین مبارز بمیدان بفرست [illegible] بمیدان
از خوف آنکه مبادا عم بزرگوارش بمیدان رود دست عم [illegible] گرفته [illegible] ای شمع شبستان [illegible] حلال کن
و وعده دیدار بقیامت افتاد چون [illegible] از کام [illegible] گفت [illegible] شمع [illegible] ای جان [illegible] خود
جگر [illegible] فدای تو [illegible] چیست [illegible] قاسم گفت ای عم [illegible] ای مونس جان
بر حسن [illegible] سپاه اعدا سید الشهدا را بمیدان طلب میکنند میترسم که عم بمیدان رود و خدا [illegible] شهید شود دراین
حال مرا جز شهادت چاره نیست میروم تا جان خود را به نشارت پدر [illegible] بمانش [illegible] در قیامت [illegible] تو [illegible]
[illegible] شده و گفت ای داماد ناشاد [illegible] دیدار بروز [illegible] جان [illegible] باشد [illegible]
چنین باشد [illegible] حضرت [illegible] اکر [illegible] بروز قیام ای پسر [illegible] روز رستخیز قیام در کدام

مقام به پنجم در این شتافتن

مقام به پنجم [illegible] قاسم آستین خود را پاره کرده و بدست عروس داده گفت [illegible] کار این [illegible] چون روز
قیامت [illegible] **بیت** من بچه که کردم از خون خود خضاب [illegible] از [illegible] آه دل کباب [illegible] خویش بر آرم
[illegible] دل [illegible] حال ما به پایان [illegible] قاسم از آن حال مطلع شد و قصه [illegible] قاسم عروس ناکام را وداع کرد
گفت ای نور دیده چه در نظر داری [illegible] این مهمان [illegible] ساعتی قرار گیر و سرش را در کنار گیر حسرت دارم که عروسی
ببینم چگونه عروسی است ای جان مادر تو بمیدان میروی [illegible] که کوفیان تو را شهید کنند قاسم گفت ای مادر
هم آرزوی دیدار شما را دارم [illegible] ملاحظه کن [illegible] بمیدان کوفیان [illegible] میروم که جان خود را نثار عم بزرگوار
و وصیت پدرم را بعمل آوردم پس بخدمت عم [illegible] آمده رخصت [illegible] بمیدان رفت چون [illegible] رسید [illegible] گفت ای
پسر سعد سوالی از تو میکنم راست بگو عمر سعد گفت سوال کن قاسم [illegible] اسب خود را آب داده گفت اگر [illegible]
بعد از این هم آب خواهم داد قاسم گفت ای ناپاک [illegible] آب [illegible] ساقی کوثر با لب تشنه منع از آب میکنی
او از تشنگی بهلاکت رسیده اند ای پسر سعد امام حسین پسر پیغمبر [illegible] قاسم چندان [illegible]
فرمود که لشکر کوفه و شام از فصاحت و بلاغت او [illegible] کلام [illegible] چون [illegible] قاسم [illegible] نوبت کارزار
[illegible] رسید قاسم اسب خود را بجولان در آورده و مبارز طلبید عمر سعد رو با ازرق شامی کرده گفت تو از شجاعان نامداری و از مردان کار
زاری [illegible] این پسر [illegible] ازرق [illegible] از کلام عمر سعد گفت ای عمر سعد از تو بعید است [illegible] شجاعت و دلاوری
میکنی [illegible] عمر سعد گفت ای پسر [illegible] کودک مینماید این نبیره علی مرتضی است و شجاعت [illegible]
ازرق گفت [illegible] چهار پسر دارم [illegible] بمیدان این پسر میفرستم تا دمار از جان او بر آورد پس ازرق پسر خود را بمیدان
فرستاد چون آن حرامزاده [illegible] قاسم آمد آغاز [illegible] و طعنه بسیار [illegible] قاسم اسب بمیدان جهانید و تیغ حواله پسر ازرق
کرد [illegible] از اسب غلطید [illegible] قاسم دید که آن ملعون [illegible]
از پشت مرکب [illegible] قاسم [illegible] چنانکه [illegible] سپاه دید [illegible] تحسین [illegible]
قاسم او را [illegible] زد که [illegible] شکسته و جان [illegible] پسر دیگر ازرق [illegible] بمیدان
هنوز بمیدان [illegible] چون [illegible] ازرق [illegible] امام [illegible] ازرق [illegible]
[illegible] پسران آمد چون [illegible] بمیدان [illegible] گفت [illegible] کودک [illegible] چهار پسر [illegible]
[illegible] جان [illegible] امام حسین علیه السلام ازرق را در میدان قاسم [illegible]
آن ملعون [illegible] جان [illegible] آن ملعون [illegible]

بادهٔ اور زفاف شاد را شنیده فرمود که ای برادر فرزندان تو بسیار خواهد گذشت بعد از خطاب در آن حیدر کرار قامت آن نوجوان را ز نو
تیغ بدو دیدم که ... بر اندام دشمنان افتاده عمر سعد گفت این ماشین را بجان یکان حریف نخواهد شد از چهار جانب در او تیر باران
کنند ناگاه آن کافران حربه آن همای اوج دفا را تیر باران کردند و قاسم خود را بر قلب لشکر زد و از هر طرف بزخم سنان و تیر و شمشیر
زوج او را مجروح و مبالغه تا آنکه از بسیاری جراحت از زین افتاد و فریاد بر آورد که یا عماه مرا دریاب اینک از دم عزم پر بودن دارد
چون صدای قاسم بگوش امام شهید رسید ذوالجناح را بمیدان جهانید وقتی رسید که قاسم در میان دشت با سبزه حضرت سیراب شده و سر
قاسم ناکام را در دامن گرفت و از هوای حسرت نصیب چو سال قاسم چون نار مفقود داشت دیده باز کرد چون اسرا خود را در دامن عم بزرگوار
دید از کشید جان بتسلیم کرد پس امام غریب سوار شده نعش قاسم را در پیش زین گرفت بیت چه صید بسمل آنکه بخانه فرآورد ای از بزم کوه
عروسش بهاتم برگرد و اچون با در خیمهای حرم رسید بزبان حال میگفت ای بیکس ای نو عروس بیوه و آر بیدر قاسم با استقبال آمده چون
مادر قاسم حسرت بسیار و دیدنش از همه پیرون دید چون نگاه کرد سرو خیابان ناکامی فرزند نامی خود را دید که بر کشیش از خوب تر
مانند زخمهای تحس شده و تازه داماد خود را دید که حنا از خون در دیدبست و پا بسته چون چشم ماتم بر پاره جگر کشش افتاد داد از او بر آن
حالت برای کشیده و بیهوش شد چون بهوش آمد و بزبان حرم که و بزبان حال میگفت بیت از جلوه‌گاه عمر تا ز بیدر بخت داماد ای که قاسم از نو آمده
است با فغان ای بگو عروس بیاید بدیدن قاسم ای کند ملاحظه در خون طپیدن قاسم ای بگو بیا و تماشای جان فدائی کن ز خون شوهر خود
دست و پا حنائی کن ای بگو بیا و زمانی بکف بگیر خضاب ای ازین حنا که برایت فلک گرفته در آب ای چون عروس ماتم کش از خیمه بیرون آمد
چشمش بر قامت چون شمشاد آن تازه داماد افتاد که از تیغ ستم از پا در آمده دست که هنوز در کمان عروسی آرزو نکرده از خون
نگار بسته و پای که قدم در حجله شادی ننهاده در راه اوفی جلا بی کشیده عمامه دعوت او چون کیسوی عروسی دلبده و قبای داماد را او
چون دل ما پاره پاره گشته دیده نگاه بروی قاسم کرده و آه سرد کشیده پس نعش برخون شوهر را در کنار گرفته و بزبان حال میگفت بیت تو هم فدای
تو ای نو نهال رفته بخواب ای نظاره کن که عروست چگونه بسته خضاب ای دلم ز دولت وصالت فلک نخواسته ای عروس کی چنین آراست
ماتمش چو نشست ای فلک بکام یا تم نکرد بدیدن چه کار کنم ای برخصت تو کنون دست و پا نگار کنم ای پس عروس ناکام و آن حسرت کشتن ناکام رد
باهیبت تمام کرد و بزبان حال میگفت ای شوهر صلائی و عوت آل عبا است خوش باشد ای عروسی من کفن و رخصت است خوش باشد ای بحجله گاه
عروسی من گذار کنید ای ازین خضاب که بسته ام نگار کنید ای خضاب بست بگریه از صغیر و کبیر ای در این قضیه که داماد شد و دلگیر ای در آن
صدای دعوتیان مجلس ماتم بفلک میرسید انا لله و انا الیه راجعون ذکر رفتن جناب محمد مصطفی بکوه عقیق با جناب علی بن
ابی طالب علیه السلام و کاندرار آسمان آمدن بعد از سپاس بی قیاس حضرت آگه صلوات بلانهایات جناب رسول را
سزاست ای دایره سپهر بر شمع قامتش فانوسیست که چون مهر و ماه در سوادی ریاض اطاعتش جطایر نه بران که باشد تا بستان

ماه را در فلک نگاشته و با بجای ابروی قبله نمایش چرخ مهر منیر بر تحریر یافته چنانکه در کتب ائمه الارواح و مونس الاشباه و نسخه
تحفة المجالس مسطور است که جمع از قریش بخدمت جناب ختمی پناه آمده گفتند یا محمد کار تو عجب است که پدران و خویشان تو دعوی
چنین نکرده اند اگر آنچه ما از تو طلب میکنیم حاضر کنی دانیم که تو پیغمبر و الا ساحری و دروغ گوئی حبیب الله العالمین از رد ملاطفت
فرمود که چه میخواهید که ظاهر کنم گفتند میخواهیم که این درخت را بخوانی که از بیخ در آید و به پیش تو آید و بایستد حضرت فرمود که حق تعالی
بر همه چیز قادر است آنچه خواهید بکند شما ایمان خواهید آورد گفتند بلی حضرت فرمود که انشاء الله تعالی آنچه خواهید چنان کنم الا
میدانم که در شما خیری نیست پس جناب حبیب الله رو بان درخت کرد فرمود که ای درخت اگر ایمان بخدا و اعتقاد بر روز جزا داری
و میدانی که من رسول بر حقم از بیخ بر کنده شو نزد من آی جناب امیر مؤمنان علی ابن ابی طالب روایت این حدیث است میفرماید
بخدا قسم دیدم آن درخت از بیخ در آمده و آوازی از آن شنیده شد چون آواز بالهای مرغ در وقت پریدن پس روان گردید تا
بخدمت جناب رسول صلی الله علیه و آله رسید شاخها بلند تر آن درخت بر سر آن سرور و تاج و تخت سایه گستر و باقی بر کنار
سر آن قوم ایستاد آن قوم گفتند که یا محمد درخت را بگو که نیمه پیش تو بایستد و نیمه دیگر بجای خود رود حضرت رسول حبیب الله اشاره بجانب
جهول اشاره کرد آن درخت بدو نیم شد یک نیم پیش آنحضرت ایستاد و نصف دیگر بجای خود رفت باز گفتند که این حقه باز بوده ما را جادو
بنموده آنجناب چنان که آن قوم بی بصیرت با وجود ملاحظه چنین معجزه باز ایمان نیاوردند و از ضلالت برنگشتند انتهی از مصنف
نمودار مرو... ابن سبیب گفت در عهد حضرت رسالت پناهی شبی اندکی باران بارید چون صبح شد حضرت رسالت و شاه
ولایت را فرمود که یا علی بیا تا بعقیق رویم و در آن کوه نظر کنیم امیر مؤمنان میفرماید چون بعقیق رسیدیم چشمهای آب نقیب همانجا فرود
گفتم یا رسول الله اگر مرا از شب اعلام کرده بودی سفره میساختم تا در این موضع در خدمت تو تناول میکردیم آنجناب فرمود یا علی آنکس که ما
برای او آمده ایم ما را ضایع نخواهد گذاشت که آن وقت ابری بر سر ما سایه افکند چون نزدیک ما رسید سفره از آن به پیش حضرت رسول
افتاد و بر آن نارها بود که چشم هیچکس ندیده بود هر ناری سه پوست بود یک پوست از لؤلؤ و یکی از سیم و پوستی از زر آنحضرت فرمود
که یا علی بسم الله بگو و از آن نارها تناول کن این همان سفره است که میخواستی چون نار را شکستم در آن چند نوع دانه از یاقوت
سرخ و دانه از مروارید سفید و دانه از زمرد سبز و در آن طعم همه لذتها بود من از برای فاطمه و حسنین سه دانه از آن نارها برگرفتم
و در آستین نهادم پس سفره بهوا رفته و بازگشتیم در راه ابوبکر علیه اللعنه و عمر و لد الزنا بر خوردیم پرسیدند که از کجا می آیید حضرت فرمود
از عقیق ابوبکر گفت اگر مطلع بودیم سفره بهر شما میکردیم جناب رسول فرمود آنکس که برای او رفته بودیم ما را ضایع نگذاشت عمر علیه اللعنه
گفت یا ابوالحسن بوی خوش از شما می آید شاه ولایت میفرماید من دست در آستین کردم که ناری با بوبکر و عمر دهم دیدم از ان
خود هیچ ندیدم از ان غمناک گشتم چون از هم جدا شدیم حجره طاهره فاطمه علیها السلام آمدم و ام از آستین خود آواز شنیدم

که ناگاه نار مادر آستین مرتضی و یک انار فاطمه دادم و دو دانه از حسنین روحی فداه چون بخدمت جناب ختمی پناه آمدم آنجناب فرمود یا علی
جبرئیل مرا خبر داده که حق سبحانه و تعالی بآن فرموده بود که درخت [illegible] بهشت [illegible] حبیب خدا [illegible] سلام و فرمود که از آن بخورد
[illegible] چون تو خواستی که نار با تو [illegible] جبرئیل نار از آستین تو [illegible] رسید در آستین تو نهاد
چون فاطمه و حسنین را در آن [illegible] امتحان [illegible] شیعیان [illegible] میوهای بهشت [illegible] آن معصومان در آغوش فاطمه
آسوده بودند بعد از رحلت جد بزرگوار چندان بجفای روزگار گرفتار بودند [illegible] دیده پر خون بودند آن همه ستم کشیده
[illegible] چون [illegible] مصطفی را در کربلا
از آب ممانعت نمودند و ابواب ظلم بر روی پرده نشینان سراپرده عصمت گشودند [illegible]
[illegible] که در آن زمان از جور اعدا [illegible] جوان علی اکبر [illegible] حرب [illegible]
[illegible] داستان [illegible] انصاف [illegible] که چنان فرزندی [illegible] که در آن وقت امام حسین علیه السلام
چه حالت داشته است ذکر رخصت شدن علی اکبر [illegible] میدان [illegible] شهادت [illegible] آن [illegible] بهار الم
[illegible]
[illegible] کربلا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

آن حرارت را از ملاحظه جمال [illegible] علی اکبر دست در گردن پدر [illegible] التماس میکرد و استدعای رخصت
حرب مینمود چندان [illegible] آن امام غریب [illegible] نمیدید [illegible] علی اکبر
پس حضرت [illegible] دید چون از رفتن حرب کوفیان ناچاری [illegible] وداع اهل حرم [illegible]
[illegible] نظاره [illegible] بر احوال
خواهران [illegible] علی اکبر
پدر بزرگوار [illegible] رسید چون بجوار حرم علی اکبر [illegible] گفت السلام علیک [illegible] سلام [illegible]
سلام [illegible] خواهران [illegible] سلام [illegible] زین العابدین [illegible] وداع [illegible]
[illegible] علی اکبر [illegible] بیا زاده [illegible]
مادر [illegible] علی اکبر [illegible] کوفیان [illegible] جناب زینب [illegible]
[illegible] علی اکبر را [illegible] کلثوم رکاب [illegible] ای سینه [illegible]
[illegible] علی اکبر گفت [illegible] کوفیان
[illegible] سکینه از خیمه بیرون آمده [illegible] علی اکبر [illegible]
[illegible] علی اکبر گفت [illegible] سکینه [illegible]
[illegible] علی اکبر [illegible] سکینه [illegible] خواهر [illegible] کوفیان [illegible]
[illegible] علی اکبر [illegible] شهادت
[illegible] جناب امام حسین [illegible] علی اکبر [illegible] مبارک [illegible]
بسم الله [illegible]
[illegible] ذوالفقار [illegible] امام حسین علی اکبر [illegible]
[illegible] علی اکبر گفت [illegible]
[illegible] علی اکبر [illegible] رسید [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible] قوم [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible] قوم [illegible]
آن [illegible] علی اکبر [illegible] جنگ [illegible]

[illegible]

بچهار گیسوی مجعد مسلسل شکن داشت و چندان شباهت برسول خدا داشت هر کو رسول خدا را دیده بود و عمر سعد گویند ای ملعون
این رسول خدا است که در میدان ایستاده است تو ما را بجنگ او آورده عمر سعد گفت این رسول خدا نیست پسر حسین بن علی ابن ابیطالب است
که علی اکبر نام دارد و بجنگ آمده بگفتند که اعجب بدین کار حسین ابن علی که بکجا رسیده است که فرزند خود چنین جوانی را بمیدان فرستاده است بخدا
بازآ که کار چنین بر حسین تنگ گرفته پس علی اکبر بمیدان آمد و مبارز طلبید هر که از میان سپاه بیرون می آمد آن دلاور شجاعت نژاد
اول او را بدرک اسفل میرسانید تا بسیاری از آن ناکسان را شربت مرگ چشانید از پس چون هوا بسیار گرم بود تشنگی بر وی غالب شده
عنان مرکب را برگردانید و خود را بخدمت پادشاه دین رسانید چون بخدمت پدر رسید فریاد بر آورد که یا ابتاه العطش العطش ای پدر تشنگی مرا
از جدال باز داشت اگر قطره آبی بیابم دمار از روزگار کفار بر آورم امام مظلوم علی اکبر را در بر کشید زبان مبارک در دهان او نهاد و انگشتری که از جد
بزرگوارش بیادگار داشت در دهانش انداخت و فرمود که ای نور دیده نزدیک است که از دست جدت ساقی کوثر سیراب شوی و از رنج
معامله رمزیست آن امام امم چرا نهاده ... زسوز جان از تن تا دلش شراره درد در جگر سینه ... چون انگشت
تشنگی علی اکبر نتابافت **نظم** پروانه گشت ... شاه ... کفت ... ای که ... چنین ماهی ... ز
کوار فدا باز حالش آگاهی چون علی اکبر بمیدان رسید چندان که مبارز طلب نمود کسی جرات حرب علی اکبر نکرد علی اکبر خود را بر قلب سپاه زد و از
هر طرف حمله میکرد از آن گروه شقاوت شکوه بر سر هم میریختند در آن وقت عمر سعد گفت ای کوفیان این پسر علی مرتضی است ... شجاعت را موروث
دارد ... یک یک حریف او نمیشوید او را تیر باران کنید از چهار طرف آن طایر بر باغ جنان را تیر باران کردند **بیت** پس بجوشن ...
لب خشک آمد ... چنان که تیر باران ... کنند ظلم بیان ... دست ... که ... شیخ ... نوازش جنان
بشکنند ظلم طلبیدا در آن وقت چندان خون از جراحت علی اکبر روان گردید که بیهوش شد چون ... آمد بهر طرف که رو میشود میدید که کوفیان
تازیانه گران بر و میزدند در آن وقت از مرکب علی اکبر آن همای اوج سعادت را از میدان بکنار کشیدند علی اکبر فریاد بر آورد که یا ابتاه ادرکنی
چون آواز علی اکبر بگوش جناب امام حسین علیه السلام رسید بیتابانه رو بمیدان کرد بهر طرف که نگاه میکرد علی اکبر را ندیده بزبان
حال میگفت **نظم** از سر کوی ... دست ... آید ... بار ... آید ... صاحب ... زادگی است ... سوز کباب از
جگر آید پس امام در میدان غبار خون طپیده و از هر طرف صدا میکرد که یا علی یا بنی جواب ... فریاد که ان فرزند دو
جواب نشنید امام مظلوم مضطرب گردیده و بزبان حال میگفت **نظم** آه صد آه که شد ... گل از ... هر ... جنس ... زبون
نیست ممکن که مرا ... زبان ... چون صد ... امام خبر ... عنان ... هر چند امام
میکرد و الحاح میفرمود چنین ... علی اکبر را دید که سر تا پا غرق خون و زین ... شده است
آن را بکر و ... علی اکبر میرفت ... اشاره میکرد و میگفت **بیت** ... دارم ... ناز رفته ز جهان

آن رخ چو خورشید ماه

آن رخ چو خورشید ماه بیا امام حسین علیه السلام از عقب آن اسب میرفت ناگاه چشمش بر بدن پاره پاره فرزند افتاده بی اختیار خود را بر
نعش علی اکبر انداخت سر او را در کنار گرفته و گفت ای دلبند آغوش پدر دیده باز کن و با پدرت سخن بگو حسرت گفتار تو
دارم چون علی اکبر صدای پدر را شنید دیده باز کرد چشم روی پدر را دید آهی کشید امام حسین علیه السلام گفت ای جان پدر چه میبینی گفت
ای پدر جدم را میبینم که جامی در دست دارد که رحیق ... میگوید که ای ... تشنه ام ... میگوید ... از برای پدرت نگاه
داشته ام که حسین با لب تشنه از عقب میرسد این بگفت و گویا جواب بشنفت حضرت نعش علی اکبر را بر پشت نهاد و در خیمه که چون پدر خیمه رسید
فریاد بر آورد که در بیک علی اکبر از سر آمده دور او را بیابید نماید اهل حرم از خیمه بیرون دویدند چون مادر علی اکبر دیده اش بر بدن پاره پاره
فرزند خود افتاد آهی کشیده و بیهوش شد چون بهوش آمد پیکر در خون طپیده فرزند خود را در آغوش گرفته و بزبان حال میگفت **نظم** دوست
از نخل وصال تو بجز درد ندارم ... کاش میداشت بغیر از تو نهالم ثمری ... دل از این بادیه کر بانک درای دارد ... که میبند سوخته گشت چه بارش
سوز امید از این ... افسوس ... نیار دل پیغام ... کاش میبرد زمین ناله بگوشش جرسی ... که بپای دلم از اشک روان مانده بگو ای صبا چون
بگلستان وصالش گذری ... مرو القصه از زینب خواتون با آن همه مصیبت آن وقت از خیمه بیرون نیامده بود ... بسوی آن اورا ... شهید که نور از
خیمه بیرون ... چنین شنید که علی اکبر را شهید کرده ... از خیمه بیرون دوید از پس ... آن چند روز بار ستم کشیده قامت او دم کشته
در آن وقت دست بزانو گرفته و بآن حالت چون نظرش بر علی اکبر افتاد او را بی اختیار در بر گرفت لب بر لب او نهاد و بس آهی کشید و بزبان
حال میگفت **بیت** چه سان ساکت شوم از ناله با سوزی که من دارم ... نوای پروانه سوز از شمع ... از خویشتن دارم ... در این گلشن نمی خواهی
این عندلیب آخر ... هزار افسانه گفتی تا بگی ... سخن دارم ... از سر که ... آه ماتم دیده ... نه سامان در غریبی نه راحت در وطن دارم
نصیب کس مبادا ای جوانم جامه گلگون ... شب و روز رکن ... از چه ... دارم ... نباشد آنچه از دل اختیاری از فلک ما را
نهان از دشمن ... گهی دارم ... گهی از آب ... گهی از دست ... آب گهی ... انتقال دیگر ... دارم **ذکر رسیدن ارواح**
بخدمت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و تشریح آن بعد از ارواح شهدای ... و پس از تحفه صلوات جناب رسول کرام سلام بپایان و درود
نامیان نثار بارگاه جلال ... در آن گاه ... خورشش در زمان ... از ... خزان باد چو آنکه
... بر ... جناب ... رسول خدا ... کرد ... تهال
... ظالم ... دو ... خلاف ... در جهنم ... و ... خدا ... مشکلات نتوانند بود
... تا ... صحیح از ... نخل ... حبیب ... رسول الله
یکی از علمای یهود ... آمده ... شرف ... حضرت ... بسیار ... که رسول الله را
قوم ... خود ... که چون ... مبعوث ... سوال کند ...

شتر سرخ موی سیاه چشم از کوه مدینه بیرون میآید اگر بدعای او شتران مذکور از کوه بیرون آمد بآن پیغمبر ایمان بیاوریم و تابع
وین و ملت وی باشیم که او سید انبیا است و وصی او سید اوصیا است ایشان نسبت بهم مانند خر برادر هم بوده اند چون جناب
مصطفی آن کلام را از یهود شنید فرمود ای برادر یهود همراه من بیا پس آنجناب با سادات آن انتساب با اصحاب از مدینه بیرون آمدند چون
بنزدیک آن کوه رسیدند آن سرخیل اتقیا دو رکعت نماز بجا آورد و بکلام فصیح تکلم میفرمود ناگاه حضار دیدند که آن کوه بحرکت در آمد
و شکافته شد و مردمان صدای شتران را میشنیدند تا آنکه ظاهر شد آنچه یهودی طلبیده بود از مشاهده آن حال یهودی بسلامت
حال از روی اخلاص و یقین گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و آن جماعت با یهودی باحسنت صدقا و عدلا گفتند
پس آنگاه عرض کرد یا رسول الله رخصت ده که بسوی قوم خود برگردم و ایشان را از این واقعه خبر کنم پس آن جماعت را با خود بیاوریم
تا ایشان نیز ایمان آورند و بوعده خود وفا نمایند پس آن نومسلمان بسوی قوم خود رفتند و ایشان را از آن واقعه خبر کردند پس آن
جماعت تمام بیکبار متوجه مدینه شدند در وقتی رسیدند که آفتاب برج رسالت از سپهر حیات بغروب علت هبوط نموده بود و منزل
و شمه ایوان رفعت و جلالت از طاق زندگی کاخ دنیا قرار گرفته آب رنگ آن گلزار اسلام رفته و شاهد معجزات صورت را
در نقاب تراب نهفته مدینه از ورود جناب رسول ملول و در جای او نشسته بنشین عزت و تمکین نماز دانستن از معاندین قرار گرفته ابوبکر
ملعون بجای حضرت رسول بیچون نشسته دست قضا ابواب فتوح بر روی زمره مؤمنان بسته چون یهودی او ضایع بدید آن حال دید
و کذا رکس را بدان منوال دید نداد و بجای بر آن قرار گرفته چون عندلیبان حضرت بنیان از آن گلزار رخی از آب در آب و حیثیم
بسته طریق مجادرت پیش گرفتند ناکام و محروم بوطن خویش برگشتند آن عالم یهود دان گفت پیغمبر حضرت موسی را خبر داده که وصی پیغمبر
مثل آن خواهد بود صبر کنید تا من وصی او را ببینم شاید که مطلب شما از آن عالم فصیح و حاجت شما از آن حاصل گردد پس آن عالم از وصی
جناب پیغمبر خبر گرفته او را به نزد ابابکر دلالت کردند چون بمجلس ابوبکر داخل شد بخدمت رسید گفت که تو خلیفه و جانشین خاتم انبیا ابوبکر گفت
بلی شما کیستید و مدعای شما چیست و مطلب شما چیست گفت اگر تو خلیفه رسول خدایی چگونه مدعا بر تو پوشیده باشد میباید که بدانی دانسته
باشی و اگر سزاوار این منصب نیستی چرا بغیر حق به جای آنحضرت نشسته ابوبکر ملعون چنان در کار خود حیران ماند و ندید است که جواب ایشان
چگونه بگوید خلاصه آن کلام آنکه آن جماعت یهودی بهم نگاه کردند و از آمدن آنجا پشیمان شدند و پریشان خاطر گشتند که ناامید و محروم برگردند
که در آن وقت از جا کرار غیر فرار امیرمؤمنان و اخلاص کیشی از خاندان رسالت و صداقت اندیشی از ره و مکان آن ولایت در آن جا
حاضر بود چون دید آن قوم را نزد پیش آمد و گفت ای طالبان سرگشته و سروران مخموم آن خلیفه پیغمبر همراه من بیائید تا باب این
مشکل را بر شما بگشایم و حل مشکلات را به شما بنمایم آن جماعت خوشحال و شاد همراه آن ولی کردگار شدند و ایمان آوردند به خدمت شاه مردان
امیرمؤمنان و شرح میان و دلائل خیرالمرسلین از تیغ خاتم النبیین نهایت معاندی و مطالب علی ابن ابیطالب رفته و بعد از

دریافتن نماز جمعه

دریافتن ملاقات پس از تجلی شرف ملازمت آن جناب را تحویل دیدند چنین ظهر کمال از آنحضرت بر آن جماعت انتظار دریچه دهان گشته
فرمود که شتران را میخواهید گفتند بلی آن حلال مشکلات از جا برخواسته و آن عالم یهود را از دنبال آن خورشید اوج جلال رفت تا
بنزدیک کوه و محل موعود رسیدند عالم یهود گفت پدر و مادرم فدای تو باد جناب رسول خدا در همین موضع دو رکعت نماز گذارده
حاجت مرا داد پسر و مردان نیز در آن مکان دو رکعت نماز ادا فرموده و دست دعا بدرگاه قاضی الحاجات برداشته که ناگاه کوه بهمان
طریق حرکت کرد و شکافته شد و هفت شتر به هیئت مذکوره و صورت مطلوبه بیرون آمده پس یهودیان مشاهده کردند
مردان شتران را تسلیم آن جماعت نموده بیکبار گفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و ان من جاء بعده عند ربنا
هو الحق و انت خلیفة و وصیه علیه حقا فقال جزاک الله و جزاک الله عن الاسلام خیرا ای شهادت میدهیم که خدا یکیست و جناب محمد
ختم پیغمبران است و آنچه محمد از جانب حق آورده ایم با آنچه او فرموده است گواهی میدهیم که تو خلیفه و جانشین او و وارث علم دین
او و حق تعالی نور او ترا اجر از خیر دهاد و آن جماعت مسلمان گشتند و بشهر خود مراجعت نمودند خوش الحالت شیعیان که دست بدامان
چنین مولائی زدند و ای بر حال گمراهان که چشم از طریق حق پوشیدند وای بر ایشان بنظر عبرت نگاه کنید و انصاف دهید و بشنوید که
باو دهان چنین مولائی چه کردند و با اولاد چنین مقتدائی چه ظلمها بجا آوردند برای ریاست دنیائی فانی بنای دین را منهدم ساختند و
آتش در او دمان ایمان زدند چنانکه لاله زار مصطفی و بوستان مرتضی در صحرای کربلا از قحط آب مانعت آن گروه بدیده بیرحم آتش تشنگی
پژمرده و افسرده گردیده و یکان یکان سروهای خیابان ایمان را از پا می انداختند تا آنکه نوبت علمدار لشکر اسلام و علم دار اسلام
امام حسین علیه السلام رسید آن سوخته آه برشته کام و سقای به آب تشنگان طایر شکسته بال سر دار در بزم وصال یعنی حضرت عباس
رسید بشنو بدیده ازیکان ستم بر آن طائران بوستان ارم چه رسید و از سرگذشت شیر جفا آن میر غضنفر نفی چه کشید ذکر رفتن
حضرت عباس علمدار به اعدای دین و به درجه شهادت رسیدن و کذر رفتن آن علمداران سپاه نالهوار و دلاوران شاه
سپاه یقنان دیده اشکبار و تشنه کام از جفا روزگار بدوستان شیر اثر گشته کان دیدار شم چنین روایت کرده اند که
چون در صحرای کربلا جناب عباس صدرنشین العظمی سر اپرده عصمت و طهارت بشنید دید یا برادر در خون را دیده و از کوشش یاور گذار
نیلگون طاقش طاق گردیده با آب از بوستان تشنگان زار زار گریست پس آن علمدار ابتلا بخدمت برادر آمد عرض کرد
که این نهال گلشن مصطفی و ای نخل برومند ریاض مرتضی و ای لاله بوستان فاطمه زهرا و ای ثمره و محروم دا همه جنس که تو را چنین غرق محیط
بلا بینم نگرید کود بار دعا که ترا با این حال ملاحظه نماید و تاب آورد از غلامی و یا برادری ارز برای چه وقت مهیا و جان نثاری
برادر کدام روز است تو قع عباس از خدمت شما آنست مرا بسوی شهادت اجازه دهی و به فخر سر باز سپاه او امر فرمائی که تاب افغان تشنه
کان و طاقت دیدن دیده اشکباران ترا ندارم در وقت آن تشنه کرم کلام پدرم علی مرتضی معین آید ای برادر بیاد دارم که در جنگ

منفعلم مرا از تشنگی آن دشت نجات ده پدرم عرض کردم که هلاک میشوم پدرم فرمود که هلاک تو از تشنگی در این دشت بلا خواهد بود
فرمود که در صحرای کربلا در رکاب همین برادرت شهید خواهی شد و ما همه روز تشنه بودیم تا پدرم ترا سردار کرد و آب از دست
معاویه گرفتی و ما همه سیراب شدیم ای برادر میدانم که امروز روز وعده است که پدرم فرموده نظم جان عزیز نثار دارم بر کف
وقت است که قربان جنابت کنم جان گر چه دو نیست در ملک بدن آن نیز به که شهید در رکابت کنم چون جناب امام حسین ع
آن سخنان از عباس شنید بگریه در آمد فرمود که ای برادر این چه سخنست که میگوئی تنهائی برادرت به پایان دختر مکه کوفیان را ملاحظه
نما در بیکسی اهلبیت نگر ای برادر علمدار سپاه بیکسی توئی و سوار لشکر لب تشنگان از تو بر پاست و چون تو فرزند در نزد کوفیان تنها
و بی مددگار و بی یاور و بی علمدار میمانم عباس عرض کرد که ای برادر اگر بدانم که این گروه از کشتن تو دست بردارند از نوحه و فراق بی یار
دوستان لب از هم چون ترا باید شهید شدن من چگونه صبر نمایم شعر علم برای سپاه است و شاه در میدان چه نیست علمدار در رکاب
روان تو ابو الفتوح تو خواست که سرت باشد اگر نه خاک بفرق برادرت باشد غمین مباش که من میروم تو جا بیاری که آه تشنه لبانت
کند علمداری برادر مرا مرخص کن زره داد دل خود را از این کوفیان بگیرم آن برادر چندان شعر فراق گفت که رشک دیده افلاک
غرق خون گه چو امام به چشم خوار دید که عباس بغیر از کشته شدن چیز دیگر راضی نیست فرمود که الآن [illegible]
دوست از جان شستم پس امام حسین علیه السلام فرمود که ای برادر هرگاه دست بر نمیداری و بمیدان میروی سکینه و صغرا را ملاحظه
بکن که از تشنگی جان [illegible] رسیده اند قطره آب با ایشان برسان پس حضرت عباس برای وداع بر در خیمها آمد فریاد بر آورد که
ای خواهران بیکس نوبت عباس رسید ای زینب وای ام کلثوم که بخدمت پدرم میروم مرا حلال کنید چون زینب خاتون این سخن غم
افزای از عباس شنید بیتاب از خیمه بیرون آمد دید که برادر تشنه فراق در بر و کلاه هجران در سر دارد [illegible]
گلگونه از اشک بیکسی در زیر ران و مقصو سوی آخرت کرده زینب آهی کشیده و زار زار میگریست و گفت ای برادران [illegible]
کجاست میروی و برادرت تنها است نظم بیکسی برادرت یاور توئی لشکر بیکسی علمدار توئی زین جام که خواهش شهیدان داری
بگذار [illegible] عباس گفت ای خواهر حق با تو است لیکن میدانم که برادرم تنها بیاده خواهد شد شهید خواهم که پیش تر
از آن [illegible] کشته نبینم بیکس بعد از حسین بچه کار آید و عباس زنده است چگونه [illegible] حسین بمیدان رود عباس با زینب در
گفتگو بود نظم که زحرم سکینه تشنه جگر بر دست گرفته مشک آمد بر در از چهره پریده رنگ [illegible] از تشنگی بصوت حزین مشک
گوید [illegible] مردم ز عطش [illegible]
سوزد سکینه چندان از جفای تشنگی نالید که زنان حرم بگریه در آمدند عباس بیتاب شد مشک را از سکینه گرفته [illegible]
و بخدمت برادر آمده و گفت ای برادر شعر رفتم و دل [illegible] بار دیگر بهم کی [illegible]

برکندیم دشمن همه جفای خود پسندید یا ما دست چپ بپیوندیم ای برادر سکینه مرا آتش فراق نشانده میروم
تا آب بیاورم [illegible] بار دیگر آن دو برادر دست در گردن یکدیگر کرده ناله الفراق الفراق از صحرای کربلا
بلند شد پس عباس بناچار مرخص فرمود و آهسته آهسته مشایعت نمود چون عباس نگاه کرد دید که برادرش بیاده می آید عنان را
کشید و گفت ای برادر چه میشود که برگردی و از این بیش قدم رنجه مفرمائی بار دیگر وداع همدیگر کردند نظم بگریه گفت ای نور چشم
بینائی چه میشود که از این بیشتر مفرمائی برو که تشنه لبان بی پناه میباشند تمام دیده حسرت براه ما باشند چون عباس بمیدان
رسیده عنان کشید و فریاد برآورد که ای کوفیان نامهربان [illegible] ای اهل لشکر کوفی
دل کشیده اید و یاران و برادران او را شهید کرده اید و از این همه [illegible] پشیمان شوید و دست از وی بدارید ای جماعت بی دین
اینها پس [illegible] آب را چرا بر روی او بسته اید که اطفال او [illegible] هلاکت رسیده اند آیا حسین فرزند پیغمبر شما است یا نه آیا شما ندیده اید که
رسول خدا او را بسینه خود می گرفت و گلوی او را میبوسید هر چند عباس موعظه با ایشان کرد اثری ظاهر نگردید آن کافران بکارزار
شد آن [illegible] حیدر کرار [illegible] چون شیر در وقت شکار خود را بلشکر کفار زده و کوفیان را از پیش برداشته شعر صف
مقدم الجیش لشکر کفار به همدیگر همه پیچیده گشت چون طومار [illegible] در آن دشت آن سپهر جناب [illegible] لشکر کفار را
رساند تا آب چون حضرت عباس خود را بشط فرات رسانید از اسب پیاده شده اول مشک را پر آب کرد [illegible]
آب خود را باطفال داده بود از تشنگی زبانش چاک گردیده بود آب را بر داشته که گلوی خود را تر کند از تشنگی امام و سکینه یاد آمد
بیتاب شد بیت بگریه گفت که عباس خاک بادا بر سرت [illegible] تشنه بمیدان که من برادر تو تو آب میخوری ای بی ادب حیای تو کو تو وعده
برادر مهربان وفای تو کو پس عباس آب را ریخت و سوار شده و مشک را بدوش گرفته در آن وقت کوفیان سر راه بر عباس گرفتند آن نفرین
تشنه کام با ایشان جنگ میکرد و بطرف خیمها میرفت که شاید آب به تشنه کامان رساند لشکر کفار [illegible] گرداگرد او را
گرفتند و زخمهای منکر بر بدنش میزدند ناگاه ملعونی از طرف راست شمشیر انداخت و دست راستش را جدا کرد عباس مشک را
بدوش چپ انداخته که کافری دیگر دست چپ او را به تیغ بیدریغ قطع نمود آن طایر شکسته بال مشک را بدندان گرفت و بار کاب دشمنان
را از خود دور میکرد نظم در ره معشوق گر عاشق کشد دست از حیات از سر کوی محبت کی شود پای ثبات [illegible]
[illegible] با نفس [illegible] می باید شد ثابت قدم پس حضرت عباس شتاب میکرد که آب بحرم برساند نظم میگفت [illegible] ای فلک
این همه کین بگذار که بسوزد ز عطش گلشن دین ای چرخ سکینه دیده اش در راه است او تشنه جگر بهر خدا آگاه است ای چرخ
[illegible] از این بیش ستم بگذار که آب را رسانم بحرم در پیش سکینه [illegible] ای چرخ [illegible] ناگاه [illegible]
بر مشک آمد و تمام آب بریخت آه از نهادش بر آمد با خود گفت [illegible] به خیمهای حرم [illegible]

حالا ملاقات نمایم که از دل ایکشم در دیده کر اشکم نماند سیل خون باشد چو کر آب در مشکم نماند بغیرت پرده اهمالی سوخت
در آتش چنین با غمش آشنا گشتم دیگر اشکم نماند در آنوقت تیری بر سینهٔ عباس آمد که از اسب در غلطید و فریاد بر آورد که یا آقا
ادرکنی بر سرم بیکذر که عهد خود بجا آورده ام در راه شوق برادر دست و پا کم کرده ام چون ناله عباس بشاه کربلا رسید بی جا
سبب آن جناب یک دفعه رسید که سقای دشت کربلا از دست رفته کوثر سیر آب شده بهمرغ روحش بجای بر شاخسار طوبی پرواز
کرد که دیده بر نعش برادر آمد چون او را بدان حال دید و تن پاره پاره او را ملاحظه نمود گفت ای وفادار تو شرط برادری بجا آوردی
خدا ترا اجر از خیر دهاد درد دل خویش را که اینک برادرت سلیم از ضعف میرسد انا لله و انا الیه راجعون ذکر آمدن صحابه بخدمت
جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله و صفت منقبت علی از شنیدن بعد از درود جناب ابجد الجود و بس از صلوات زاکیات حضرت محمد
مصطفی و علی مرتضی و نقش کلام ملک علام ما صدق السابقون السابقون اولئک المقربون چنانچه مرد ثبت … روز از زینب شنیدن
حضرت باری سلمان و ابو ذر غفاری و مقداد و سواده و عمار یاسر و جمعی دیگر از مجتبان … سر بر ولایت و شمع کشور
لا مت علی ابن ابیطالب علیه السلام بخدمت جناب حبیب الهی محمد مصطفی صلعم رسیدند در صورتی که اثار حزن و اندوه از ایشان ظاهر
بود … عرض کردند که یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد از جمع معاندین میشنویم حرفی چند نسبت به برادر و ابن عم شما …
حزن و اندوه ما میکردد در اعتقاد آن جماعت آنست که سبقت ایمان علی باعث مرتبه و منزلت او نیست زیرا که در آنوقت …
بطفولیت بود و اثبات اسلام اطفال سبب شرف کمال ایشان نشود و بعد از استماع این کلام علامات انجام در حضرت آن سرور ظاهر
فرمود که علی ابن ابیطالب مانند پیغمبران مرسل در ابتدای حال متصف بکمال و فریست بوده … معاندین … قسم میدهم
شما را بخدا که در کتب سالفه نخوانده اید که چون ولادت حضرت ابراهیم شد از ترس نمرود ملعون در وقت غروب آفتاب بیرون شهر در
غاری از مادر متولد شد و فی الفور دست بر روی خود کشید و شهادت لا اله الا الله بکرد که بعد مادرش ازین امر غریب ترسیده بود
… متوجه مادر که بود و ملتی شد و در آسمان نکاه کرده اثر صنع الهی ملاحظه میشود چنانکه حق تعالی در سورهٔ انعام خبر داده بود که
ذالک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض گفتند که بلی یا حضرت فرمود که قسم میدهم شما را که شنیده اید که فرعون ملعون … حکم
زنان حامله را شکم میدرید و اطفال را میکشت در آنوقت موسی از مادر متولد شد فی الفور بقدرت الهی متکلم شده مادر را تعلیم
مینمود که ای مادر مرا بصندوق گذار و بندها او را محکم کن و بدریا انداز تا از جور و ستم فرعون در امان باشی و از ترس … راه
مادرش گفت که ای فرزند میترسم که غرق شوی و از بی دریا بکنار نرسی موسی گفت که ای مادر غصه مدار که پروردگار مرا بتو رساند
پس مادر موسی بطریقی که تعلیم یافته بود او را در صندوق نهاد و بندهای او را محکم کرد و بدریا انداخت … بعد از
هفتاد روز بجا در رسید و در آن مدت بیشتر از پستان دایه نخورد … گفتند که یا حضرت … شنیده اید که

عیسی ابن مریم

عیسی ابن مریم در وقتیکه از مادر متولد شد و جزع مادر خود دید او را تسکین داده فرمود که ای مادر بحکم الهی … معاش از نخل
… مردم اندیشه مکن حق تعالی از وقت … ساخت بنبوت بر و عطا فرموده با قامت صلوات و زکوة امر فرموده
و روز ولادتش با جمعی که مادرش را سرزنش میکردند بسخن در آمد و فرمود انی عبد الله آتانی الکتاب پس جناب رسول فرمود ای قوم آیا شما
نمیدانید که آنچه از انبیا … رفیع تر است در قرب منزلت او نزد حق تعالی بیشتر است و جناب اقدس الهی مرا و علی را از یک نور خلق نمود
و ما در صلب آدم بودیم و هم چنین در صلب هر یک از انبیا در آمده ایم و تسبیح حق تعالی را مشغول بودیم تا بصلب عبد المطلب رسیدیم
و … نور ما در جبین پدران ما ظاهر بود و آواز ذکر ما بگوش مادران و پدران ما میرسید تا آنکه نور بدو نیم شد نصفی بصلب عبد الله
و نصفی بصلب ابو طالب منتقل شد و هر گاه پدر و عم من در مجلس قریش حاضر میشدند آن نور از پیشانی ایشان ظاهر بود جبرئیل در آن وقت
متولد علی ابن ابیطالب با مر رب العالمین نازل شد و گفت یا محمد حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که الحال ظهور نبوت ترا
وقت شد که … دختر تو و وزیر تو و خلیفه تو بدنیا آید بعد از آن اثر وضع حمل بر فاطمه بنت اسد ظاهر شد با جبرئیل نازل شد و گفت
… چون ولادت … که فاطمه بنت اسد در آن پرده بود و علی بر روی دست من آمده و دست … بگوش … نهاده
بود … حضرت … و برسالت من اقرار نمود و … حق تعالی با آدم فرستاده و شیث نبی … تلاوت نمود که اگر
شیث نبی حاضر میشد اقرار میکرد که علی بهتر از من میخواند و خوشتر میخواند و بعد از آن تورات موسی و انجیل عیسی را بنوعی تلاوت نمود که
هر گاه موسی حاضر بود و از زبان او میشنید البته اعتراف مینمود که علی بهتر از من میخواند و خوشتر میخواند بعد از تلاوت کتب … کرد
شروع کرد در تلاوت قرآن بنوعی که الحال تلاوت میکنم و در آنوقت علی او را بر من خواند که هنوز آیه بر من نازل نشده بود پس …
و علی تکلم بسیار کرد چنانکه در میان انبیا داود و عیسی میباشد … و بعد از … چنانکه هیچکس … و هیچ گوش …
نشنیده بود باز بطفولیت رجوع کرد و در کنار مادر قرار گرفت هر گاه … ولادت علی را این حال باشد پس شما چرا از قول …
اهل ظلام بحزن و تکلیف … بدانید قسم … من از همه انبیا افضلم و وصی من از همه اوصیا اکمل و در حینی که آدم علیه السلام اسم من و علی و فاطمه
و حسن و حسین را در ساق عرش دید بسیار در نظرش عزیز و عظیم نمود گفت الهی آیا گرامی تر از من کسی خلق کرده خطاب رسید که آری اگر ایشان
صاحبان این نامها که بر ساق عرش نوشته بود نمی بود من که خداوندم آسمان و زمین را خلق نمیکردم و بعد از آن حضرت … نمود
که در روضه که آدم صفی الله بود وسوسه شیطان ملعون شد و ارتکاب خلاف اولی کرد و از بهشت … استغفار …
نهاد … از سرزنش … و هر چند توبه و انابه مینمود در معرض قبول … تا جبرئیل با وی گفت که از آن نامها که بر ساق عرش نوشته
دیدی که فراموش نمودی آدم علیه السلام متنبه شده … شفیع خود ساخته با قاضی الحاجات آغاز مناجات کرد و گفت که الهی بحق جاه
و منزلت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام که توبه مرا قبول فرما در حال حق تعالی توبه او را قبول فرمود چنانچه در قرآن

مجید میفرماید فیلیع آکوم من درت کلمات نقاب علیه خطاب آمد که ای آدم بشارت باد ترا که صاحبان این ماتمها را از ذریه تو گردانیدم
پس آدم شکر الهی را بجا آورده بر ملائکه اعلام مباهات فرمود سلمان با رفقای خود از نزد آن حضرت خوشحال و مسرور بیرون آمدند و شکر الهی
بتقدیم رسانیدند پس بجهت ظاهر رستگار شدند تا معاندان و دعداوت کیشان ترک نکردند و روز بروز در کینه و خصومت ایشان افزودند
تا آنکه بعد از رسول خدا و علی مرتضی فرصت بدست ایشان افتاده در کربلا با آن امام آن کردند که هیچ گوش طاقت شنیدن آن ندارد و از
جمله شهدائی که با اولاد علی مرتضی کشته شده اند یکی شهادت حضرت عباس بود که در مجلس پیشتر شنیده اید الحال که خبر شهادت عباس برادر امام بمادر
ایشان رسید در مدینه **ذکر خبر شهادت عباس و مایوسی آن که بمادرش ام البنین رسیدن** توصل ای آیان سرای الم و بهوران دیار محنت
و غم و تشنگان شبستان تعزیه دار زرد و فسرده بان از زاویه سوگواری منتظران طریق فراق و آرزومندان اشتیاق بدانکه نه روایت کرده اند
که چون گل چینی قضا لاله زار مصطفی و مرتضی را در دشت کربلا بغارت سر بسر جفا دادند و خزان سردمهری ریاض آل امت النبی بحکم شهادت
نمودند و هجوم گلستان ولایت را از تشنگی پژمرده و فسرده که بعد از اسیری حرم بجهت ریسی گرفتاری طایران اشتیاق محنت و غم نسیم
نسیم بوی گلزار جور الم را بر در داشته بهر طرف میرسانیدند و از آنجمله یکی بود که خبر قیامت اثر خبر محنت را بر داشته بگوش بازماندگان
مدینه رسول الله رسانیدند در آنوقت تمام مهاجر و انصار بانتظار آل نبی بودند که شاید از جانب مسافران نوید ابتلا خبر خوشی بایشان برسد
که ناگاه خبر مایوسی رسید که سنگ جفا بر شیشه دلهای مستمندان زده که تا انقراض عالم ناله آل محمد از گوش چرخ بر جفا دیده گوش
دل شکستگان محفل ماتم است در آنوقت ام البنین زوجه امیرالمؤمنین که مادر عباس و جعفر و عون بود باشد در اشتیاق دیدار چهار
فرزندان خود شب و روز معتکف دارالحزن گردیده بود در سر روضه جناب رسول بسر میبرد و هر ساعت از فراق و لحظه از اشتیاق فرزندان
خود میگفت نظم ای عزیزان صبر را پیوند دل در آن مشکل است پنبه مرهم نمی‌بندد دهان زخم دلها سوز نو تسکین حال بیقراران مشکل است
مرهم لسان پنهان کنم از سینه آه و ناله را امروایت که ام البنین خبر شهادت چهار فرزند نوجوان خود را شنید از کثرت الم بیهوش
گردید چون بهوش آمد گریبان طاقت چاک نموده گیسوان خود را پریشان نموده بر سر و سینه میزد و ناله میکرد و میگفت نظم ای فلک
بنیاد عمر از روی جهان برداشتی ای جهان سرو مرا با نغم از بوستان برداشتی ای مدنی (?) پرده در یوم چهار بابتی را تا انتگ ای الکلثم زابر (?)
از جهان برداشتی ای ریخ من ضایع نمودی کام دم زین چمن امیر چکوم با تو کز نام نشان برداشتی پس آن ضعیفه شکسته اندوه محنت
کش و حسرت نشسته دل بطوفان هلاک در داده و اچندار ز زنان کانی بریده و سر بر بالین کشیده میگفت نظم قطع ابتدام شده
از هر طرف امید دستان ای کاش شکسته مید ام چو نخل سرو در بوستان ای کس هم نمی‌بینادو دسته الالبیل غم ندارد ای کس هم نمیکشی نانداری ای دستان
ای دستان ای [illegible] مدینه محنت [illegible] که دیده چگونه [illegible] شبها چشم بشماره روزها از خانه آواره بیاد
فرزندان نیم بالها [illegible] میگفت بیت ای [illegible] ای عباس ستمکشیده من ای [illegible] پت بریده ام کجائی ای [illegible] مظلوم شهیده ام کجائی

ای از سپه وفا علمدار ای کشته فدائی ره یار ای سوز دل کباب مادر ای تشنه‌ای نخورده آب مادر ای قربان دل امیدوارت ای قربان
برادران زار زارت ای کشته فدائی حسینم ای قربان وفا ابیت نور عینم امروایت که ناله بیقرار مادر عباس بجائی رسید که مروان حکم
با آن بانه جور و ستم حاکم مدینه بود با آن همه شقاوت و عداوت نسبت باهل بیت داشت بر گریه و زاری آن ضعیفه میگریست و تمام
مردم از ناله جانسوز آن غم اندوز بیهوش شدند ام البنین میدانست که از فراق چه میکشد نظم هر چند جهان سیاه روز است ای
نمیدانم دل که این چه سوز است ای طوفان زده این کنایه دانند ای کان شیک (?) چه حال میرسانند ای خاری که بپای دل خلیده ای نخشی
نبود چه چاره و دیده ای اخر الامر مردم مدینه از بسیاری ناله ام البنین به تنگ آمده پیغام بوی دادند که ای مادر عباس فدای تعالی
ترا جزای خیر دهاد هر چند که میدانیم حق داری و از منزل آرام بر کناری و چهار سرو بوستان بالم جدائی و چهار شمع شبستان جوانی
که دیده و تو در بالین ایشان حاضر نبودی و دل تو بدید حسرت ایشان میسوزد و لیکن التماس ما آنست که روز گریه کنی و شب آرام بگیری
یا شب ناله نمائی و روز ساکت شوی تا ما آسایش داشته باشیم که ناله شب و روز تو قرار از ما بریده چون مادر عباس این پیغام را
شنید جواب داد که ای مردم مدینه بیت بسر بره رفته ای عزیزان از دلم صبر و قرار ای از دل پر آتشم کو شکیب فرار بیت چون
حالا که میرم مر کنار عالم ای گر بکر چه حالم ای جا از ما هم کنار ای قامت سرو روانم را شنیدم دیده ای دل چه سان بعد آن سهی سرو روان گیرد
قرار اگر میرم از لخت جگر بستم و طفلان گاله را چون کنم با کثرت طوفان و چشم اشکبار ای مردم مدینه مرا معذور دارید که قرار و آرام از من
فرار که طاقت از من بریده اند نمیتوانم دل و داغ دار را تسلی دهم و خاطر پریشان را نمیتوانم جمع کنم ای جماعت مدینه از
زنان و مردان بدانید که کسی بیکسی من نیست امید که هیچ کس را چون من ماتم زده و بروز من نشیند و دیده هیچکس چنین من درد
نباشد و نسیم صبا چنین بوی بشام کسی نرسد بیت کسی یارب بروز من مبادا ای دلی هرگز بسوز من مبادا ای نکو هر دیده چون دیده ام
زار بحسرت مانده در هجران گرفتار ای مردم مدینه چکنم هر وقت از غم چو زانم بخاطر میرسانم بنائی طاقتم زار اشک پیش فغان میبرد
و هر لحظه از تشنگی فرزندانم بخاطرم میآید آتش در نهادم میزند ای کاش در کربلا بودم و بسر بالین ایشان میبودم و دیدار آخر با
ایشان را میدیدم و کاش صدای الوداع الوداع ایشان را میشنیدم و کاش چون عباس بمیدان میرفت تماشائی قامت او را میکردم
کاش در آنوقت که جعفر و فرزندان دیگر را پاره پاره میکردند آواز ناله ایشان را میشنیدم یا کشته ایشان را دفن میکردم یا
با ایشان وداع مینمودم یا با اعدای ایشان جهاد میکردم یا آنکه پیش از مرگ فرزندانم من میمردم ای مردم مدینه شما چگونه مرا از
گریه و ناله منع میکنید شما نشنیده اید که عباس مرا از کثرت جمال و حسن ماه بنی هاشم میگفتند و از فرط شجاعت اسد الله ثانی می
میگفتند چرا که آن علمدار امام حسین بود و سپهسالار لشکر کربلا و قوت بازوی علی مرتضی و نور دیده فاطمه زهرا بود و در شوکت و شجاعت
یگانه آفاق و در مروت و جهان طاق بود و هم روایت است که جناب عباس چنان رشید و کشیده قامت بود که چون بر اسب سوار میشد

قامت سوار میشد پاهای آنجناب بر زمین میرسید و در صورت مانند ماه تمام بود مادر عباس میگفت ای مردم مدینه شما دیگر از اولادم
نخوانید دیگر او را بدیدن که من خود را هلاک کنم و بعد از عباس بنده که بر من حرام است اولادی کو بیرکه بعد از آن این ضعیفه ستم رسیده و آن
حزن و محنت کشیده روز بقبرستان بقیع میرفت و تا شام بر یک آن خود گریه و زاری میکرد چنانکه هر کس از آن راه میرفتند نالهای
جانسوز او را میشنیدند بی اختیار اشک از دیده جاری میشود تا آن ضعیفه زنده بود با آن محنت در سرای بی سوار و متکفی ماداد ازاری بود
و بزبان حال میگفت فلک حق ما باد بر تو حرام نه بینی چه ماری جفا جو تو کام چه بد کرده بودم مرا سوختی بجانم من آتش افروختی چه دیدی
که چشم فتاند زکنون دلم مهر کوران زداغ درون خوش ماند ر دامنم دلفکار که می رست فرزند خود را نگار بعلی اکبر آندم که میشد شهید
در آغوش باز آمدی آرمید چه نخ حسرت در دل کس نماند زاحبت خود دیده دالس نماند چه شد حالت زینب ال حزین چه عباس افتاد از صدر
زین اسیران چه کوند با صحوم در آندم که شد خاک غم بر سرم بسوز این فرزند ناله اشتیاق فغان غریب نوا فراق ای مهد پامال تو
بدلوم بر کس کو امید دیگر ندارم بکس کنون گشته پیمانه ام پر ز خون نساز دا کر دیده ام سرنکون بپرورد کی ز شهر خوم یا رسول
نکن سیتم را بو نیاز قبول مرا بعد عباس با جان چکار زهی بیجیایی زهر دنگ عار ذکر معجزات رسول صلی الله علیه و آله جلد و سپاسی عادی
از قیاس مجر الافکار را رو است که در محیط اتحاد برای حفظ طوفان جهالت مانند رسول خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله با فرزندان چهارده
بیت طاهره سفینه فرزاد داده اند قوله صلی الله مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجی و من تخلف عنها غرق و ثنای بی شمار
پروردگار برا اسزاست که برای تشنگان وادی غفران ساقی کوثر را میر آب عین الحیوة سراب ولایت فرموده که واماندگان بیابان
امکان بسر منزل رضوان رساند خوشا حال سالکی که توشه ولای اهل بیت طاهره در بار و مرکب قاسرو ومان رسالت سوار که بوده باشند تا
ایشان از بحر هلاکت بکنار نجات کشیده و بیر احوال ضلالت پیشگان که از بحر بسیار زبان و حرارت آب بحر هلاکت چشیده چنانکه
بالسناد موثق از مصنف تحفة المجالس روایت که یکی از خلفای امت گفت که شب قیامت را در خواب دیدم در حالتی که خلایق
بحساب کاه جمع شده چون نزدیک صراط رسیدم از آنجا گذشتم دیدم که جناب ختمی پناه محمد مصطفی بر کنار حوض کوثر استاده و ولایت
و ساقی فالصان اقتدت با امام حسن و امام حسین علیه السلام بر نزدیه ر بزر کو ر ایستاده و مردمان را آب میدهند چون من تشنه بودم حسن رفتم
و التماس آب نمودم مرا آب نداده اند بخدمت جناب پیغمبر عرض کردم که یا رسول الله من از جمله محبان و دوستان تو ام انحضرت فرمودند
راست میگوئی ولی در همسایگی تو شخصی است که این عم علی ابن ابیطالب را غیبت میکند و تو او را منع نمیکنی گفتم یا رسول الله من از او
میترسم که مردی سفاک است و قصد هلاک من میکند و من مردی ضعیف و قوت منع او را ندارم جناب رسول الله کاردی بمن داده و فرمود که
برو و او را بقتل رسان من در خواب رفتم و او را بقتل رسانیدم و برگشتم و بخدمت جناب پیغمبر آمدم و گفتم یا رسول الله آنچه فرمودی
چنان کردم پس حضرت فرمود ای حسن او را آب ده امام حسن علیه السلام مرا آب داده آشامیده ام که ایجا خوردم با شد چون از خواب

بیدار شدم

بیدار شدم ترس بر من غالب شده برخواستم و وضو ساختم و به نماز مشغول شدم تا آنکه صبح طالع شد ناگاه آواز مردم برآمد که فلان شخص را
در جامه خواب کشته اند و گماشتگان حاکم بیامدند و اهل آن محله را گرفتند در این اثنا گناه به عوض قصاص میکشیدند با خود گفتم سبحان الله
من خوابی دیده ام حق تعالی او را راست کرده بدانسته برخواستم و به نزد حاکم رفتم و گفتم که این گناه را من کرده ام و این مردم بیگناهند حاکم
گفت این چه سخن است که میگوئی گفتم آنچه میگویم راست میگویم در خواب دیده ام و حق تعالی او را راست کرده پس قصه خواب را
بالتمام نقل کردم حاکم گفت جزاک الله خیرا خدا ترا جزای خیر دهاد و تو هم بیگناهی و مردم هم بیگناهند گناه از آن کسی است که ابن عم رسول
خدا را ناسزا گفته و ایضا در همین کتاب بسند موثق معتبر مسطور است که واقدی گفت روزی من در خدمت هارون الرشید بودم شافعی و محمد
یوسف محمد اسحق نیز حاضر بودند هارون الرشید شافعی را گفت تو چند حدیث در فضایل علی میدانی گفت فضایل علی نزد من بسیار است اگر
خوف نمیبود عرض میکردم هارون گفت خوف از که داری گفت از تو و عمال تو گفت بگو که از من ایمنی محمد اسحق گفت پانزده هزار
حدیث مسند و پانزده هزار حدیث مرسل در نزد من است از فضایل علی ابن ابیطالب روحی فداه هارون الرشید گفت من شمار آن حدیثها
تفصیل نیست بعلی ابن ابیطالب علیه السلام که بچشم خود دیده ام و شما نیز بشنوید بهتر است از آنچه شما بیاد دارید گفتند بگو هارون الرشید
گفت عامل دمشق نامه بمن نوشته در اینجا خطیب است که علی را دشنام میدهد هرچه منع مینمایم در جواب او نوشتم که او را بنزد من
فرست چون او را آوردند گفتم چرا علی را دشنام میدهی گفت او پدر مرا کشته است گفتم در یک شهر که علی او را کشت بکم خدا کشت
گفتم اگر چنین است گفت اگر چنین است من دیگر او را دشنام میدهم و در چشم میدانم علی را فرمودم که چند تازیانه بر او زده و در خانه حبس کنند
و در خانه را قفل کردند چون شب در آمد با خود اندیشه میکردم که فردا این دمشقی را بچه عذاب بقتل رسانم آیا به تیغ بکشم یا در آتش سوزانم
کم در این اندیشه خواب در ربود دیدم که درهای آسمان باز شد و جناب رسول خدا فرود آمد و پنج حله پوشیده و جبرئیل فرود آمد
و یک حله پوشیده بود و انگاه کاسه در دست جبرئیل دیدم که آب صافی در وی بود جناب رسول صلی الله آن کاسه را گرفته در سرای من آمد
نزدیک به بینی بود و در بود جناب رسول الله فرمود که هر که شیعه علیست برخیزد دیدم چهل کس برخواستند و من ایشان را بیک یک میدانم که
کشته شده پس جناب رسول خدا ایشان را یکان یکان آب میداد و فرمود که آن دمشقی را بیاورید پس دیدم از آن خانه بیرون آوردند چون
چشم شاه مردان را علی ابن ابیطالب بر آن ملعون افتاد گفت یا رسول الله این لعین مرا بی تقصیر دشنام میدهد جناب پیغمبر فرمود
که آن ملعون چرا علی را دشنام میدهی پس فرمود باز قدرتیا و بر او مسخ کن و صورتش را بگردان در حال آن دمشقی سگ شد پس حضرت فرمود که باز
این را در خانه کنید چنانکه بود من از خواب بیدار شدم گفتم که در خانه را بگشایید و دمشقی را بیاورید چون در خانه را گشودند
سگی در آن جا بود اکنون در اینجاست پس نزد هارون آوردند سگی بود که گوشش بگوش آدمی میماند شافعی و محمد یوسف و محمد اسحق گفتند
چون دیدی عذاب الهی را آن سگ سر در پیش انداخت و آب از چشمش روان شد شافعی گفت او را از این جا دور کن که مبادا

وآن عذاب او ایمن نتوان بود [illegible] آن زنخانه گویند که ناگاه صاعقه در آمد و آن لشکر و شیخ را با هر که در آن خانه بود بسوخت آن ملعون در
دنیا بسوخته و در آخرت بعذاب الیم گرفتار شد یا علی قدر جانهای دوستان را فدای تو گرداند که در خواب محبان را [illegible] پیش چشم
دشمنان آب میدهی و دوستان اهلبیت [illegible] یکی ای ساقی کوثر [illegible] فرزند شهیدت در صحرای کربلا [illegible]
علی اصغر را بروی دست گرفته از دشمنان قطره آب طلبید و او را آب ندادند به پیکان جفا [illegible] ای دوستان حال و قت [illegible]
که خود را در جوار [illegible] آن طفل صغیر [illegible] هلاک [illegible] بشنوید که بر آن لب تشنه چه گذشت ذکر شهادت علی اصغر و شرح آن
پروریدگان طفل شیرکام و تشنگان [illegible] محنت و غم [illegible] اطفال [illegible] و امهات [illegible] ناله و زاری و مهد [illegible] سینه
[illegible] سوالیه [illegible] روایت کرده اند که چون تشنه [illegible] جفا [illegible] کربلا [illegible] آل مصطفی [illegible]
غم و الم ظلم و ستم بوستان [illegible] آب [illegible] امام غریب کسی نمانده بود که در ساحت شهادت
جولان کند از طایران حرم نبوت [illegible] بال [illegible] چون [illegible] شهادت
را از [illegible] شهادت [illegible]
چون چند قدم از خیمها بیرون [illegible] ناگاه صدای شیون اهل حرم بلند شد نظم چنانکه [illegible] ناله عاشق
گرفت [illegible] رسید [illegible] بر خیمها [illegible]
ای پادشاه تشنه [illegible] زهر [illegible] علی اصغر [illegible]
تشنه [illegible] شهربانو [illegible] شهادت علی اصغر [illegible] آب [illegible]
ای [illegible] شیر [illegible] خشک شده و علی اصغر چندان [illegible] سینه [illegible]
[illegible] آرام [illegible] خواهر [illegible] نظم [illegible]
[illegible] آنحضرت بر سر گهواره علی اصغر [illegible]
[illegible] آب [illegible] دیده [illegible] علی اصغر [illegible]
که [illegible] هر کز [illegible] از تو شنیدم اکنون [illegible]
[illegible] حضرت امام حسین [illegible]
[illegible] این طفل [illegible] علی اصغر [illegible]
شد چون [illegible] میدان [illegible]
[illegible] از یاران و برادران و فرزندان [illegible]
[illegible] این طفل [illegible] آب [illegible]

بی گناه کارم

بی گناه کارم این طفل معصوم گناهی ندارد [illegible] آب [illegible] گناه [illegible] کوفیان [illegible] پیش [illegible]
[illegible] جواب [illegible] شعر کسی به تشنه لب آن غریب آب نداد همین نه آب
او را کسی جواب نداد [illegible] چون بگوش کمان [illegible] قطره آب [illegible] پیکان [illegible] دادم
[illegible] است [illegible] آن [illegible] گفت [illegible] کمان [illegible] زه کمان
کشته [illegible] گرفت [illegible] تیر جفا [illegible] طفل حسین علی اصغر
[illegible] تشنه لبان [illegible] تیر [illegible] همین که آن تیر [illegible] علی اصغر آمده [illegible]
[illegible] جان [illegible] آن حال حضرت [illegible] در عالم ملکوت [illegible] شعر [illegible]
عطش [illegible] صبر [illegible] کمان [illegible]
هزار فغان [illegible] آن میدان [illegible]
پیکان پس جناب امام حسین علیه السلام آن تیر را از حلقوم علی اصغر بیرون کشید و خون از گلوی آن [illegible]
میگفت [illegible] پس آنحضرت [illegible] خیمهای حرم [illegible]
رسید [illegible] علی اصغر [illegible] شهربانو [illegible] امام [illegible] آمد امام
حسین علیه السلام [illegible] علی اصغر را بدست [illegible] چون شهربانو نظر [illegible] دید که [illegible]
خون از گلوی او [illegible] شعر [illegible] عشق [illegible] عشق [illegible] شور و فغان در
[illegible] عشق [illegible] غم [illegible] عشق
پس شهربانو [illegible] آن شیرخوار [illegible] علی اصغر [illegible] میگفت نظم [illegible]
[illegible] جانم [illegible] ستانم [illegible]
[illegible] مادر تو [illegible] پستان [illegible] شیر [illegible]
[illegible] شوم [illegible] دل [illegible]
[illegible] شهربانو [illegible]
میگفت نظم [illegible] علی اصغر [illegible] این [illegible]
[illegible] شهربانو [illegible] آب [illegible]
[illegible] نظم [illegible]

وای بر ارام آنکه خوابت گهواره بد آسمان رفته‌ای شد ز بلا لب تشنه در کنار فرات از غلط آب بحلقوم خون چکان رفتی زعقرات که
دارد که حق بجانب تو است که از زنده تو گشته از جهان رفته‌ای پس زینب آن طفلان را بسته ماتم کلثوم داد چون ام کلثوم نگاه که
صغری را دید از تو جای من کشاده و از زبان او از شکایت گوشها بر آمد پس لب بر گلوی بریده آن طفل نهاد و چندان ناله کشیده
که جن و انس را بگریه در آورد و [illegible] که زنان حرم مانند
دسته گل از هم بگریستند سکینه او را گرفته در سینه خود چسبانید و لب بر گلوی برادر خود نهاد و زبان حال میگفت شعر
که ای ز تشنه شهادت دلت رسیده بکام خوشا بحال تو که سیر خورده این جام برادری نه چنین است احتراز مکن ای که گفته
برخ خواهر تو دیده باز مکن [illegible] که با هم رسیم با دل زار ای سکینه هم سفر تو که [illegible] تو از وصال پدر [illegible]
دلم [illegible] برو که لازمه کاروان [illegible] نداده آب [illegible]
برادر سکینه [illegible] کنار شط فرات ای غریب تشنه لبت [illegible]
ای دوستان تصور کنید که در آن وقت اهلبیت چه حال داشتند از دوستان و دیده عبرت بکشایند و بچشم انصاف ملاحظه کنند که
دشمنان چه کردند و حقوق آن جناب [illegible] خصوص فاطمه صغری که چون پدر بزرگوار آن جناب امام
حسین [illegible] بکربلا رفت آن صغره در مدینه از گریه و زاری [illegible] از حال فاطمه [illegible]
ذکر نامه فرستادن فاطمه صغرا در پیش پدر بکربلا [illegible]
کشور ابتلا و قاصدان دیار بلا بدینگونه روایت کرده‌اند که چون [illegible] شهادت [illegible]
و قافله سالار کاروان [illegible] حسین علیه السلام از مدینه [illegible] کربلا
گویند طفلی در مدینه از آن جناب [illegible] مانده [illegible] در فراق پدر بزرگوار [illegible]
و پس [illegible] احباب را [illegible] نمیگذشت که در مفارقت برادران [illegible] خواهران [illegible]
[illegible] بود که شاید از مولیان غریب خبری [illegible] منقول است که او [illegible]
هر کس از آن کوچه عبور میشود سوال میکرد که ای عبور کننده [illegible]
چون مدت فراق بطول انجامید دختر بیمار [illegible] کتابتی بخون جگر نوشته [illegible]
خانه نشسته و منتظر بود که شاید کسی [illegible] و آن فراق نامه را به پدر [illegible]
بود و بزبان حال میگفت نظم ای فلک [illegible] فراق [illegible] عزیزان ناله [illegible] هر دم از حسرت
[illegible] ای پدر [illegible] فراقت [illegible]

فاطمه [illegible]

فاطمه بگفت [illegible] در شکایت بود و با پدر در حکایت بود و میگفت ای فلک [illegible] این نامه مرا به پدرم برسان ناگاه دید که اعرابی
بر جمازه سوار آمد که از آن کوچه بگذرد ناگاه صغره [illegible] دختر ضعیفه دید که چون برگ گل
از سموم آه بر خاک افتاده [illegible] از کاروان [illegible] از بوستان [illegible]
و خسته [illegible] پیش رفته و با آن دختر گفت نظم [illegible]
که چنین ناله‌ای [illegible] دل خبر دارد [illegible] که چنین [illegible] ناتوان شده [illegible] که چنین خوار در جهان
شده [illegible] از دنیا است [illegible] چهره تو خوش [illegible] ای دختر [illegible] صغره زار حال
خود را بیان کن که چه مطلب داری [illegible] بر سر راه نشسته فاطمه چون [illegible]
نظم بگریه گفت [illegible] غریب [illegible]
همین [illegible] نوشته‌ام [illegible] نامه بخون جگر [illegible] نشسته‌ام بسر راه با دو دیده
تر [illegible] فاطمه گفت [illegible]
[illegible] حسرت [illegible] فاطمه [illegible] ای صغره
[illegible]
[illegible] نظم
[illegible] حسین [illegible] حسین [illegible]
[illegible] حسین [illegible]
رسالت [illegible] دختر بیمار [illegible]
[illegible] نظم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ای پدر [illegible]
[illegible] نظم [illegible]
[illegible]
[illegible] فاطمه

میگفت ای دردداری کار آسان نیست ... پیدا ام که سوز فراق چگونه است خصوصا ای پدر چون تو پدری ای پدر چون همراه [illegible]
میروم کسی التفات بمن نمیکند و اگر ازین از زین بمیرم کسی ندارم که بر جنازه من نماز کند چون فاطمه پیغام نهانی خود را نمود آن عرب
روانه شد تا وارد کربلا گردید و فوج لشکر سپاه کوفیان یک دست صف کشیده و کشته [illegible] در میان میدان بچون غلطیده از
دیگر سوار پر چون لخت ماتم از کفن شکوفه وارد ماهی از رخ آن تشنگی در آن از در میان میدان ایستاده و از آن کرده آب
میطلبد و آن لشکر تیر بر آن شهر باران می‌انداختند و آن عرب [illegible] آن سپاه از کیست و آن جوان کفن پوشی چه نام دارد گفتند
این لشکر از آن زیاد است و آن تشنه کام جناب امام حسین است عرب پیاده شده پیش رفت و از روی ادب سلام کرد و رکاب او را
بوسیده حضرت جواب سلام باز داد و فرمود که تو چه کسی که در وقت در مانده گیها سلام بر یک سالکی میکنی بیت بیکر به کیفی که دشمنم غلام
توام ای زقاصدان سراپرده انام توام آن ... از بنت فاطمه ای از مدینه می‌آیم ای زموج حادثه تا آن سفینه میآیم فاطمه یامت کنیز توام
از آن صغره تو درست حکایتی دارم ای آنحضرت چون نام فاطمه را شنید آهی کشید و زار زار میگریست و گفت ای عرب فاطمه را در کی
دیدی و از آن [illegible] داری عرب گذارش را تمام بوض ... بیان کرد گفت ای بولاچه گویم از آن طفل که فاطمه مانده تنش تب دارد
چشمش اشکبار و دو دیده اش در راه و سینه اش پر آه و بر تنش جسد و دلش شکسته و بنده و دانی و نه قضای دنیا ای وی نه مرد کار و نه جنگ
ابولا چند ان فاطمه از درد [illegible] گفته است که دل [illegible] امام علیه السلام گوش داده و میگریست چون پیغام عرب تمام رسید
حضرت کتابه را برداشته در خیمها رفت و فرمود که ای پرده گیان بلا از خیمها در آیند که فاطمه [illegible] او حرم و از آن حرم
بیرون دویدند حضرت سر [illegible] شروع در خواندن که نوشته بود که ای [illegible] السلام میشود نوبت ای و برادران خواهران [illegible]
آتش هجران یادران سوختم نظم ای پدر جانم بلب آمد ندارم چاره دل میکشم [illegible] ای بود چشم [illegible]
[illegible] تو فتش بسوز و جدو بر تابای [illegible] در سلامی تو رسان بهر خدا ای عمها یم را جد او خواهرانم را جدا طاقت ما در بنوادم ای
عزیزان چاره ای ندیده ام در دیده مانده [illegible] ای برادر سوختم و جهر بابای حضرت بیت خواهران خون شده دل با دار از [illegible]
[illegible] جانم سلام ای همیدار نی سلام ای کمه ای عزیزان [illegible] یامه با یک پیام اعابدین را این پدر بکرده سلام [illegible]
در سان ای که بیت مانده تو بیمار من در خانمان ای امر و تب [illegible] کتاب فاطمه [illegible]
با بهن پاره پاره [illegible] بودند چون امام حسین قام ایشان را در کتاب [illegible]
بکرد و نه گرچشم روز [illegible] و برداشته دیگر آنحضرت کتابه را [illegible] شهید الله
دیگر است ذکر آمدن اسلام رسول و همه یک مجزه خواستن از رسول خدا و جواب یافتن بعد از و فاتی حد [illegible]
بار خوانم صلوات ز اکیات و تحیات [illegible] جناب [illegible] است [illegible] انکه [illegible] خورشید [illegible]

ومعجزات انبیا سلف از طرف آستین مقدس این میر امین است چنانکه مصنف تحفة المجالس رحمة الله علیه در کتاب مصابیح
القلوب از جناب امام حسن عسکری روایت کرده روزی جماعتی از مشرکین بخدمت سرور انس و جان دستور دهر حضرت سبحان محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند ای محمد ما میشنویم که دعوی پیغمبری میکنی و خود را از انبیا سلف فاضلتر میشماری اولا نوح را طوفان
بود و فرعون هلاک شدند مگر جمعی که با او در کشتی در آمدند و ابراهیم آتش نمرود را سرد و سلامت کردانید و موسی قوم خود را
از بحر گذرانید و دیگر معجزهای پیغمبران ما میخواهیم که تو نیز مانند ایشان آیات بما ظاهر کنی تا بدانیم که تو پیغمبری در آن وقت پیک رب
جلیل و عندلیب بوستان خلیل حضرت جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله حق تعالی میفرماید که من آیات را بر تو ظاهر میکنم بگو هر چه از
معجزه پیغمبران اختیار کنند جمعی آیات ابراهیم خواستند و فرقه معجزه نوح خواستند و بر حسب خواهش بود دند آنجا جمعی که طوفان نوح طلب نمود
حضرت رسول با ایشان فرمود که شما و را بس کوه ابوقبیس روید تا مطلب خود را ملاحظه کنید و آنها که آیات ابراهیم خواسته بودند با ایشان فرمود
به بیرا من خانه کعبه روید و بنشینید و آنها که آیه خواهش نموده بودند سر که ایشان ابوجهل بود حضرت فرمود شما در پیش من باشید تا آن جماعت
باز آیند آن سه طایفه رفتند چون ساعتی برآمد جماعتی که طوفان خواسته بودند باز آمدند و به آواز بلند کلمه طیبه شهادتین گفتند و از
روی صدق مسلمان شدند و میگریستند و میگفتند یا رسول الله چون ما در عقب کوه ابوقبیس رفتیم میدیدیم که آب از زمین میجوشید و از آسمان
فرو میبارید و جاری شد بجدیکه هیچ یکی کوه در رفتیم و آب نیز بر کوه بر آمد نزدیک بود که غرق شویم ناگاه ابن عم تو که داماد شما جناب علی بن
ابی طالب دیدیم بر روی آب که دکه با دی همراه بود و میفرمود که اگر نجات خواهید دست توسل در دامان ما زنید دامان ایشان را گرفتیم
ندیدیم تا ما را از آب بیرون آورده اند آن حضرت در جواب ایشان فرمود مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها فقد
... هلاک بیت بدان ایشان را ببرد و در دنیا فلاح و در عقبی از آتش نجات یافت هر که از طریق ایشان تخلف ورزید غرق بحیط ضلالت شد
پس قوم ابراهیم آمدند در حالتیکه آواز بلند کلمه شهادتین بر زبان داشته چون رسیدند گفتند یا رسول الله چون پیرا مون حرم الله مکه
رفتیم و دیدیم که شعلهای آتش از زمین بر آمده و از هوا آتش بارید چنانکه گردا گرد ما را شعلهای آتش فرا گرفت بحدیکه نزدیک بود بسوزیم
در آن وقت صاحب صورت نیکوی نقاب بر انداخته ما را گفت اگر نجات میطلبید دست بر جانب من زنید تا دست بدامن آن جامه زدیم
همه ما را از آن آتش بیرون آورد [illegible] آن شفیع روز جزا دستور زده جد حیادم الائمه النجباء جناب فاطمه زهرا دختر من است
در فردای قیامت دوستان خود را از دوزخ نجات دهد ازین جهت که او را فاطمه زهرا میگویند درین محل آنها که جانب کوه صفا
آمدند و ایشان را بر زبان بود کلمه شهادت گفتند یا رسول الله ما پیرامون کوه نشسته بودیم ناگاه [illegible] جا برخواسته در بالای سر ما
آویخته شد چنانکه ما میکنیم بر سر ما خواهد آمد ناگاه حمزه را دیدیم که نیزه در دست داشت و آمد سر نیزه را بجانب ما و تا جایی خود رفت و میفرمود
هر که دوست محمد مصطفی و آل او بود از حق تعالی او را اذیت مضرت این کراهت و هر که دوستان خود را از دوزخ در آورد در آن [illegible]

لعین ابلیس این سخنان را میشنید و خون خود را میخورد پس حضرت با ابوجهل فرمود که ایمان بیاور گفت مرا معلوم نیست که این جماعت
این آیات را دیده اند یا در خیال ایشان گذشته است اگر راست میگوئی تو مرا از آیات معجزه حضرت فرمود که گویم ترا
امروز مرغ بریان در پیش داشتی و میخوردی چون برادرت آمد از او پنهان کردی و دامن خود را بر سر آن انداختی تا برادرت رفته
واکنون آن مرغ نیم خورده در خانه تو هست و ده هزار دینار امانت مردم در نزد تو هست بر ایشان خیانت داری ابوجهل گفت
یا محمد اینها که تو گفتی هیچکدام نیست جبرئیل حاضر بود آن رسول رب العالمین جبرئیل فرمود تا آن مرغ بریان و مالهای مردمان را حاضر
کردانید پس حضرت صاحبان آن مالها را طلبید و بایشان تسلیم نمود پس دست مبارک بر آن مرغ بریان نهاده در حال آن مرغ بامر خدا زنده
شده و تصدیق پیغمبر نمود پس ابوجهل را فرمود که مسلمان شو مال خود را بگیر ابوجهل خواست که بدره زرها را بردارد آن مرغ بدره را
ربوده در بام خانه برد حضرت رسول آن زر را از مرغ گرفته بدرویشان قسمت کرد یا رسول الله فدای تو شوم که مرغ خود ماهی بریان است
تو گواهی میدادند و یهودان و نصاری به نبوت تو اقرار میکردند و چشم شفاعت بر تو داشتند تا ابوجهل و ضعفای امت تو حق ترا
در باره تو و حسین تو رعایت نکردند سهولت که در دشمنی حسین فرو گذاشت نکردند و آنچه در دل داشتند در باره او کردند چنانکه
مگر از فرموده که حسین منی وانا من حسین آن کافران در هوای کربلا و در آن عصر که آب بر روی اطفال بستند او را دوستان که بر تشنگی
آن جگر گوشه بست در هوای محشر شاید ایشان تیر که دلش بسوزد ایشان نرم نکرد از خدا و رسول شرم نکرد و اگر نجات از آتش دوزخ
طلبید در مصیبت لب تشنگان حسین گریه کنید اگر برات آزادی از جهنم میخواهی خود را در این ماتم معاف مدار بدانکه بشنوید که در روز
عاشورا بر امام حسین در وقت وداع چه گذشت ذکر شهادت جناب ابا عبد الله الحسین علیه السلام بکه تازمره کوفیان دور ماندگان
عرصه بلا و جانبازان کوی محبت سالکان وادی لیواد و صفا راویان اخبار نکته دانان بدینگونه روایت کرده اند که چون
در معرکه کربلا صف محنت و بلا سپاه تشنگان را چون قلب محزون در هم شکست و کمند انوار قضا پر و بال شاه باز اوج سعادت را
در هم بست و جوانان اهلبیت مصطفی از زین رها ماهی مانند در خاک و خون غلطیدند از فرزندان و یاران و از جور و جفا اهل جفا
غلطیدند در آنوقت هیچ نمانده بود که سینه را بهوا دارد آن جناب فی الجمله باید در سر نبود که نثار قدم آن شاه کم سپاه کرده
لاعلاج نوبت سربازی بهمراه شهادت و اختر برج سعادت سر دفتر قلم و محنت عنوان صحیفه محبت صاحب قصر با قوت جنان امیر
لشکر تشنه لبان نظم ای کشور شکت آه از این قضا و بیداد که سپاه الحسین آنکه بود که در کربلا العباسیه و در فنای بلا الحسین آنکه از کار
سازی بخت بیداد دلشی کشور کربلا بر تخت الحسینی که انام اوبرزبان او بود فا کنت کسی نشین الحسین شاه فرمان ده بحر و بر که از
تیغ کین زد در قهاب سر از القصه چون طیر رضی نوبت سربازی آن برگزیده حضرت جلیل رسید و معنی قضا بجو است که اوراق بد بهانی
پاره شهیدان را از سینه آه اسیران شیرازه کند و باغبان قدر و ذوالفکر آنکه گلستان کربلا را از خونابه چشم دیدگان سیراب نماید

بدون بحبار

چون آنجناب عرصه هیجا را از عزیزان میدان بلا خالی دید لاعلاج اسلحه حرب طلبیده قامتیکه سر در باغ شهادت بود
بزیور صلاح آراسته و بالائی که برازنده خلعت سعادت بود بر قد کفن پیراست خورشید دجوشن از آستین ذوالفقار برج
هم میکرد و بید خود و جوشن را در سر و بر کشید ذوالجناح را طلبید بیت تنگ زکرینه خونین بدو تیر براه از آه دلهای خوش جلو
تر ابهیت بگزار این همت بقامت تخت محشرای قیامت نهیبش کند کر خامه آورد در آید نامه از وصفش بپرواز
هماین پس صف آنکه صرصر آسا پایا که اندر جلوه گاه دشت و بنیا بگیرد در رکاب اکر عنانش بایک میدان رساند بر جنابش
چون یکه تاز میدان شهادت پای سعادت در رکاب اراده نهاد آن خورشید سپهر دین از مشرق زین طلوع نمود انکه جوینی
اهلبیت در رکابش آویخت و آه جکسوز عنان عزیمتش را گرفت عورات ناله داد و ماه و جوش حلقه زدند و مخدرات حرم
در کنان در نظارش استاده فغان و نواها از کثرت جفاها بکردون رسان که دیدها بخون غضب مینگفت شو بینه زمان
بیاشید یکدم رکده ام شب را طلب میبایدزدن شاهی که میکرد سوار طشت کام تنگ را بجو است انداز و زبام فرصت افتاد
یکدم چون بو نیک روز کار را بر ادر تصور کن که در آنوقت اهلبیت چه حالت داشتند و خواهران بیمار در رابعه و سکینه ... بود
که آن حضرت شهربانو پیش آمد و رکاب آنحضرت را گرفت و ناله میکشید و میگفت ای طایر ریاض جنان و ای عباس الخیره
تشنه لبان و ای تسکین سینه پر سوز و ای تسلی دل آتش افروز نظم رفتی تو بمن نگر که چکنم تنها بکجا برم که عالم همه عالم پر نیاز
شد سرم همیکفت ای سید بزرگوار شهربانو از اهلبیت بیکس تر است دل بتو خوش داشتم و من از دیار خود و روز تو جوان باز
بجورم چون تو رفتی بر کجا آیم بس ای جناب شاه روشن برون که گشتیم ای طبیب درد خود را بکه گویم و ای حبیب غم دل از
که جویم نظم دلم ز آتش غم سوخت ای فدای تو مرا کجا روم که تو جا گشته ام غریب طلب کجا اسیر نه است روزگار مرا
جز نیاز فلک چه باده مرا ای پاره زهر الم کجو اند دید جام ای جافکنده جفای زمانه در دام ای بایی ستم زده بزدجرد بار کن ای بر دلجام
دل آنکاه شهر یاری کن ای چون حضرت امام حسین علیه السلام سخنان حسرت انجام را شنید صدا است شهربانو است میگوید ای پاره آن اسیر
محنت داو آه ... گرفت وقت میدله و ... عال میگفت نظم این جهان هرگز بشو ای یار با کس پایدار ای چشم گلگلشت فراقت
اندر این انشان مدار ای مرا آیت ایمی هر جا بود آرام کیر ای کام دل کو دست رسیک زهجر قرار ای ای شهربانو تو همسوگ ...
ایشان هم بنا کام جدا شو ای شهربانو گریبان طاقت درید و گفت دیگر جفای روزگار رو بمن آورده ای آقا هر از کثرت
ماتم بسکه نالیدم آهی در دلم نماند شعر بسکه آهم در فراق دوستان دلگیر ماند ای ز بیغالت که فلاک سر در زیر ماند ابسکه ...
جفا افلاک بر جانم فرستادند ای ترکش گردون در این نخچیر که بی تیر ماند ای ای مولا را الجبرم و شکیبانی ام میفزائی حوصله اهلبیت را
ندارم دل ضعیف که آتش درد باشد چکونه قرار گیرد و سینه مجروح که این همه داغ و فراق دیده از کف بذیرد تو هم اکنون مرا باقی

حرمان فرزندان نظم صبر است علاج درد و داغم آه چکنم نمیتوانم با این همه درد و داغ و دوری از خود که بجان کنم صبوری یکدل از
بکجا دارم این همه غم را کاهی گشته چه کوه ماتم جمعی حضرت فرمود ای بانوی بسرای خشم الرحمن ستوده بر در ماتم چون کام جفا از کشتن برادر
که بر دست بلا در حجر [illegible] از آنجا و آرام گرفت آنوقت ذو الجناح به صاحب بی رحم آید تو بر آن سوار شوی بهر جا که خواهد
رو پس آن جناب ایستاد و [illegible] عنان بجهد آن کو [illegible] چون چند قدم رفت زینب از عقب فریاد برآورد که ای برادر
برای خدا لحظه [illegible] مطلب [illegible] چرا که وصال پدر و مادر را در نظر داری و من در ورطه فراق میمانم امام حسین
ایستاد [illegible] خود را بان رسانید دیگر زینب دست در گردن برادر کرده رویش بوسیده و گلویش را بوسیده و میگفت میترسم که ای خواهر
زینب [illegible] ای برادر صبر کن که ترا بسیار ببینم که جفا ترا از من جدا میکند و قصه‌های کارهای بسیار من دارد پس آن بیکس امام حسین
در [illegible] گفته [illegible] که پیدا [illegible] در [illegible] نظر [illegible] که چون برادران یوسف بسیار
خدمت یعقوب [illegible] یوسف را بصحرا [illegible] یعقوب [illegible] رفته به یوسف گفتند [illegible] خود برو و از تو [illegible] خواه ما ترا [illegible] کند که با هم بصحرا ادیم
و تماشای [illegible] کنیم چون یوسف خود [illegible] رفته [illegible] پدر [illegible] صورت [illegible] التماس [illegible]
یعقوب را التماس او [illegible] در زیر شجرة الوداع [illegible] شجرة الوداع [illegible]
[illegible] و [illegible] و داع [illegible] چون یوسف برادران روانه شد حضرت یعقوب
و خانه فراق [illegible] حرمان [illegible] برادران [illegible] کفت [illegible]
یوسف [illegible] برادران که چون ایشان روانه شدند یعقوب [illegible] ایشان نگاه میکرد و میگریست [illegible] یوسف خواهر [illegible]
[illegible] آنوقت [illegible] در خواب [illegible] یوسف را گرگ برده [illegible] از خواب [illegible] و گفت [illegible] برادرم [illegible]
همراه برادران بصحرا رفت گفت [illegible] بوداع ایشان رفت خواهر یوسف [illegible] گفت [illegible] یوسف [illegible]
محراب [illegible] فراق [illegible] برخواسته [illegible] از عقب ایشان روانه شد [illegible] که ایشان [illegible] خواهر [illegible]
[illegible] ای برادر [illegible] بایست [illegible] ترسم [illegible] ای برادر [illegible] نگاه [illegible] یوسف [illegible] برادران [illegible]
[illegible] خواهرش [illegible] که [illegible] تنها [illegible] میرفت و خواهر [illegible]
دست [illegible] امام حسین [illegible] باران [illegible] دیده [illegible] گلوی برادر [illegible] زبان حال
میگفت نظم [illegible] از جدا [illegible] از [illegible] جدا [illegible]
[illegible] در دل [illegible] فراق [illegible] کار [illegible] مشکل [illegible] برادری [illegible] خونی [illegible] زم [illegible]
عادت کنم [illegible] صبوری [illegible] جام [illegible] برادر [illegible] زینب [illegible] نگاه میکرد [illegible]

میکریست [illegible] علاج [illegible] برگشت [illegible] بزانوی غم [illegible] بزبان حال میگفت بیت عمر کوتاه [illegible] و این [illegible] هجر دراز [illegible]
تا [illegible] آید باز [illegible] از دادن جان نیست آزان [illegible] که نباید [illegible] یار روم [illegible] باز [illegible] دل خون [illegible] شده [illegible] داغ جدا
پس از [illegible] چاره نیست [illegible] غم [illegible] و [illegible] میآید [illegible] میدید [illegible] میگفت [illegible] آتش [illegible]
چون [illegible] گذشت تمام اهل حرم دیده در راه داشتند که [illegible] سید الشهدا [illegible] گذشت و هر یک [illegible]
از جناب امام زین العابدین علیه السلام که در آنوقت بر بستر بیماری افتاده بود و دل در آتش [illegible] داده چشم حسرت در
راه که شاید یک [illegible] دیگر پدر را ببینم ناگاه [illegible] داخل خیمه شد و از [illegible] تیر [illegible]
پس [illegible] برگرفت [illegible] میبوسید و میگفت نظم رفتم [illegible] داغ [illegible] بر دل سوزان دارم [illegible] فراق [illegible] که [illegible]
[illegible] این حال [illegible] بیکسی [illegible] بزرگوار [illegible] و طریق صبر [illegible]
[illegible] چون بروضه جدم [illegible] سلام [illegible] برسان [illegible] که حسین [illegible] شما [illegible] چون [illegible]
[illegible] اطفال [illegible] فراموش [illegible] پس [illegible] روانه شد و آن دیدار آخرین امام بود چون
از میان [illegible] ذو الجناح رسید اهلبیت [illegible] تمام [illegible] خیمه [illegible] ذو الجناح [illegible]
[illegible] نظم [illegible] گسسته [illegible] چون دل [illegible] خونشن [illegible] تمام [illegible] گذشته از
[illegible] خون [illegible] گشته [illegible] کو [illegible] خون [illegible]
[illegible] از سوز [illegible] گشته [illegible] شکسته اندام [illegible] چون [illegible] خیمه [illegible]
[illegible] اهلبیت ذو الجناح را [illegible] حال [illegible] معلوم کردند [illegible] زنان [illegible]
[illegible] نظم [illegible] دستی [illegible] نقش [illegible]
[illegible] چنین گفتند [illegible] چشم [illegible]
[illegible] شهادت [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسین [illegible] ذو الجناح [illegible]
[illegible] امام [illegible] ذو الجناح [illegible] شهربانو [illegible] دست [illegible] گفت ای خواهر
امام حسین [illegible] رسول خدا [illegible] شما [illegible] وداع میکنم [illegible] قیامت [illegible] زینب [illegible]
[illegible] شهربانو [illegible] گفت ای [illegible] برادرم [illegible] گفت در [illegible] جان [illegible]

الله
محمد
علی
حسن
حسین

ناگاه سکینه خبردار شد که مادرش اراده جدا شدن دارد دوید و دامن مادر را گرفت و گفت ای مادر الامان از درد بی
پدری بکجا میروی مگر مرا بیتیمی بس نبود که تو هم اراده رفتن داری مرا همراه ببر پس شهربانو سکینه را بسینه خود چسبانید و گفت
نظم یتیم حسین الوداع الوداع علیم حسین الوداع الوداع هله نزدیک باب بغربت دم هله سوی کشته بیخوف غیبت رو دم هله [illegible]
بیکس علام کنید [illegible] از دل بر ملالم کنید علام کن ای زینب برادرم که پیش برادر سلامت برم وصیت کنم با نوای حسن
که جان تو و جان طفلان من از ذکر آمدن جبرئیل بخدمت سید انس و جان و تعظیم نمودن با امیر مومنان بعد از ستایش و ثنای
بد شهها و پس از ارسال تحفه صلوات بجناب مختار و سلام فراوان و در دعیه پایان و ثنائی مرقد منور و روضه مطهر [illegible]
کبوتران برگ باغش و پرواز جبرئیل امین در کمال صدق و یقین در مصاحبتش [illegible] چنانکه در کتب [illegible] و مجمع
المجالس مسطور است که جبرئیل امین در خدمت خاتم النبیین بصحبت مشغول بود ناگاه جناب امیر مومنان و شاه مردان عارف
حصار ایمان و مخرب بنیان [illegible] غالب کل غالب علی ابن ابیطالب صلوات الله علیه داخل شد جبرئیل امین چون آن امام المتقین
متین را دید برخواست شرط تعظیم بجا آورد رسول خدا فرمود یا جبرئیل تو این جوان را تعظیم میکنی گفت یا رسول الله چگونه
تعظیم نکنم که بر من حق تعلیم دارد حضرت فرمود آن چه تعلیم است جبرئیل گفت در روزیکه حق تعالی مرا خلق نمود از من پرسید که تو کیستی و من
کیستم من در جواب [illegible] ماندم [illegible] در مقام حیرت مانده بودم این جوان در عالم نور رسید و مرا تعلیم نمود گفت بگو
تو پروردگار جلیل و نام تو جلیل است و من بنده ذلیل و نام من جبرئیل لهذا چون او را دیدم تعظیم کردم جناب رسول از جبرئیل پرسید که عمر تو
چند است گفت یا رسول الله ستاره ایست که در سی هزار سال یکبار طلوع میکند من او را زیاده بر سی هزار بار دیدم فرمود لو کشف
الغطاء ما ازددت یقینا اگر کشف حجاب شود [illegible] یقین من زیاده [illegible] علم [illegible]
[illegible] وصفات صمدیت او یقین من موجود و واجب الوجود و صفات ثبوتیه و سلبیه بمرتبه علم الیقین رسیده است [illegible]
از [illegible] که مرا صبح در مدینه منوره در خدمت خاتم انبیا بودم در وقتیکه آنحضرت پشت مبارک بمحراب داده
و مقداد و حذیفه و ابوذر و سلمان و جمع کثیر از اصحاب در خدمتش بودند و در آن حین غوغائی عظیم شد از جمعی چند بگوش آنحضرت
رسید [illegible] شنیدن آن نبود پس جناب رسول بحذیفه و سلمان فرمود که خبر بگیرید که چه روی داده و این چه غوغاست چون
رفتند خبر آوردند که مردی آمده بلند بالا با نیزه های خطی [illegible] کلاه است [illegible] کلاه نمدی دراز مکلل بجواهر با صورت [illegible]
بر سر هر نیزه [illegible] لولو آویخته اند و مقدم بر ایشان پسری میآید که بر عارض مو ندارد و در حسن و جمال مانند ماه شب چهارده بود و فریاد
میکند که البدار البدار و الحذر الحذر العجل العجل للمبعوث فی الاقطار پس حضرت رسالت پناه آن قوم را طلبید و حذیفه را فرمود که
برو بحجره فاطمه کاشف الکروب بنده علام الغیوب علی ابن ابیطالب را طلب کن حذیفه میگوید چون [illegible] بخدمت شاه ولایت رسیدم آن

حضرت شاه

آنحضرت فرمود ای حذیفه آنچه که خبر داری از آمدن قومی که من علم بر احوال ایشان دارم از روزیکه خلق شده اند و از پی مهمی که آمده
اند حذیفه میگوید ما در خدمت آنحضرت آمدیم تا وارد مسجد شدیم چون مردم شاه مردان را دیدند برخواستند جناب رسول ص
این [illegible] علی ابن ابیطالب نشست آن جوان برخواست و گفت کدام است از شما شکننده بتان و معدن ایمان و
جبر کننده [illegible] و ضارب دو شمشیر در میدان و کشنده ابطال [illegible] و نصرت دهنده دین نبی بر سایر ادیان پس بسیاری از
صفات آنحضرت را شمرده جناب ختمی پناه فرمود که یا علی حاجت این پسر را برآور که وصف ترا میکند [illegible] دلش بردار امیر مومنان
فرمود که ای پسر [illegible] که بتوفیق حضرت یزدان حاجت ترا برآورم تا بر مسلمانان ظاهر شود که منم سفینه نجات و برآرنده حاجات
و منم وصی نبی عظیم و منم صراط مستقیم دردی که در دل داری بگو و هرچه میخواهی بخواه پسر چون این بشارت را شنید گفت مرا پدری
است از [illegible] بیدرانم روزی در صحرای کاروان وحشی دید [illegible] دوانید [illegible]
[illegible] مقارن آنحال بدنش مفلوج شد و زبانش از گفتن باز مانده و کارش [illegible] رسیده که [illegible]
قوم [illegible] از این محنت نجات یافت من و اقوام و قبیله و عشیره که هفتاد هزار کس اند [illegible]
[illegible] قوم عاد [illegible] ایمان آورده ایم و مسلمان میشویم و از مواشی و انعام و خدم و
[illegible] که زبان از وصف آن قاصر است [illegible] که مارا در این باب نصرت دهد پس جناب امیر مومنان با
پسر فرمود که آیا [illegible] فلان کجاست پسر چون نسبت پدر را از آن واقف اسرار شنید تعجب نمود گفت اینک در
[illegible] در این حی بودند که [illegible] گفت که
اینک [illegible] امیر مومنان [illegible] چون پسر چشم امیر مومنان [illegible]
[illegible] گفت ایکم المشتکی والمبتلی [illegible] اهل مدینه
مصطفی امیر مومنان [illegible] فرمود که بعد از این ترس و باک مدارید و خاطر جمع دارید که [illegible] گذشت و غم زایل شد پس شاه
ولایت [illegible] که مردم بعد از نماز عصر در بقیع حاضر شوند تا امری که هرگز ندیده باشند مشاهده
نمایند حذیفه میگوید که در موعود مردم جمع شدند در بقیع امیر مومنان با ذو الفقار حاضر شد چون آفتاب نزدیک بغروب رسید
دیدم که آتش از زمین پیدا شد [illegible] پس [illegible] و در میان آتش [illegible] آتش
بهم رسید [illegible] مانند رعد [illegible] مردم همه [illegible] خوف [illegible]
نمیدانست [illegible] تمام شب [illegible] بود تا صبح طالع شد مردم از [illegible] مایوس شدند و منافقان هلاک آن
حضرت را جزم کردند ناگاه آتشها فرو رفته دودها بر طرف شد در آن حین شاه ولایت حاضر شد و سری در دست آن

نزدیک آن جوان مقتول آمده فرمود که برخیز بعد از این الی خواهی داشت در حال آن جوان صحیح و سالم از جا برخواسته
در پای مبارک آنحضرت افتاد و ببوسید و میگفت دست دراز کن تا بدست مسلمان شوم که من گواهی میدهم که خدا یکیست بعد از او
خدائی نیست و جناب محمد رسول خداست و تو وصی او ئی پس آن جوان و پسرانی که همراه ایشان بودند مسلمان شدند خلایق از مشاهده
آن امر عجیب حیران ماندند و جمعی آنحضرت را قسم دادند که این قضیه چیست آنحضرت فرمود که این لشکر [illegible] لاقیس ابن ابلیس علیه اللعنه
بود او در او را زده هزار جنی پیرو و مطیع بودند این پسر ایشان با این حالی که دیدید [illegible] و با اسلام دعوت نمودم چون
قبول نکردند آن اسمی که موسی ابن عمران بر عصا خواند و اژدها شد و بسحر خواندم از دو چشم شرار [illegible] یکبار آمد [illegible]
خواندم و همه را کشتم چنانکه یکی نماند یا امام و نایب رسول چنین مراتب عالیه را که بود که [illegible] دشمنان در میان گرده بی پروا و شیاطین
انس گرفتار بود چون آب مصطفی را تیر باران میکردند با عطا از براش شفاعت اصحاب [illegible] را کذشته تا او را بیاری دران و فرز
ندانش [illegible] پایه کوه ندو خدا جانهای شیعیان را فدای [illegible] ای دوستان شفقت و محبت آن تشنه لب را به بینید [illegible] که جنیان در
صحرای کربلا با مدد آن جناب آمدند و چندان برای سر دادن و شفاعت شوق داشت که بقتل خود راضی شد و قبول امداد آن ننمود

ذکر آمدن زعفر و امداد او در زمانی که کربلا بمدد سید الشهدا و شرح آن

[illegible] بر الم [illegible] مرکز غم و حلقه نشینان مسند
مصیبت و [illegible] خلوت تعزیت [illegible] [illegible] مرکز مصائب [illegible] روایت کرده اند که چون امام انس و
جان و مقتدای زمین و زمان شاه تشنگان آه و [illegible] یکه تاز معرکه ابتلا و شهسوار میدان کربلا حسین ابن علی ابن ابیطالب
بعد از خزان بوستان اقارب و اخوان و [illegible] از شهادت یاران و فرزندان [illegible] در میدان شهادت لوای اطاعت برافراز
و دولت [illegible] آن جناب تنها و بی مددکار و غریب و بی یار در میان کوفیان ایستاد که گاهی [illegible]
[illegible] بسیار دیدند بلکه [illegible] پشیمان شوند و گاهی از عذاب و عقاب تخویف میفرمود و ایشان در ظلم اصرار مینمودند آن جماعت بداعتقاد و بدنیت
نیکو نبودند در ظلم و جفا سعی مینمودند چون آن جناب نگاه باجساد غرقه در خون شهیدان میفرمود سیل اشک بر
رخسار جاری میشود و چون ملاحظه خیمه گاه را آواز العطش تشنه لبان را میشنید آه جانکاه از دل میکشید نه
معین که دفع شر اشرار نماید و نه یار و نه یاوری که قطره آبی به تشنه کامان رساند در آنحال شخص مهیب الصورت
عجیب پیدا شد آمد تا بخدمت امام انس و جان رسید سلام کرده جواب شنید پس حضرت فرمود تو کیستی که در زمان
بی مددکاری بر غریبان سلام میکنی عرض کرد که ای مقتدای [illegible] زعفر [illegible] گویند [illegible] جماعت جنیانم
در زمانیکه پدر تا جد رت علی ابن ابیطالب به تسخیر ساکنان بئر العلم [illegible] اشرار جنیان را با امان آورد و پدرت مرا بر ایشان
امیر گردانید ای مولا من امروز دعوتی داشتم و بر تخت شاهی تکیه داده بودم که ناگاه غلغله و شوری در میان جنیان

بهم رسید چون لبیب

بهم رسید چون لبیب را پرسیدم که گفت ای زعفر امروز فرزند رسول خدا ارواحنا فداه و جگر گوشه رسول خدا و قرة العین علی مرتضی
و نور دیده فاطمه زهرا در صحرای کربلا گرفتار اشقیا با لب تشنه و بیکس و تنها ایستاده و بر سر عترت تکیه داده من از استماع آن خبر
با اضطراب تمام با لشکر بی اندازه روان شدیم الحال بخواب شرف ملازمت مشرف شدم و سپاه دشمنان در این بیابان
[illegible] شهسوار میدان ابتلا استدعا چنان است که مرا رخصت فرمائی که دمار از روزگار این لشکر برآوردم و
انتقام شهیدان بی گناه را از ایشان بکشم چون آن گوهر کان دین این سخنان شنید فرمود ای زعفر شما جنیان در نظر
دیده نمیشوید شما از ایشان انتقام میکشید و ایشان شما را نمی بینند و این محاربه از طریق احسان دور است و شرط مروت نیست زعفر
عرض کرد که فدای مروت شوم در چنین حالی باز شما با ایشان مدارا میکنید اگر رخصت دهید ما بشکل ایشان میشویم [illegible] با ایشان
جدال میکنیم تا هر که از ما کشته شود فدای شما باد حضرت فرمود ای زعفر خدا شما را بجزای خیر دهاد میخواهم بلقای پروردگار عالمیان
برسم هر چند زعفر استدعا کرد آن جناب رخصت نداد پس زعفر با دیده اشکبار با لشکر خود مراجعت نمود چون آنحضرت تنها ماند دل از [illegible]
دارد و [illegible] شربت شهادت را آماده شد [illegible] از اطراف [illegible] تسلیم و رضا [illegible] چون [illegible] معرکه گرم [illegible]
از حرارت هوا گرم شد آنحضرت چندان از آن [illegible] را بر خاک هلاک انداخت که زمین بر جولان ذو الجناح تنگ
شد عمر سعد فریاد برآورد که ای کوفیان حسین [illegible] را تیر باران کنید پس از چهار طرف آن [illegible] از اوج سعادت
را تیر باران کردند بنوعی که طایر نظاره [illegible] بر کشتن [illegible] مبارکش تیر بالای تیر میآمد و آن جناب تیر را
از سینه [illegible] آن جناب امام حسین علیه السلام [illegible] چون ساعتی از میان
گذشت آن امام را [illegible] فاطمه زهرا [illegible] از آسمان باران [illegible] آنحضرت
از برای دیدن مادر دلتنگ شد باران مانع رفتن بود چون جناب رسول حسین را ملول دید رو به آسمان کرد و گفت بار پروردگار
را حسینم از برای دیدن مادر دلتنگ شده و میخواهد به نزد مادر خود فاطمه رود باران مانع است و من نمیخواهم [illegible] حسینی
از منع باران متألم باشد تو میدانی که ناگاه ابر از هم پاشیده شد و باران ایستاد تا امام بخدمت مادر رسید
[illegible] که در دست [illegible] که فاطمه [illegible] بسیار آورد [illegible]
[illegible] باران [illegible] بود که ملاحظه تیر باران کوفیان کنی که
بدن [illegible] چون [illegible] پر برآورده که در آن وقت تیری بر [illegible] مبارک آنحضرت آمده [illegible]
گرفت امام مظلوم آن تیر را بیرون کشید خون از جبهه مبارک میرفت در آسمان پاشید قطره از آن خون بر زمین نگشت ناگاه
تیر دیگر که [illegible] داشت بر سینه آن جناب آمد چنانکه صندوق علوم امامت را در هم شکست تیر [illegible]

زخم اوّل هدف تیر جانم میکرد دید ناگاه حسین ابن نمیر ملعون تیری مانند رخت که بر دهان مبارک آن حضرت جا گرفت ای دوستان
حسین میدانید که کدام دهان بود آن دهانی بود که روزی در زمان طفولیت امام حسین در صحن حجره مادر خود فاطمه زهرا که بود
در حالیکه ملال از چهره اش نمایان بود و عبا در گردن بست از ناحیه اش عیان بود چون فاطمه زهرا حسین را غمناک دید پیش
رفت و او را در بر کشید و فرمود یا حسین هرگز مباد آنکه تو را ملول به بینم فدای تو شوم چرا دلگیری امام حسین گفت ای مادر تو را
بخدا قسم میدهم بیا و دهن مرا ببوی و ببین که بوی ناخوش دارد فاطمه گفت فدای دهن تو شوم این چه سخن است که میگوئی دهان تو از
گلاب خوشبوتر است مگر کسی گفت که دهن تو بد بوست امام حسین گفت امروز برادرم حسن را بوسید و دهن
مرا گذاشته و گلویم را بوسید بو میکرد البته از دهان من بوی شنیده و الا چرا بایست دهن مرا نبوسد فاطمه زهرا چادر بر سر کرده
بخدمت پدر بزرگوار آمد و چون داخل شد رسول خدا گفت ای فاطمه ترا مضطرب می بینم گفت ای پدر بزرگوار چرا امروز حسینم را
رنجانیده و میدانی که من حسین را بسیار دوست میدارم حسین از شما گله دارد و میگوید که بخدمت جدّم رفتم دهن برادرم
را بوسید و گلوی مرا بوسید هرچند منع میکنم از گریه ساکت نمیشود چرا دهن حسین را نبوسیده چون رسول این کلمات را شنیده
اشک از دیده مبارک فرو ریخت و فرمود ای فاطمه از این سؤال درگذر گفت چگونه درگذرم و حال آنکه حسینم از این سلوک ملول
است جناب پیغمبر فرمود ای فاطمه جبرئیل مرا خبر داده که بعد از رحلت من این امّت حسن را زهر میدهند و در وقت شهادت
پاره های جگرش از راه دهن بطشت میریزد من آن مقدمه را یاد کردم دهن حسن را بوسیدم و حسین در صحرای کربلا با لب تشنه گلوی
او را آب خنجر سیراب مینمایند من از راه خون اطلاع کرده بودم و گلوی حسین را بوسیدم چه آن بود معاذالله دهن حسین بوی
ناخوش داشته باشد یا فاطمه در کجا بودی که به بینی تیر بر دهان حسین زدند در حالیکه تشنه بود وای شیعیان در آن وقت کافری شمشیری
بر فرق آنجناب زد که عمامه از سرش افتاد و کافر دیگر نیزه بر پشت آنحضرت زد که بر روی خاک درغلطید در میان خاک و خون غلطید
چون عمر سعد ملعون حال آنمظلوم را بر آن حال دید پیش رفت که آنحضرت را شهید کند آنجناب نظاره فرمود و گفت ای عمر تو بخودی مرا بقتل رسانی اگر
تو دین نداری از آخر حق قرابت یاد کن رفت آن ملعون از خجالت سر بزیر انداخته برگشت و در میان سپاه فریاد که هر که سر حسین را از بدن
جدا کند من از مال خود او را غنی خواهم کرد شخصی پیش رفت که کار آنحضرت را تمام کند چون چشم امام بر آن شخص افتاد فرمود که برگرد جنف است که بجا
تو با آتش دوزخ بسوزی آنمرد گریان شده گفت فدای تو شوم در این حالت در فکر سوختن مانی دلت بر من برد باید که این کار کنم تبعیت که
بقصد کشتن امام آمده بودم در این وقت چون شمر او را دید گفت کار حسین را ساختی گفت نه ام کار تو ملعون را با اسلام این آن کار آن
ملعون غلامان را فرمود تا او را گرفتند و آن پاک دین با ایشان قتال کرد تا آخر الامر شربت شهادت چشید و لیکن تیر آن
درمیان لشکر بعد بود آن ملعون نعره زد و گفت برو سر حسین را از تن جدا کن چون نعره زد آن خنجر در بالین آن معصوم رسید

فتاده دید بگرداب خون جوانی را خسوف گشته چون ماه آسمان را چه ماهی بسر خاک دست و پا میزد چنانکه آه دلش شعله بر سما
میزد افتاده بر سر خاک چنانکه سیاه گشته چون مهر عالم آرائی از شوکتش فر پیغمبر نمایان بود تشعشع سرور از آنجناب
نمایان بود نعره زنان پیش رفت چون چشم معصومه آنجناب افتاد از نور روی او متحیر شده سؤال کرد ای جوان تو کیستی که نور
روی آفتاب را تیره گردان دارم که از نیکان و مقربان درگاه خدائی نسبت خود را بیان کن آنحضرت فرمود ای نصرانی انجیل را
خوانده و خوانده ام فرمود اسم قبطیا لسیار دیده ام که دیده ام آنحضرت فرمود قبط لیسیا زبان شما قدس است
محمد است و ابوسفیان را دیده گفت که بله آنحضرت فرمود زبان شما پدرم را مقرر است جدّم همان محمد است که به اشاره دو
انگشت ماه را در آسمان منشق ساخت جدّ دیگرم قدس بود که کعبه بت شکنی فرمود پدرم بود که کنده در خیبر را مادرم فاطمه
دختر احمد باشد پدرم ابن عم محمد باشد من حسینم که بود دائم در معراج اکنون از ظلم ستم خاک بیابان تاجم نصرانی گفت
ای بزرگوار تعبیر خواب میدانی آنحضرت از راه معجزه فرمود که دیشب جناب عیسی را در خواب دیدی و ترا بشارت به یقین داده
نصرانی معجزه امام را دید در مرتبه او نگاه کرد گفت که فدای تو شوم من در میان این سپاه غریبم تو را نشناختم اکنون مرا این
قدر دست داد از آنحضرت کلمه شهادت را تعلیم او که نصرانی از جان مسلمان شد و با همان خنجر کشیده رو بکوفیان کرده جنگ
در جهاد کرد که خود را پیشتر از امام حسین بوصال تربت شهادت رسانید

ذکر معجزات جناب علی ابن ابی طالب علیه السلام

بعد از حمد و ثنای بی منتهای خالق الارض و السما و بعد از صلوات زاکیات و تحیات حضرت محمد مصطفی و آل او بی پایان و سلام
دوران بر مرقد منور و روضه مطهر امام کرام حسین و شیعیان و دوستان را معلوم باشد در چنان ذوالفقار ابوالحسن
که یا بانی چنانکه در شواهد النبوه و حدیقه الشیعه و غیره از ابن عباس مروی است که در سفر اصطلح جناب محمد مصطفی از مدینه
متوجه مکه شدند در آن سفر آب کم بوده بحدیکه آتش تشنگی بر لشکر غالب شد فریاد العطش بحرم ماه منیر رسید روی بما فرمودند که از
آب نبود چون این خبر بسمع مبارک رسید فرمودند که یکی از ایشان که از روی معجزه جای است که از آن آب یافت شود و کیفیت آن از
شما که جمع را بر داشته رحم و مشکها را پر از آب نماید مردی از میان برخاسته که خدمت بر جان است و تقاضای چند پیاله بر دارند
روانه شدند چون بمیان درختان رسیدند آتش بسیار شعله کشید و صداهای مهیب بگوش رسید چنانکه خوف بر آن جماعت غالب
شد برگشتند و صورت حال را بازگفتند جناب رسالت مآب فرمود ایشان جماعت دیگر را میرفتند باز که بود هر که این حال برخود را بگو
به بهشت ضامنم شخصی دیگر برخاسته گفت که من میروم باز همان جماعت سابق متوجه شدند چون چند قدم رفتند صداهای مهیب بیشتر
بدانکه پیشتر شنیده آتشهائی افروخته گویند در نعل و برق سیاه بر سینه زدند بر یاران غلبه کرده بچاه نرسیده برگشتند و دیگران
راه ترسانیدند باز به تنهائی که بر شجاعت و دلیری مشهور بودند با یاران اول اتفاق کرده در قعر ساعتی که گذشت از شب تنها از آنجا

شده فرار برقرار اختیار نمودند بخدمت سید عالم آمدند استغاثه مینمودند که ضعفای معروف اند که هر گام دی از ایشان متمتع نمیشد در آنوقت جناب اول فدائی شیر بیشه دلبری و مهر سپهر عالم کبری مجاهد صفین و مجادل رحمین اسد الله الغالب علی
غالب علی ابن ابیطالب رگ طینت فرمود ای ساقی چشمه کوثر بردم مردم را از زحمت تشنگی برهان ابن رکوع که در هر نوبت همراه
بودم در این بار چون صاحب ذوالفقار ببیابانی اندر خشت الیته آن تشنها را دید آن صداها را شنید وخوف بسیار از غیر ملاحظه بود
بابت ان فرمود که قدم بر قدم من نهاده باطراف وجوانب نگاه مکنید بیت بیابان نجد ز شتست فرد بر ما که اول است خالی حق باشی
از حق سماک از رعد برق در آتش نجانند اشداء و دیگران نه حرارت زصوت باز صدا پس تا میر کشور مردان میرفت تا کنار چاه
رسیده لو را بچاه انداختند چون دو شک را پر آب کشاندند دلو بریده شد و در چاه افتاد آنحضرت بهمراهان فرمود که کیست برود در بیابان
را بیاد رد گفتند یا علی هیچکس را طاقت رفتن نیست پس دیدم که آنحضرت دامن شجاعت بر میان زده فرمود که هر چه ببینید و
بشنوید صبر کنید و اندیشه بخاطر راه مدهید و خود بچاه رفت پس در آنوقت صداها بر آمد و خندهای قهقهه شنیدیم که گویا جمعی
گریه میکردند و نفسهای در گلوی ایشان پیچیده و بخناق مبتلا شده بودند و صداها افتاد و صدای امیر مؤمنان بگوش ما رسید
و دیگر بهلاکت او یقین و دلها برکت دادیم نه مارا صبر ماندن و نه طاقت برگشتن بود که ناگاه آواز الله اکبر امیر مؤمنان را
شنیدم و صدای شمشیر او بلند شد و آواز الحذر الحذر و الامان الامان و صدای خنده بغوغا و گریه پدید آمد آنحضرت بانگ
آواز داد که ریسمان بچاه افکندند صدا زد که ابکشید پس آنحضرت دلو را پر نمود بکشیدیم تا همه سیر آب شدند و مشکها را
پر کردند از چاه بیرون آمد و هر یکی از ایشان خطاها را برداشته آنحضرت و مشک را برداشته بودوانه شدیم چون بجای درختان
رسیدیم اثری ظاهر از آن صداها و نمونه از آن تشنها نمانده بود پس بخدمت پیغمبر رسیدیم آنچه شنیده بودیم عرض نمودیم مردم
متعجب میشدند بعد از آن هر که میخواست آب میآورد و پس حضرت رسالت پناه فرمود که این جنیان برادران اجنه بودند که در صفا
و مروه بدست جناب امیر مؤمنان کشته شده بود میخواست که انتقام برادر خود را از علی بکشد آخر کشته شد و شر او از مسلمانان
رفع شد یا علی در کجا بودی آن وقتی که فرزند عزیزت را درمیان گرفته بودند ای ساقی تشنه کان محشر چه میبودی در آنوقت که
حسین تشنه لب از اسب افتاد و سر بر خاک کربلا نهاده بود ای شافع تشنه لبان فدا جانها ما را فدای لب تشنه حسین بکند که درد
جان دادن را از دنیا از آن جناب بخاطر داد دهند عقاد طلبه آب ..... ما و سپاه لبان بود از دوستان به دعا یکند امروز
که آقای شما سر در راه وفا داده است امروز است که خاک بر سر باد شما بکشته شد ای دوستان در بیابان در میدان کربلا افتاد امروز
که آسمان خون گریست امروز است که هر انگشت گلوی را که از زبان بر میداشت خون تازه از زیر آن میجوشید امروز است جگر جنیان
و مرغان هوا از مکان و آشیان فرار بودند و مراسم تعزیه داری بعمل آورده اند ما در از جاده کمتر نیستیم این همه نسبت بآنحضرت

شفاعت باد تو نیو

شفاعت باد تو نیو نه بر ان شکسته و گلوی زمانه گوش دار و بشنو که در روز عاشورا چه بر آن امام گذشت در شهادت جناب
ابا عبد الله الحسین علیه السلام و شرح آن مر مجالس شرح تعزیه داری و محرران صحایف گوارش و نقیه سرایان باغ ماتم بلند
لب ان بوستان محنت و غم بدانگونه روایت کرده اند که چون خیابان کربلا از سرو قامت جوانان آل محمد خالی دیده گلز
ستان محنت و ابتلا از شکوفه ریزی گلهای پر تصور عذاری مانند تمام باکشان بزم شهادت از ساغر کل نفس ذائقة الموت
شربت وصال نوشیدند و شهسواران معرکه جهاد سر در رشته اطاعت فتمنوا الموت ان کنتم صادقین نهادند و گلهای بوستان
جنان از نسیم ریاحین کل من علیها فان در گلزار بوستان ریاض و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام مدهوش افتادند و غواصان
محیط اطاعت در رجه خون شهادت بجستجوی گوهر یخرج منهما اللؤلؤ و المرجان غوطه ور گردیدند و افتادگان درهٔ ابتلا تکیه بر فراش
متکئین بطائنها من استبرق و جنا الجنتین دان زدند در آنوقت کسی از دیبهای گوش وفا بغیر با صدق وفا دنیاه بذبح عظیم بینی خامس
آل عبا و گوشوار عرش اعلا ریاحین باغ مصطفی و نوباوهٔ باغ مرتضی جناب امام حسین علیه السلام کسی باقی نمانده بود چون نوبت شهادت
به پیشوای معرکه اطاعت رسید آن امام بدیادر از هر طرف میکرد بغیر از بدنهای پاره پاره مدد کاری نمیدید از هر جانب که
گوش میداد سوای العطش گو دکان حرم صدائی نمیشنید بیت بجز خزان رنگی نمیدید از صفا در لاله زارها جز فغان العطش
صوتها نیامد از هزارها جز تن پر خون نمیدید از هم سرو سهی بغیر تشنگی خود آب سوائی در چمن در آنوقت آنجناب از هر طرف
نگاه میکرد و میفرمود آیا کسی هست که در ماندگان و بیکسان ظلم را یاری کند آیا مدد کاری میباشد که غزالان حرم امامت را
از بند غم برهاند چون ندای بی یاری و صدای بی مدد کاری از منادی سپاه ظفر دنه بگوش بیمار کربلا رسید چون لبیند از جا بر خواست
و بنیزه ای برداشت که بجدال رود از بسیاری ضعف و بیماری قوه نداشت نیزه را بر روی زمین میکشید چون چشم ام کلثوم بر آن غمگین
بستر ناکامی افتاد از خیمه بیرون دوید و آن بیمار را در کنار گرفت و میگفت نظم چیست ای نور دل ترا ای ز آتش تب سوخته
در خیال چیست آتش افروخته با که جنگ از دامن داری بر نیزه از دیدها قطره خونی که چشمت از جگر اندوخته ای جان عمه
تو بیماری و تاب جدال نداری بکجا میروی امام زین العابدین میگفت ای عمه تو نشنو که نمیشنوی نالهای بابم مرا آتش افگنده
آتش افغان او کباب مرا ای عمه مگر نمیبینی که غریب کربلا به زبان مدد میطلبد بگذار که جان سوخته خود را فدای پدرم کنم
ناگاه چشم امام حسین علیه السلام بر آن بیمار افتاد فریاد بر آورد که ای ام کلثوم او را برگردان که نسل من از و باقی خواهد ماند
او را مگذار که بعد از من محرم شما بیکسان او خواهد بود پس ام کلثوم او را برگرداند امام حسین علیه السلام روحی فداه سر او را
در کنار گرفت و بصبر و شکیبائی او را وصیت میفرمود و امانت امامت با و تفویض کرد و همه اهل حرم را جمع کرد و فرمود ای بیکسان
چادرها بر سر کشید بند مقنعها را ببندید و ضبطها را بهم متصل کنید و تدارک رفتن شام را بکنید که وقت تفرقه شما نزدیک است چون

این سخن گوش نموده اهل حرم شد غلغله در یکساعت افتاد که چشم یک تا روزکار مبیناد چون سکینه طفل بود و ندانست که این فغان تازه از
چیست از مادر خود پرسید که ای مادر چه روی داده که باز سپاه ناله بر سر ما خیمه زده مادرش ورا در کنار گرفت و میگفت
میرهد پدر بغار میکشی غلیکی پسر کوی عشق است تو کوتاه ادبر رخط میکشاید سرو تو سرو خرمان دامان میرهد از برتو تازه گلی فرخ نظر
چون سکینه خبر فرقت پدر بزرگوار خود اشتندا گشنید بخدمت پدر غریب آمده و وقتی رسید که امام زینب خاتون میگفت ای خواهر جان
تو و جان سکینه امروز یتیم میشود او را محبت بسیار کن که طفلست و پدران کوفیان میکرد چون سکینه این سخنان را از پدر بزرگوار
خویش شنید مقنعه از سر کشید و گریبان صبوری دریده دست در گردن پدر زده میگفت بیت چه اینها میکنند بنیاد ما را خدا بستاند از
دین داد ما را ولا بردار یکدم بیند و این که گردون نشنود فریاد ما را همیشه باشید جلوه که تا در این بستان نسرد شمشاد ما را سکینه چندان
ناله کرد که در کنار پدر از هوش رفته امام غریب او را در کنار گرفته بزبان حال میگفت نظم در این اندیشه حق دارای فغان کن از فغان
اندر وداع چشم جان کن از شکایت هرچه بتوانی درین راه تو از دست جفای کوفیان کن نظر بگشا نگاه واپسین بین امام رفتم
هرچه میدانی چنان کن سکینه دیده باز کرد و نگاه حسرت به پدر کرده میگریست حضرت او را تسلی میداد و سفارش او را بخواهران میفرمود
و هم بعضی سکینه را و وصیت میفرمود پس آن غریب مدد کار انی کار زار طلب زینب خاتون نگاه میکرد و آه سرد میکشید و اهل حرم زار
زار میگریستند چون آن نهال گلشن شهادت اسباب کار زار را آماده کرده و برخود راست کرد ذوالجناح را طلبید ذوالجناح را در آن وقت کسی
نبود که اسب آنجناب را حاضر کند زینب خاتون عنان مرکب را گرفته و ام کلثوم رکاب را نگاه داشت که آن غریب سوار شد افغان اهل حرم بفلک
رسید ذوالجناح را کرفته و ناله الفراق الفراق از سرادق عصمت بلند شد چون چند قدم رفت زینب خاتون از عقب او آواز داد که
ای برادر از برای خدا آهسته تر برو نظم بسوی قتلگه خویش اضطراب مکن بکذمت پدر رسیدن شتاب مکن نظری بجانب دلدادگان
خود انداز غنیمت است نه هجران دلم کباب مساز آن حضرت عنان کشیده تا زینب رسیده یکبار دیگر دست در گردن برادر انداخت و گفت
ای برادر ببوسید و نمیگذارم که آنحضرت بمیدان رود آنحضرت فرمود ای خواهر جدم زهرا فراق چشیده دیدم بجان اجل کشیده مادرم زحمت
از دنیا برد و برادرم زهر الماس چشید آنها همه از من بهتر بودند چنانچه از فراق ایشان صبر کردی بر هجران من هم تن گیر زینب خاتون
گفت ای برادر راست میگوئی لکن انصاف بده که چون مادرم از دنیا رفت پدرم و برادرانم بجا بودند که رفتند تو بودی و برادرانم
بود بعد از برادرم امام حسن ترا میدیدم ای برادر امروز زینب بیکس میشود زینب تنها بر امید در این بیکسی نه مادر و نه پدر دارم
ببرد و فراق جگرم از تو چون گرفتی بماند بیماری و از عابدین دختر بر دری طفلان است خود بگو که چگونه دست از تو بردارم حضرت
فرمود ای خواهر بگذار که کوفیان خبر یافته اند پس آنحضرت روانه شد و زینب خاتون از عقب نگاه میکرد و آه میکشید آن نیز خدا رسیده بیک
گروه اشقیا رسید و فریاد برآورد که ای قوم بیحیا مرا نشناختید آیا من فرزند پیغمبر شما نیستم آیا نمیدانید که رسول خدا مرا ببوسه میگرفت و

و میبوسید و میفرمود که حسین منی و انا من حسین آیا این عمامه رسول خدا نیست که من بر سر نهاده ام و این اسب ذوالجناح نیست که
سوار شده ام این سپر حمزه سید الشهدا نیست که بر کتف بسته ام این ذوالفقار علی مرتضی نیست که بر کمر بسته ام ای گروه
تا چند ظلم با آل مصطفی روا دارید که با این ستم که کهسب در این جوانان که از برادران و فرزندان من کشتید چه میکنم بسبب
آنکه بگذارید که دختران رسول خدا را برداشته بجانب روم یا بلاد مخالف روم و تو اقلیم را بشما واگذارم سپاه مخالف از
سخن آنحضرت بگریه در آمدند نزدیک بآن رسید که لشکر متفرق شوند ناگاه شمر ذی الجوشن فریاد برآورد که ای حسین می باید تو
بیعت یزید در آئی یا از شربتی که دوستان تو چشیدند بتو چشانیم حضرت فرمود چنین از کشتن من دست بر نمیدارید من تشنه بودم از
شما تمام میکشم قدری آب بکودکان آل مصطفی بدهید که جگرها تشنه اند باز شمر ملعون گفت که آب نخواهی یافت مگر با لب تیر و دم
اقرار کنی چون اهلبیت مکالمات امام را شنیدند صدای ناله را بفلک رسانیدند چون امام مظلوم دید که آن سخنان اثری در دل
مخالفان نمیکند لا علاج نیزه را در ربود و در رو باشقیا کرد آن وارث حیدر کرار چندان از آن اشرار را بجای کشت که ملائکه انگشت
ساکنان فلک تحسین کردند نظم بجگرگوشه صدیق ساقی کوثر ز تیغ شاه عرب رسانده بسر ز ضرب تیغ بلالی ته سپهر مدار شفق بپیچ
کف الخضیب بسته نگار ز بسکه بسر شد نیزه که هم عرب ز صدای سپهر دیگر گشت پر ز زاری فریب ز آتش یان صدف بسکه تیر در بر داز
بدر بیده راه نبرد نظاره که ابر بار ز غوغای کشته بر آن بر ضد قیام شمال ز گیر و دار قضا و قدر امیاهال چنان شکست سپاه عدو
امام زمان که چون گذشت بستان وارد از سر میدان بغلامند چو تنگی بر امام غلبه کرد خود در خیمه در آمد رسانیدند در آب را فرا
و خطاب فرمود ذوالجناح که ای زبان بسته بخور که تو از من تشنه تری آن تشنه لب کربلا کف آب برداشته که آتش حرارت تشنگی را فرو
کند ملعونی فریاد برآورد که ای حسین تو آب میخوری و لشکر حرم را غارت میکند آنحضرت آب را ریخته بخیمه گاه روانه گردید چون رسید دید که آن
خبر دروغ بوده گفت مقدر نشده که آب از دست بر خود بنوشم پس دیگر باره اهلبیت را وداع کرده روی بمیدان نهاد و این دیدار آخرین
وداع بود چنان بود که با اهلبیت کرد مروی است که چون آنحضرت دیگر باره روی بمیدان کرد در راه ذوالجناح سر بالا کرد بنزدیک گوش امام
حسین علیه السلام رسانید مانند کسی که حاجتی داشته باشد ناگاه قفل از زبان ذوالجناح برخاسته گفت ای شهسوار معرکه شهادت
میدانم که این آخرین سواری است بر پشت من التماس دارم که چون امروز در این صحرای پرجفا بار امامت را بدوش کشیده ام جناب
شما را بمنزل شهادت رسانیدم فردای قیامت هم مرکب سواری من باشم آنحضرت دست در گردن ذوالجناح کرد و فرمود ای ذوالجناح دل
خوش دار که در روز قیامت ترا به نیکوتر مرکب من تو باشی چون آنجناب بمیدان رسید مبارز طلبید کسی جرات ننمود آن شیر
یزدان خود را بقلب سپاه زد و چندان کشت که دو هزار تن کفار را بجهنم رسانید ناگاه هاتفی آواز داد که ای حسین اگر بقوت
قیامت جدال میکنی از فیض شهادت در مانی بملاقات حق رسید چون سوختن آتش فراق گردیده وصال تشنه جگر را

ببیند آنحضرت عمر ملعون فریاد برآورد که شما یک یک سر امام حسین علیه السلام مقطوع بدارید را تیر باران کنید یکبارگی چهار هزار تیر از قطار
پیکان فرو ریخت چنانچه آن نهال گلشن نبوت را به خاک انداختند چنانچه مخالفان خوانند زین را از آن خون رشید تهی کردند بر سر آنجناب
جلو درگیر شدند از چهار جانب آنحضرت را میزدند تا بر رو در افتاد و عمر سعد ملعون گفت که کیست سر حسین را جدا کند نفرا ابا میکردند و خنجر
رفته شمر میکرد [illegible] میکشند شمر والد الزنا گفت این کار منست بیتی رفته در سینه آن مظلوم نشست حضرت دیده باز کرد و فرمود کرد [illegible]
را بگشا چون آن ملعون صورت خود را گشود حضرت دید دندانهای او چون دندانهای خوک از دهان بیرون آمده فرمود که
سینه باز کن آن ملعون سینه خود را باز کرد حضرت دید که داغ برص بر سینه دارد فرمود صدق یا رسول الله پس فرمود ای شمر میدانی که
در کجا نشسته گفت میدانم در کجا نشسته ام که رسول خدا او را بخاطر امیبوسید آنجناب فرمود ای بیحیا چون میدانی چرا این کار را میکنی گفت
آنکه یزید را از خود راضی کنم حضرت فرمود ای شمر در چنین وقت بگذار تا دو رکعت نماز بگذارم بعد از آن هرچه خواهی بکن آن ملعون از سجد
کلام برخواسته و بر رو [illegible] از خاک کربلا تیمم کرد و بر رو تیر خون فرق خود را مسح کرد و بعبودیت میزد نظم پیغمبر آب صحو در اطاعت قهار
مباح نیست بفتوای [illegible] ندانم از اطراف [illegible] این چه طاعت بوالعجب [illegible] لباس بخون و وضو فرمود [illegible] ز وضو بول
چاک چاک بخون [illegible] نمود رو بسوی آنکه بود منظور [illegible] بگریه گفت که مقصود [illegible] جهان [illegible] که نیست جان دیگر در راهت کنم قربان
مروی است از شمر چون امام سر بسجده نهاد دیدم لبهای مبارک آنحضرت حرکت میکند گوش دادم [illegible] چون گوش نزدیک
داشتم میگفت الهی [illegible] بوعده خود وفا کن [illegible] بوعده خود وفا کن نظم این زمان [illegible] راضیم آنچه آید بر سر گفت
فدا [illegible] امتان قدم [illegible] استان [illegible] بهای [illegible] در آن وقت [illegible] آواز داد که ای حسین دل [illegible] که ما هم بوعده خود
وفا میکنیم [illegible] از شیعیانت [illegible] تو راضی شوی [illegible] انا لله و انا الیه راجعون

ذکر رفتن جناب امیر مؤمنان با عوفطه و همراه دعوت اسلام نمودن و کشتن [illegible] بعد از حمد [illegible] و جناب [illegible] و پس از صلوات
[illegible] کائنات تحفه اسلام [illegible] الکلام نثار مرقد منور آل [illegible] علیه السلام که زبان در آسمان و در [illegible] موفق [illegible] انس و جان
[illegible] این کلام در حدیقة الشیعه [illegible] از ابو سعید [illegible] که گفت [illegible] خدمت [illegible] حضرت رسول رب العالمین
و جناب خاتم المرسلین [illegible] مکان [illegible] انس و جان [illegible] جلال [illegible] سعادت [illegible]
[illegible] حاضر بودند که ناگاه از دور غباری پیدا شد [illegible] نزدیک [illegible] تا آنکه در برابر جناب [illegible] قرار گرفت [illegible] میان
آواز برآمد که گفت السلام علیک یا رسول الله آنحضرت جواب سلام فرمود و پرسید که کیستی [illegible] عرض کرد [illegible]
[illegible] ده اند [illegible] پناه بشما آورده ام و از شما یاری [illegible] چشم [illegible] دارم [illegible]
[illegible] که ایشان [illegible] کنند [illegible] السلامت [illegible] جناب رسول [illegible]

و چه مطلب [illegible] عوفطه این شهر [illegible] زبعث شما باسمان [illegible] نزدیک میشدیم و استماع کلام ملائکه مینمودیم و خبرها
میدادیم چون حق تعالی شما را برگزیده و بخلق فرستاد و ما از آنجا ممنوع شدیم و لیکن جمعی بعضی عداوت پیش گرفتند و عداوت
از ما بیش است و ما را قوت مقاومت با ایشان نیست [illegible] امید دارم [illegible] اکر رحمة العالمین پس حضرت فرمود که ای عوفطه [illegible]
تا ما تو را بصورت [illegible] مخلوق شده ببینیم گفت [illegible] و طاعة و پرده را از روی خود برداشته ناگاه از میان [illegible] دیدیم پیری
آمد سر او را دو چشم در میان سر داشت [illegible] دندانهایش چون دندانهای سباع و تمام بدنش پر از موی چنانچه بدن خرس
[illegible] بعد از آن جناب رسول از او عهد گرفت که هرکه را بفرستد او را بسلامت باز آورد پس رسول خدا با ابوبکر ملتفت شده فرمود
برخیز و با عوفطه برو و قوم او را به بین و خبر بگیر که در چه کارند و در میان ایشان بانصاف حکم کن ابوبکر گفت که ایشان در کجا بند در چه مکان
میباشند حضرت فرمود در زیر زمین ابوبکر گفت مرا طاقت آن ندارم که بزیر زمین روم و چگونه حکم کنم با زبان ایشان آشنا
نیستم پس آنجناب متوجه عمر شد و همان فرمود که به ابوبکر فرموده بود و همان جواب را شنید پس حضرت نظر بر یمین و یسار کرد فرمود که
کجاست قرة العین من و فارج الهم [illegible] کننده غم من کجاست [illegible] کجاست مروج شرع و وارث ولی شاه
ولایت علی ابن ابیطالب امیر المؤمنین و وصی مصطفی گفت لبیک لبیک یا رسول الله اینک در خدمت استاده ام هرچه امر کنی فرمان بردارم
جناب رسول الله فرمود یا علی باتفاق عوفطه برو و خبر از قوم بگیر میان ایشان بحق حکم کن [illegible] قبول چون ارکان او دیده
نهاد و گفت سمعاً و طاعة یا رسول الله پس اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب علیه السلام برخواسته و شمشیر حمایل نموده روان شد ابو
سعید خدری و سلمان فارسی از عقب او رفتند که به بینند آنحضرت چه میکند و بکجا میرود چون آن شاه ولایت بمیان صحرا در ره رسید دیدند
که زمین شق شده و عوفطه بزمین فرو رفت پس حضرت امیر بر قفا فرمود که برو بدیار [illegible] عظیم [illegible] حضرت از عقب عوفطه بزمین فرو رفت
و زمین بهم آمد و ایشان با دیده اشکبار خدمت پیغمبر برگشتند و در فکر آنکه علی را چه پیش آید تا روز دیگر صبح شد حضرت پیغمبر نماز گذارد
و اصحاب [illegible] آنجناب برآمدند و بصحبت مشغول شدند تا آنکه وقت نماز ظهر شد نماز کردند و خبر از امیر مؤمنان نرسید منافقان از رده دین
نفاق [illegible] عمرو وغیره [illegible] گفت شنید خوشحالی میکردند که جنیان گرفتند و علی را بردند که هلاک کنند و ما از نقی [illegible] فارغ شویم پس نماز
عصر را گذاردند آنحضرت بیدار شد جناب رسول الله [illegible] نزدیک بغروب آفتاب رسید ناگاه همین زمین شکافته شد عوفطه از پس
و امیر مؤمنان از عقب با شمشیر خون چکان ظاهر شد [illegible] رعد [illegible] آسمان به تکبیر بلند شد حضرت رسول برجسته و شیر خدا را در بر گرفت
میان دو چشم او را بوسید و فرمود یا علی در کجا بودی و چه خبر [illegible] از ما غایب داشته بود عرض کرد یا رسول الله چون با عوفطه رسیدم
از ایشان جنوب [illegible] دعوت نمودم اول بشهادت لا اله الا الله و بعد برسالت شما و ایشان بجز به قبول نکردند گفتم با عوفطه [illegible] چنانچه
موسی و مر [illegible] از شما [illegible] بکرد [illegible] عوفطه [illegible] نمودند پس شمشیر کشیده [illegible] دم و بسیار از ایشان بکشتم و باقی [illegible] آمدند گفتم

گفتم پایان در ایمان است ایمان قبول کنند ایشان را بعد از حفظ صبح دادم و نفاق از میان ایشان برخواست تا این زمان با ایشان
مشغول بودیم بعد از آن نعمان امیر مومنان عرفطه پیش آمد گفت یا رسول الله ترا دراین عشم افتد از اخبار خبر ده ما را آن مقدار ریا که
بما که است از زبان از وصف آن عاجز است اگر با ما این لطف نفرمودی اسلام از میان ما بر طرف میشد یا علی فدای تو شوم که
عرفطه جنت ما را از ظلم قوم او نجات دادی و حق او را گرفته باز رسانیدی در کجا بود روزیکه کوفیان فرزند گرامت را شهید کردند
و خیمهای حرم در آمدند و معجر از سر دختران بردند و خواهرانش را اسیر نمودند در کجا بود که فریاد و افغان پیاده و واحسیناه بر آوردند
ایشان را از ضرب رگه نداری شیعیان بشنوید که کوفیان چه گونه با کودکان و خواهران آن مظلوم ظلم نمودند ذکر آمدن اشتر بقتلگاه
و شرح آن که غارت زدگان سپاه محنت و الم و اسیران وادی جور و ستم بد اینگونه روایت کرده اند که چون مظلوم کربلا و گرفتار
محنت و بلا شربت شهادت چشید مرغ روحش از قفس بدن پرواز کرده در شاخسار ریاض جنت آباد پرواز گرفت در آنوقت باد
سیاهی وزید که تمام روی جهان تیره و تار شد و آفتاب منکسف گردید و سرخی روی فلک افزود گرفت و زلزله در ملکوت افتاده
بنوعیکه مردمان گمان میکردند که عالم ایجاد فنا و قیامت برپا خواهد شد مرویست که در آنوقت یکی از لشکر مخالف فریاد میزد و از
اضطراب تمام دهشت از دو بر رسیده اند که ترا چه شد گفت ای گروه اشقیا دست شکوه جناب رسول خدا را می بینم که در این وادی ایستاده گاهی
بزمین و گاهی بر آسمان نظر میکند و گاهی از راست چشم آن تو کرده نگاه میکند میترسم که نفرین کند چنانکه در روی زمین کسی نماند
آن مشرکان بسخن آن مرد متنبه نشده سرگرم آتش فروزی بودند مرویست که چون ذوالجناح صاحب خود را کشته دید از قتلگاه
کفار حمله آورد و چهل نفر از ایشان را به جهنم رسانید بعد از آن بقتلگاه آمد و شیهه و ناله میکرد تا خود را بر نعش امام شهید رسانید
چون چشم آن زبان بسته بر بدن پاره پاره صاحبش افتاد ناله جانسوز بر کشید و او بر کف پای امام حسین نهاد گاهی بدن آنجناب را میبوسید
و گاهی پای آنجناب را میبوسید و لحظه بر دور نعش میگشت و در پهلوی آنحضرت میغلطید گاهی سر بسوی آسمان میکرد و این مانند که گویا
نفرین کند آخر الامر روی خود را از خون آغشته کرد و در کمال خجالت در خیمگاه نهاد مرویست که در آنوقت اهل بیت امام دیده حسرت
براه آن نور دیده خیر الانام نهاده که بار دیگر جناب امام حسین علیه السلام بخیمگاه برگردد که ناگاه صدای شیهه ذوالجناح برآمد اهل حرم با
بسیار غم و الم از خیمه بر آمدند که ناگاه چشم ایشان بر ذوالجناح زین دار کون افتاد شعر چه ذوالجناح زخون لاله گون سر و یال گلچه ذوالجناح
سمند شکسته احوال ها چه ذوالجناح زبار فراق بشکسته هم چه ذوالجناح رخ زار خون زین لشکر ... بیکران بر نفس ها که اعقام
در آزمهر سوی بر آورده اچون چشم ایشان بر ذوالجناح افتاد ناله و فغان بکیوان رسید بیکار از خیمها بیرون دویدند و ذوالجناح را در
کنار گرفتند یکی غبار از کاکل آن پاک میکرد و یکی خون از رخساره آن گرفته بر روی و رخسار میمالید در آن وقت زینب خاتون دست در
گردن ذوالجناح انداخت و بر روی آن بسیار دید و میگفت ای ذوالجناح بیوفا که برادرم را بردی و تنها در دشت ... درکجا انداختی

چون از زین خالی فتاد سر او را کسی در دامن گرفت یا نه ای ذوالجناح بوی حسین برادرم از تو می آید مرویست که امام زین العابدین علیه السلام
که بیهوش شد زینب خاتون کلثوم که آن بیمار از دنیا رفت سر او را در کنار گرفت و گفت ای پدر یتیمان دیده باز کن ای محرم
اسیران بهوش آمد مرویست که چون چشم سکینه بر ذوالجناح افتاد بوسه بر رخ خون آلود او میزد و میگفت ای ذوالجناح
ستمدیده ام کجا است آن شاه کم سپاه ام شهید ام کجاست ای اسب پر ز خون پدر زار من چه شد ای اسب پیکان نشسته بگذشت
کجاست ای سرو سرو ناز و فا کو طبیب من ای ذوالجناح باغ خزان دیده ام کجاست وادند آب باب مرا یا که تشنه بود آن تو
نهال تشنه لب یادورم کجاست مرویست که ذوالجناح ... جانب میدان میکرد و ناله میکشید اهل حرم در دره در حالتیکه
میگفتند نمیدانیم ما را خواهند کشت یا اسیر و دستگیر خواهند نمود و گاهی در فکر و زمانی در اندیشه اسیر شدن و لحظه بر سر امام زین
العابدین میبودند و ساعتی بر سکینه نحو میکردند با آن همه الم ناگاه شنیدند که لشکر کفار میخواهند اسب بر بدن پاره پاره امام
حسین علیه السلام بتازند چون زینب خاتون ازین حال خبر شد تمام خاک کربلا را بر سر کرد و صدای ناله بفلک رسانید در آنوقت
فضه که خادمه فاطمه زهرا علیها السلام بود همراه اهل بیت بکربلا آمده پیش زینب رفت و گفت ای دختر محمد در حین صغیه کنیز بودم از زاد
که رسول خدا در سفر دریا کشتی از شکست و او بجزیره افتاد و شیری دید گفت ای شیر من از غلامان رسول خدایم مرا راه بنما چون شیر
اسم جناب پیغمبر را شنید پیش افتاد و صفیه را براه ... تا بر شیری در آن حوالی شیر ... دارم رخصت کنی تا بروم و آن
شیر را ازین قضیه خبر کنم شاید آن شیر را یاد او مار زینب خاتون گفت ای فضه برو و چون آن شیر را به پیش بگو زینب میگوید
ای شیر پسر شیر خدا را در این صحرا کشتند و الحال میخواهند اسب بر بدن او بتازند ما را یاری و مددکاری نیست بیا او ما رس فضه روان
شد از قضا با آن شیر برخورد و گفت ای ابوالحارث آیا میدانی که فرزند پیغمبر خدا را کشتند و الحال میخواهند اسب بر بدن
او بتازند چون زینب خاتون در آن حال بخبر شد مرا پیش تو فرستاده چون شیر آن خبر شنیده نعره از جگر کشیده از عقب فضه روان
شد منقولست که آن سکینه در پیش خیمه ایستاده بود دید شیری بقتلگاه روان است به نزد عمه اش زینب خاتون دوید گفت شیر بقتلگاه میرود
دمیترسم که بدن پدرم را پاره کند و جسد او را بخورد گفت ای سکینه خوف مکن که آن شیر بمحافظت حضرت میرود که دشمنان او را پایمال
سم ستوران نکنند چون آن شیر بقتلگاه رسید بدور کشتگان میگردید و نعشها را بو میکرد تا بر نعش شیر خدا زادگان رسید چون
چشمش بر آن بدن پاره پاره افتاد ... چون پدر مهربان ... میکرد و خون او را بصورت میمالید آن نعش مطهر را بو میکرد
پس سیهای خود را بر سینه امام حسین گذاشت و نعره میزد چون این خبر بعمر سعد رسید گفت او را مهلت دارید در آنوقت کوفیان رو بسرا
پرده حرم بعزم غارت اموال و اسیری اطفال میرفتند زنی از قبیله بکر بن وائل در میان لشکر کفار بود چون آن احوال شنیع را دید
شمشیر ... آن ناکسان که میگفت ای ستمکاران پر جفا و ای ظالمان بیوفا در رسول خدا را غارت میکنید از ...

شرم نداری که تو چنین ملعونی پیش آمد شمر از او گرفت و برکوه این ملعون گفت زخمهای بخنجر و کارد کرد که زبان از شرح آن قاصر است
چون چشم شمر ملعون بامام زین العابدین افتاد شمشیر در دست داشت بر حجره آن بیمار در آمد در آنوقت آن حضرت با تب
میسوخت و از تشنگی زبانش بکام خشکیده بود شمر ملعون فریاد برآورد که اقتلوا [illegible] چنانکه در بستر [illegible] حمید بن
مسلم گفت ای شمر هنوز از کشتن اولاد علی سیر نشده همه جوانان را کشتید از این بیمار درگذر دید در آنوقت عمر سعد لعین داخل
شد و دست شمر را گرفته گفت از خدا شرم نداری که در قتل این طفل [illegible] پس عمر سعد صدا برآورد که کسی آسیبی بامام زین
العابدین نرساند که او را امان داده ام آنگاه آتش در خیمها زدند و اطفال رو بصحرا نهادند آن لعینان از عقب ایشان میرفتند
و طعنه نیزه بر پشت ایشان میزدند و ایشان را غارت میکردند ظلم و ستم نگر که حرم را ز تیغ شمر [illegible] بریده رشته پیوندشان ز یکدیگر
گسسته ز غم دختران نیکپی را ز بنات نعش نمودند بعد بروایتی از فاطمه دختر سید الشهدا مرویست که در آنوقت من متفکر
بودم که بامن چه خواهند کرد که آیا بکشند یا باسیری ببرند ایشان [illegible] ناگاه دیدم مردی لعینی نیزه در دست داشت در پشت زنان
میزد آنچه در خیمه بود غارت میکردند و اطفال فریاد وا جداه وا علیاه وا حسیناه میکردند [illegible] ابن هلال بر خود
لرزیدم منقولست که ملعونی بنزد فاطمه دوید و اسباب او را غارت میکرد چون چشمش بگوشوارهای آن طفل افتاد دست برد که آن
گوشواره را بردارد فاطمه بهر دو دست آن گوشواره چسپیده الحاح میکرد و التماس مینمود و نمیگذاشت که آن گوشواره را بگیرد آن
ملعون گفت ای دختر [illegible] اسباب ترا گرفتم هیچ نگفتی [illegible] گوشواره چرا اینقدر جزع میکنی گفت که این گوشواره را بسیار دوست
میدارم بجهت آنکه روزی عید بود بخدمت پدرم رفتم آنحضرت مرا در کنار گرفته و این گوشواره را در گوشم کرد و این از پدرم
یادگار است [illegible] آن لعین دست دراز کرد آن گوشواره را چنان بجبر از گوش فاطمه کشید که گوش آن مظلوم پاره
شد آن طفل آهی کشید و بیهوش شد ذکر آمدن اعرابی نزد عمر علیه اللعنه و ادعای طلبی کردن [illegible] در بحار الانوار
و تحفة المجالس مرویست که چون [illegible] بر منبر سید المرسلین [illegible] ابوبکر لعین [illegible] کشید و
نوبت ظلم و ستم بسرمایه شور و شر [illegible] اول کار [illegible] این بود که [illegible]
ابوبکر را [illegible] و حقوق اهلبیت طاهره را باز گرفت [illegible] جناب رسول الله [illegible] قطع
که محمد پسر ابوبکر در کودکی [illegible] امیر مومنان [illegible] او را منع [illegible]
ایشان را غافل [illegible] آنحضرت میرفت چون چند نوبت او را تنبیه و نصیحت [illegible] دست [illegible]
در خدمت شاه اولیا بود تا آنکه از مخصوصان و [illegible] آنجناب محسوب شد مرویست که بعد از ابوبکر [illegible] در آمد
و گفت خلیفه رسول خدا کیست عمر ملعون گفت که منم اعرابی گفت که پارسال [illegible] بجای رسول خدا نشسته بود عمر گفت که او فوت

بشنو [illegible] گفت

شد اعرابی گفت ده هزار دینار زر سرخ [illegible] باو سپردم و خط بقبض او در دست دارم تو بجای او نشسته امانت مرا رد کن و حجت را
ببیرون آورده بعمر نمود [illegible] خطاب گفت آنچه باو سپرده از پسرش بگیر اعرابی گفت مرا و را نمیشناسم گفت تا او را حاضر گردانند اعرابی
مهر و خط را باو نمود گفت ده هزار دینار به پدرت سپرده ام امانت مرا رد کن محمد گفت که من از مال پدر هیچ تصرف نکردم در زمان
حیات با او جدا بودم و در خدمت دیگر بسر میبردم الحال نیز در خدمت آنجناب میباشم برادر دیگرم عبد الرحمن نام دارد او
[illegible] خود را از او طلب کن در آنوقت حاضر نبود عمر علیه اللعنه گفت از دست [illegible] او امانت خود را بگیر محمد در کار خود درمانده
و عمر اشاره میکرد که هرچه میخواهی از او بگیر و او را امان مده که از اینجا ببیرون رود اعرابی بمحمد ابوبکر چسپید او را رها نمیکرد محمد را
[illegible] از خجالت چون [illegible] عمر ملعون محقق شد [illegible]
گفت چندان مرا مهلت بده تا [illegible] بنزد او روم که [illegible] کار خلق را نیکو میشناسد در این ایام هرکه را مشکلی باشد آن
جناب مشکل او را حل [illegible] میکند آخر محمد رو بعمر کرد و گفت اعرابی را بگو که مرا مهلت دهد که بنزد مولای خود روم و [illegible]
کار خود بجویم عمر ملعون [illegible] گفت [illegible] از برای تو [illegible] قرض ترا ادا کند [illegible] شرط میبردی که قبل از نماز پیشین
بیایی صاحب این تو باشی محمد مهلت گرفته و بتعجیل تمام بخدمت جناب علی علیه السلام آمد و احوال خود بخدمت آنحضرت عرض
کرد امیر مومنان فرمود [illegible] غم مخور گفت [illegible] چگونه غم نخورم که این اعرابی ده هزار دینار از زر سرخ میطلبد و عمر حکم
نموده [illegible] بازار مدینه [illegible] گوسفند ذبح میکنند [illegible]
[illegible] و در میان آن [illegible] گوشش بریده [illegible] چون در میان [illegible]
میان [illegible] نزدیک [illegible] او از غایت شرم و انفعال از روی تو در میان [illegible] پنهان شود [illegible]
آن [illegible] بزبان [illegible] امیر مومنان [illegible]
[illegible] آمده طلب میکند [illegible] ولایت این سخن را بشنید روان شد چون [illegible]
موضع رسید [illegible] بسیار ایستاده [illegible] گوش دوم بریده [illegible] نفرت میکردند [illegible]
نزدیک آن سگ رفته چون [illegible] امیر مومنان [illegible]
اعرابی را [illegible] آمده و طلب میکند آن سگ بقدرت حق تعالی بزبان آمده و گفت ای [illegible]
[illegible] باشد [illegible] ای پسر [illegible]
[illegible] این اعرابی [illegible]
[illegible] بخدمت سرور مومنان آمد و گفت [illegible]

بود عرض که حضرت فرمود برود اعرابی را همراه بردار و برو بدید بخانه که پدرت می نشست از اطراف شمال افغان بجهت آن کاری که
زر اعرابی در آنجا مدفون است بردار تسلیم او کن پس محمد با اعرابی روان شدند به آن موضع رسیدند آن را شکافته چنانکه
حضرت فرموده بود یافتند چون اعرابی این معجزه را دید فضیلت را از آن شاه عرب دید هزار دینار را به صیغه بجهت امام آورده
و یک هزار را به محمد داد و باقی را بدیگری تصرف نمود و عذر خواهی کرد خوش سعادت شیعیان و دردا از چنین مولائی زدند
و ظلم یعنی مخالفت پیش گرفته اند چنانچه دشمنان ستم پیشه کردند بعد از آن با اولاد کرامش چنین ظلم روا داشتند که دختر رسول را
آن همه گواه و مهر بی کسی دارید دوستی از زنان اهل بیت بقتلگاه بشنوید بر احوال این بیچارها بیچارگان از گریه نمائید جوه را
بشنوید ذکر بردن اهل بیت کرام حسین را بقتلگاه و شرح آن نور بنجان برده عز از گوشه گیران قانون ابتلا بدینگونه رد
که اند که بعد از شهادت سید الشهدا تمام اسباب خیام و زینت عترت محذره اهل بیت طاهره به یغمای سپاه کوفه و شام رفته بعد از
غارت اسباب جناب امام زین العابدین بر غل و دختران فاطمه را بر شتران سوار نمودند آنکه از کربلا بکوفه برند منقولست که ملعون
میگفت بیت شنیده ام بتواتر که زینب افکار زجان بود بحسین محبت بسیار که اهل بیت حسین را بقتلگاه بر بکشش شهدا و
جنبش اشک آه بر برادر شنیده ام که زینب محبت بسیار به برادر خود دارد اسیران را بقتلگاه بر بدن کشتگان نهر را ببینند و ظلم
ایشان زیادتر شود پس بموجب آن ملعون اسیران و دختران و زنان محذره را از راه قتلگاه کوفه فرا بردند چون آن کسی بخون پاره
کاروان زده از کنار کشتگان رسیدند چنین برکشیدن خوان از شتران بخاک هلاک بیکند و در آن محنت قرین خاک بر سر افلاک
میکردند و هر یکی از آن اسیران بیکی پاره با زده را در بر کشیدند و هر کدام از آن حضرت نصیبی بر سر او موی ببریدند و
شو یکی بهر ببر را افغان کشیده ای که در خاک بخون طپیده ای یکی میگفت که طفل صغیرم ای یکی میگفت که نا خورده شیرم ای یکی میگفت بر
خود کشته جانم ای چه لشکر بقائی زار تشنه کامم ای یک بسته جفا بر پای تو کان ای در دیده آن یکی جای که پیمان ای یکی بناله گفت ای نخل سرست
کو ای یکی میگفت ای سرت افسرت کو ای زهر جانب گلستان و زاری ای زهر جانب بسیر موی و خواری ای اهر سر و زنی ای در فغان بود
به پیش هر تنی بی قاطیان بود ای آن بیکباره بر سر نعش شهیدان کاری گویند که قلم را قدرت تحریر و زبان را قوت تقریر نیست و نیامد
کذار زینب خواتون بسوی برادر افتاد که جبرئیل گهواره او بود اجنبانید و جسد در خون طپیده دید که تشنه فاطمه زهرا در پای گهواره
او به خواب کشیده و بوسه گاه مصطفی بخون خضاب دیدند زینب اولین مرتضی در خاک بخون طپیده ای ای مقصد اعلی رسیده در او برادر
که در دامن دامن خاک خوابیده چون زینب آن بدن صد پاره را دید چشم و الفی تیر بتکدان افتاد با تن خونین و بنگ بر آسمان افغان ای ابت او
کز هم جاکونه شد ای رفته در پای گرمیان افتادم ای دست در گردن آن تن بی سر کرده و لب بر گلوی بریده او نهاده و میگفت نظم ای ای
نوستی تن بلا کشته بر سر آتش کفار مرده ای ای سوخته دل مانده جرا ای برخیز کاروان کرده و از پی مرده برادر ای کریه ای چهار

و زینب رنج و جفا پدر را بدان حال دید آهی کشیده بیهوش شده اسیران بر سر نعش شهیدان افغان میشدند ازجمله سکینه بچه
ملاحظه بر نعش باب پنجه صد تیر خورده از پا در آمده نظم فغان کشیده بتوعی که در رباعی چنان ای شنید ناله او را امام تشنه لبان ای بگریه
گفت که ای پادشاه تشنه لبان کشور دین ای شوم فدائی تو حال دل سکینه ببین ای ای شهید قتیل تشنه زارم منم سکینه تو ای که بود
جای مرا همچو دل بسینه تو ای چه واقع است از هم گفتار گیر شدی ای چه روی داده که از اهل بیت سیر شدی ای ای پدر آیا سکینه را
دیگر در آغوش نخواهی گرفت قطع امید از فرح کرده ای پدر انقدر ستم دیده ام که تشنگی کربلا از خواطرم رفته چکنم که شهیدان را
اسیر کرده اند سکینه دست بسته و خود را بخدید پدر میسو سوای پدر ببین که چگونه بازوی مرا بریسمان جفا بسته اند اکنون مرا شام
بیعبر توارای پدر بیم رفاقت اسیری بدارم نظم مرا به نزد خوت کر سینه ام مکرامش ای در این دیار اسیری تو بنزد اشته باش ای ای
کسی بستر تو نبیند بسینه ام باشد ای به بوستان تو یک عندلیب گویا باشد ای سکینه با بدن پدر در راز و نیاز بود ناگاه مو که
تیر اسیران نادره کشیده و بر بوده است بدن پدر را چسپیده بر نخواست آن ظالم تا زیانه چند بسکینه زد که دست از پدر بردارد
چون چشم زینب خواتون بر کشتن آن ظالم افتاد که بسکینه زد و سکینه پدرش را اسیر به بند کشی رفته و گفت ای بیحیا این چه بیرحمی
هر گاه این یتیم بیکس پدر بد جنایت بار در نظارت پدرش او را مهلت نمیدهید که داد دل خود را گوید نظم در کنار پر بالین باب
بنشیند ای دمی گذار که دیدار آخرش ببیند ای الشام مبرو و دیرها را تو دار دما را خفتن بجا حسرت پدر دارد ای دمی گذار که ریزد به
خاک خون جگر ای چرا که نیست دیگر مکنش وصال پدر ای ای ظالم بگذار که دیدار آخرین پدر را ببیند و دیگر نصیب نیست او را در آغوش
کشد ای ندا ای ای بیخبر ظالم تا که نظم اگر تو در دو جهان ندیده بجهان ای مگر یتیم نوازی نخوانده ای در قرآن ای ندیده ای تو قرآن بقول صانع فرد
گفته است و اما الیتیم لا تقهر ای آن ملعون کلام زینب ای شنیده و سکینه را بجبر از پدر ربود آنگاه منقولست که سکینه با نقلام گفت ای ملعون
من در میان کشتگان برادری دارم مرخص نما تا او را زیارت کنم آن ملعون اجازه داد چون سکینه بر نعش برادر رسید چونی
میگفت نظم چرا است به خاک برده ای گل حمرا ای عزله آب کوثر مکر ترا زهرا ای مخ تو ای بوستان کربلا بوی ای او را چنین نسیم
نسیم دیده نگشودیم ای اگر شکافته از ظلم تیر حنجر تو ای ولی ندیده این غم کشم دیده خواهر تو ای ای برادر خوشا بحال تو که از بیدادت چون
بعد از شدی مانند خواهر در بند زنان و زنجیر گرفتار اهل کوفه نگشتی ای برادر رفتی با تو الفت گرفته بودم و الحال بناکاه جدا کشتیم
که باختیار من نیست ای نمیگذارند که ساعتی در پیش شما در دل بگویم تا او را زبان حال و ای جوان شما چکنم درد فراق پدر را با که گویم کاش ای
میمردم که آخر کار یکی میرسید و خواهرت را اسیر وار بشام میبردی ای آن گیسوان حسرت از کربلا بر ناقه های عریان سوار و روانه
کوفه و بیرون کاروان اهل بیت براه افتادند میرفتند و از عقب حسرت نگاه میکردند و آه سوزناک از دل میکشیدند ذکر معجزات امام
ابطال علیه السلام بعد از ستایش و ثنای جناب واجب الوجود بیش از صلوات و افزات الولایت و ... دوجهان صلعم ...

اما می باید که صباح صحرا چون گوسفند سر در ملازمتش گیرند چنانکه در حدیقة الشیعه و تحفة المجالس و بر کتب معتبره به سناد صحیح از
سعد بن ربیع اسدی روایت کرده‌اند که او گفت که در خدمت شیر خدا و علی مرتضی در وقتی که صفین در ایام فرار بودم و در آن شب
نیمهٔ شعبان بود آن حضرت بر استری سوار شده به جهت مهمی بدین روانه میشد و در اثنای راه در موضعی فرود آمده خواست که وضو
بسازد من عنان استر او را داشتم و دیدم که استر گوشهای را تیز کرده مضطرب شد چنانکه از نگه داشتن استر عاجز شدم آنحضرت سبب
ترا به پیشوه عرض کردم فدای تو شوم چیزی بنظر استر در آمده بیتابی میکند فرمود که سبعی است بر تیغ ذوالفقار بر داشته کافر
چند پیش نهاد و نعره بر آن سبع زد چون اسد صدای شیر خدا را شنید پیش آمده مانند گناه کاران سر در پیش انداخت آنحضرت
دست مبارک خود را دراز کرده موی گوشش را گرفته و فرمود که ای شیر تو میدانی که من اسد الله الغالبم و ابو الشبلین و حیدرم بچه جا
قصد استر من کردی پس آن شیر متکلم شد و بزبان فصیح عرض کرد که یا امیر المؤمنین و یا خیر الوصیین امروز هفت روز است که شکاری
بدست من نیامده و گرسنگی مرا بیتاب کرده چون سیاهی شما را دیدم با خود گفتم بروم شاید مرا نصیبی در آن باشد و شکاری بتوانم کرد و
لیکن حقتعالی بر ما گوشت بدن عترت ترا و دوستان ترا حرام کرده است و بر دشمنان شما حلال کرده است و تسلط داده آنحضرت دست بر
پشت شیر کشیده آن سبع دلیرانه حرف میزد تا آنکه گفت یا ولی الله الجوع الجوع بعد از آن امام دست بدعا بر داشته و گفت اللهم
ارزقه بحق محمد و آل محمد مقارن دعا دیدم چیزی پیش شیر آمده و او بخوردن مشغول شد بعد از آن حضرت فرمود ای شیر ما دادیم نکو
گمان جواب داد که در کنار رود نیل فرمود که در این مکان چه میکنی شیر عرض کرد یا ولی الله بقصد زیارت شما متوجه بود در این بیابان
سراغ شما را در کوفه داده‌اند و این بیابان را طی کرده و دو شب روز است دارم و از فرسخ به حضرت امیر رحم فرموده شیر از آنحضرت
رخصت گرفته و عرض کرد یا امیر المؤمنین از اینجا اراده قادسیه دارم که از گوشت سنان ابن وایل که از دشمنان شما است و در
جنگ صفین گریخته اند توشه بردارم که حق تعالی او را طعمه من ساخته پس حضرت او را دعا کرد و آن شیر براه نهاد من متعجب شدم و حیران
ماندم چون حضرت مرا حیران دید فرمود ای سعد از این حالت تعجب نمودی بحق آن خدائی که دانه می رویاند و خلق را می آفریند که از
معجزات آنحضرت مرا رسول تعلیم نموده اگر ظاهر سازم البته خلق بضلالت می افتند پس متوجه نماز شد و بعد از فراق در خدمت آن جناب
متوجه قادسیه شدیم وقتی موذن اذان صبح میگفت رسیدیم در آنوقت غوغائی در میان مردم بود که سنان و ابن شیر دریده بعد از
ساعتی کله و ساق پای او را و بعضی از استخوانهای او را آوردند من از آنکار آن شیر شنیده بودم برای مردم نقل کردم پس دویدند و
خاک قدم شاه ولایت را میبوسیدند و بر چهره میمالیدند و طلب استغفار از او میکردند انتهی از عجایبات سرگذشت کی در خدمت
امیر مؤمنان بودم که از کوفه بیرون رفت عبورش بدیهی افتاد که او را نخیله میگفتند و آن در دو فرسخی کوفه بود یکبار پنجاه نفر از جماعت
یهود پیدا شدند و گفتند توئی علی ابن ابیطالب علیه السلام حضرت فرمود که بلی گفتند در حوالی این ده سنگی است و بر آن سنگ نام

هفت کسی از انبیا

هفت کس از انبیا آب بی و در آن نقش است و مدتها است که پدران و مادران ما او را طلب میکنند و نمی یابند و در کتاب ما است
و ما یقین میدانیم و آن خلاف نیست تا از ما و علم ما پنهان است اگر تو امام زمان ما و بر راستی پیغمبری اثر اجابت آن میدهی آنحضرت
فرمود همراه من بیائید و خود راه پیش گرفته و ما در خدمتش میرفتیم و جماعت یهودی همراه ما می آمدند چون پاره راه از آن ده دور
رفتیم تا از ریگ پیدا است آنحضرت در اینجا ایستاد و گفت روزی بر بساط سلیمان نشسته بودیم با اینجا رسیدیم و آن سنگ در زیر همین
ریگ است پس آنحضرت لب مبارک با طراف بیابان بگو حرکت در آورد و ناگاه زمین هموار شد و سنگی عظیم پیدا شد فرمود که
این است آن سنگی که شما جویا شید یهودان گفتند اگر آن سنگ مسعود اسم انبیاء در آن نقش است حضرت فرمود که اسم انبیا در آن
نقش است چون اهل آن ده جمع آمده بودند و دیدند که نهانی خود هر یک دید و کلنگ آوردند غیب هزار کس هر سنگ را فالا کردند قدرت
نداشتند که آن نیز حرکت شاه ولایت فرمود تا آن جماعت بکنار رفتند دست مبارک را دراز کرده سنگ را بی زحمت از آن
برد چون آن رسید چون جماعت یهود نظر کردند و دیدند که اسم نوح و ابراهیم و سلیمان و موسی و عیسی و محمد مصطفی بر آن نقش بود پس همه
یکبار در پای آنحضرت افتادند و گفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و انت ولی الله و خلیفة رسول الله
علی قومه و وصیه من بعده پس گفتند گواهی میدهیم که هر کس ترا نشناخت سعادت و نجات نیافت و هر که مخالفت تو نمود گمراه
دنیوی شد و همچو در تورات و انجیل خوانده بودیم پس اهل قریه تمام مسلمان شدند عرض کردند یا علی ای طلب کننده
بنده ابواب فتح الا بغیر از شفاعت شیعیان ذرا مانع چه بود که دست از شفاعت حسینت بر داشته و او را در کربلا تنها
گذاشته و به اسیری اهل حرم رضا دادی و داغ تعزیت ایشان را بر دلهای شیعیان گذاشته محبان چگونه از خجالت بیرون
در آیند و با کدام دیده بر تقصیرات خود نگرند که به سبب شفاعت ان گناهکار و آن بزرگواران با بدن پاره پاره در آن صحرا
افتادند و مرغان هوا بر نعش آن بزرگوار گریستند و دیگر روانی مرغان بر نعش سید الشهداء و از تراوش خون جناب امام حسین
علیه السلام و خبر معلوم شدن شفاعت ظاهر آثار شیعیان محبت و ابتلاء مرغان شاخسار درد و بلا و طوطیان قصور الم و عندلیبان
بوستان اندوه و غم در تذروان خیابان یاسمن و دیر داستانهای شمع انجمن به اینگونه روایت کرده اند که چون کبوتران حرم نبوت و طایران
آشیان رسالت در وادی کربلا گرفتار دام و بلا و محبوس قفس ظلم و عناد گردیده پس از پرواز طایر ارواح شهیدان از خارجیان
بعد از رفتن حیات ان کینه و عدوان بطرف کوفه طایر گشتند که ارواح ایشان از بستر استراحت بال افشان و در حسرت نگریستند از
انجمله مرغی سرا به تجسس آب دانه از آشیان روان گردید از قضا راه آن مرغ بدیار کربلا افتاد وقتی رسید که نوجوانان آل محمد
در صحرای کربلا بخاک هلاک طپیده و کبوتران برج امامت از سنگ حوادث شکسته بال و بسر گوی محنت گردیده آن مرغ از ملاحظه
آن هم ستم موش از سر تش جگر بریده برو از انگشتها بیار خود رسیده در گوشه چون صید تیر خورده از ناله و نوحه تعزیت زلزله در آشیان طایر

ارواح انداخته آن مرغ از شعلهٔ آواز آتش افروز از حرف لبهای جگر سوز خامی طایران آنوادی رابسوی خود خوانده چون مرغان
باشیان آن سوخته جان را رسیدند از ابنای جنس خود مرغ کبابی دیدند که پر و بال او در هم شکسته و بسیار از بهر محنت بگوشه نشسته و از
اندک دان آب و دانه نخورده دراز کرد در ته ظلم ایام سر بزیر بال تفکر برده و بنالهای زار بزبان حال میگفت نظم ای بیکس
و فایم خانمان گم کرده ام، وز جفای تیر محنت آشیان گم کرده ام، کرده ام پرواز بی انبساط غم بال اشک، میطلبم در خون تپیدن ما مکه جان
گم کرده ام، آیا نیستی تا کشم بو بر برم از باغبان، عندلیبان امتی من بوستان گم کرده ام، چون مرغان آنوادی حالت مرادی آن طایر در
خون نوفه را دیدند بزبان بد زبانی از در پرسیدند نظم که بهر چه چنین در خون تپیده، که از سنگ جفا بالت شکسته، مگر شاهین چرخت
برسر آمد، عقاب محنت از در در آمد، مگر گشته اسیر شاهبازی، به چنگال که زین سان مرگ دارد، آن مرغ گفت ای طوطیان قصور قرا
غت بعد ازین پرواز از اوج زنده گانی بر ما حرام شد بدانید که چون صبح ازین آشیانه به تحصیل آب و دانه پرواز نمودم از قضا گذارم
بدشت کربلا افتاد جگر گوشهٔ رسول خدا را دیدم که از تیر کرده دغا بخاک کربلا در خون طپیده و شاهباز یافی بر نیفراز ملاحظه نمودم که از
جفای کوفیان به فلک خط طپیده ای مرغان وای بر شما که در فکر آب و دانه اید و دل بر آشیانها این دنیای فانی داده اید در حالی که فرزند
فرزند رسول خدا را تشنه لب شهید کردند و بدن او در این دشت کربلا طپیده و خون از آن جاری است چون مرغان این نوای غم افزا
را شنیدند همگی شتاب پریدند تا بکربلا رسیدند ناگاه دیدند جناب امام حسین و سایر اولاد امجاد را که در خاک و خون افتاده و سرو
خیابان ارشاد را دیدند پس افتاده و سر او را از فلعت اجلال بی غسل و کفن در خاک مانده نسیم حوادث از غبار ملال بدن او را پوشیده و نیز
بر بلور و جهاد در غارت بوستانش کوشیده و جنبان در تعزیه او بنای سکون لیسبلاب خنجر زاده هر زخمی از بدنش از برو دوی ما
ماتمیان کشیده آن مرغان بر و رشیع گشته آن جناب پروانه وار میطپیدند و عندلیبان از هر گلشن نالهٔ ازجان میکشیدند نظم نمود بر
سر آن تشنه لب چه نوحه زاری، همانا زد نه بر عام تعزیت داری، یکی ببال تنش را ز خون نمودی پاک، یکی نمود از دلش جیب جان
نمودی چاک، یکی بدور تنش گشته عندلیبانه، بشمع کشته او سوخته چه پروانه، یکی بلاد خمش فتاده بو میکرد، یکی برای دل از ناله
گفتگو میکرد، پس آن مرغان بوم طواف بزیارتشان لب تشنه دشت کربلا میآمدند بعد از طواف بدن آن شهید جفا هر یک بناحیه عالم
پرواز نموده پیغام شهادت میرسانیدند از جمله مرغان یک خود را به مدینه رسول خدا رسانید بر در و بر روضه پیغمبر میگردید و نوحه چند
میخواند گویا مضمونش این است نظم کشته شد یاران همایان اوج دین، آن ذبیح تشنه لب افتاده جسمش بر زمین، از ره یار کربلا آورده ام
یاران خبر، درد ارم از لب تشنگان این ناله و سوز جگر، [illegible] جهان نیم آذر صفحهٔ عالم نوشت،
مروی است که مرغ دیگر آمده بر نخلستان مدینه نشسته [illegible] ترحالبکه خون از بالهای او میچکید و باناله حزین مرغ قلمدان بوستان از بهور بود آن
بهودی دختری داشت که از چشم کور و از دست و پا مفلوج بود [illegible] مبتلا بود بدرستی آنرا از جهته تغیر آب و هوا [illegible]

بهود خود بجهة مهمی شهر رفته و ممکن نشد که شب بکوه آن دختر در آن شب در بستان تنها در حال خود میگریست و از خواب
نبرد ناگاه از شاخسار درخت آواز مرغ حزین بگوشش آن علیله رازر سید چون بسیار طلبیدن لب خود را بیک بالا آنکه درخت
بکشید و آنمرغ باواز حزین مینالید و آن دختر هم باواز مرغ بزبان حال میگفت نظم ای مرغ حزین گویا تو هم از تیمان ازار بیرحمی
من، از فراق یاری وایی صیش بخوار بی تمن، خار الله دیده ی بجایش جشن سینه، از فراق یاری وای از یار کو زیرحمی من،
باز کو درد دل ای بلبل پر عمده ما، در بی انداز از پرت نوا سوز بر سر من، ناگاه قطره خون از بال آن مرغ بچکید و بر چشم
آن دختر افتاده دیده اش بینا شد چشم دیگرش بر دقطره دیگر بر چشم دیگرش افتاد دیده هایش بینا شد چون دختر نگاه کرد دید
مرغ خونی آلوده بالکردن کج بر سر شاخه نشسته و قطرات خون از بال او میچکیده لکیک اعضای خود را بر زیر بال او میکشید و قطره بر آن
میچکید شفا میافت تا آنکه تمام بدنش او صحیح شد چون صبح پیدا گشت باغ در آمده از هر طرف سرا باغ دختر علیله بجو میکرد ناگاه
چشمش بیکی تنها ضمن و رعنا افزای رفتار که گویا دختر پادشاه پریان در بستان میخرامید یهودی از آن سرو باغ خوشبو شده پرسید
که ای رعنا غزال مرا دختر علیله در این بستان بود خبر از آن نداری دختر شاد دوان خندان به پدر گفت نظم منم آن خسته بیجا
زارت، منم بر در وره ولش کنارت، منم آن مانده در دام مصیبت، منم آن خوانده بزم محبت، منم آن عاجز بیدولت و بیانی
که راهی را نبیند دم بجا نه، محبت مرهمی در کار من کرد، نو از خان خو زمان در چمن کرد، یهودی از استماع این کلام بیهوش شد چون بهوش
آمد دختر کیفیت را نقل کرد یهودی بنزد آن مرغ رفته بزبان حال میگفت نظم اندر این بستان سرا مرغ نو از خان کیستی، از رات کو بهر
فدا مرغ سلیمان نیستی، طایر بستان نوار از رحمتی، مرغ آیینه تو با چیر شیر رب العالمین، از نگاه خون بالت میبرد هوش از سرم،
دو شرار سوز آهت خون زند جوش از برم، این چه خون باشد که اکنون میچکد از بال تو، ای مرغ بزبان تو این ضد این احوال تو،
مرویست که آن مرغ بامر خدا از بان آمده میگفت نظم ای شکسته بال از تیر جفاتی ای یهود، مرغ نامه آور دشت بلایم ای یهود،
کربلا باشد بانی تخت شاه دین، جلوه گاه کشور فرزند خیر المرسلین، ای یهود ارشد حسینی فرزند بیغم شهید، در زمانی کربلا شد کشته
قوم یزید، خون او باشد که رنگین کرده بالم ای یهود، [illegible] در مقالم ای یهود، چون یهودی این کلمات را شنید
با خود گفت که اگر حسین ابن علی [illegible] نظم
بیعت خون نوای تشنه لب [illegible] ای مرغ زدی آتش بر کشتم تو را کرم کواه، ای مرغ راز کوی
توام جد راشد بنمود هم راه، میپرم از گلشن ایمان بیال دین تو، ای مرغ فدایی دین تو بر آن تو، پس یهودی کلمهٔ شهادت گفته
و از روی اخلاص مسلمان شد مرویست که فاطمه نام دختری از امام حسین علیه السلام در مدینه مانده بود و روز و شب از فراق پدر زار
گریه میکرد در آن وقت از آن مرغ غبار بر سر دیوار خانهٔ امام حسین نشسته بود بناله حزین [illegible] نالید که فاطمه خبر دار شد و از خانه بیرون دوید نظم

نشسته دید بدیوار مرغ آمیز شد پس مرغ پیک بخون غوطه بال زنگین اسوز آتش هجران سمندر زرزری شد شهر تشنه لبان مرغ نامه
بر داری ای شکسته بال حزین فکنده سر در پیش شد چو سوز سینه تشنه جگر آب بر خویش شد دلش به سینه زانو زده بال و پر میزد شد نگاه
حسرت آن حلقه بدر میزد شد تا از دشت شهادت زبان پر میدید شد دلش ز سوز تشنه لب تشنگان خبر میداد فاطمه از مشاهده آن مرغ
دلش بیک انقلاب خود را بپای دیوار رسانید تا از خون بال آن مرغ فال ما یوس گرفت و بشفقت تمام از آن مرغ پرسید نظم که ای رسیده
زره خون کیست بال بالت شد هم زدی داده که این نو کشته احوالت شد بر آن چه شد که چه مرغ غوطه خون سر در رونی شد اگر از پر تو سر مشنوم
نجت آشنا بوئی شد مگر تو بفراق کسی گرفتاری شد مگر تو نیز چو [illegible] داری شد مگر تو هم بیر افشانده ای بسوی سو شد مگر تو نیز
غذه مجوزی ز خون جگر شد مگر تو نیز چو من مانده دیده ات در راه شد مگر چو من شده بجه شیخ شغله آه شد مگر تو هم زبیرت یار دور افتاده جدا است شد
مگر تو نیز چو حسنت براه کرب بلا است شد اگر غلط نکنم قاصد شهید انی شد اگر نه از چه سبب خون زبان افشانی شد نالهائی زار فاطمه فقر از زبان
آن مرغ بر داشت آن مرغ زبان بسته را که و گفت نظم در دلم راز است لا قوة تقریر نیست شد خامه را در این مصیبت قوة تحریر نیست شد
درد دل خواهم بگویم با تو لاتاب کو شد خواهم از هجران بگریم کلش سیراب کو شد کشته شد بابت چه گویم من زبانم لال باد شد اشد سرش بر نیزه
اعدا سرم پامال باد شد تشنه لب آندم چه گویم آتشم در جان فتاد شد نالهای میکرد یا رب آهم از حامان فتاد شد من چه گویم از اسیران شش از سر
غم نوم شد کشته شد یاران او من کشته ماتم شوم شد اشام شد ما داران شب زعشم شام باد شد تشنه لب بودند [illegible] در کام باد شد
بسته دیدم خواهرانت دیده ام جیلا نو رباد شد اشکها از دیده جاری چشم عشم کور باد شد چون فاطمه مکالمات مرغ را شنید بیهوش شد
چون بهوش آمد مقنعه از سر کشید و گریبان طاقت را بدرید و در بیت الاحزان خود نشسته و در برون خود نشسته و بانالهای حزین بیاد
پدر میگفت نظم شوم فدای تو ای بابای بیکس زارم شد زبجور دلی تو با خویش با تمر دارم شد تو رفتی و من دلخسته بانتظار شدم شد ز دوری تو
احجاب بنیاز شدم شد قسم بجان تو و روح پاک پیغمبر شد رسیده دیده بر حسرتم چه ملقم بدر شد ز فرقت تو جلا الانفصال دو جوشم شد
بجیرنم که چرا که فراموشم شد فاطمه روز و شب میگریست و باکی آتش میگرفت و دل این خبر بمردم مدینه رسید بعضی از مخالفان میگفتند
که این دختر بچه عبد المطلب است که تا آنکه بعد از چند روز دیگر خبر شهادت شهزادگان رسید ذکر معجزات جناب سید الشهدا
آورده اند که یکی از اصحاب بخدمت جناب مستطاب خیر بیت و عرض نمود که سوال که از پیغمبر معجزه جلی بعد از آمد سوال کرده با طلاع جنت
بنی اسرائیل از وقت پیغمبر خود علامات معجزات دید بدو و قوم عیسی از او حیات خوارق عادات مشاهده نمود اگر ما نیز از حضرت
شما معجزه ببینیم موجب اطمینان و یقین قوت باز دل و عرض ما خواهد بود کاملی توانند شد امیر مومنان فرمود شما را تاب مشاهده علوم
غریبه و احتمال امور عجیبه نباشد باز اصحاب مبالغه بسیار کردند و الحاح بیشمار نمودند بحسب الاحجاب به التماس اصحاب متوجه فرستان
شده و تمام اصحاب در خدمت او بودند از آن سید اوصیا و دیگر کار خانه ظاهرا این سوره زار را رسیده دعائی خوانده فرمود که

از زدی کار خود را

از زدی کار خود بر داشته و آنچه در حقوق داری آشکار کن اصحاب دیدند از جانب مغفرت دیکی جنبات جنات عدن تجری من تحتها
الانهار عیان گشته و درختان از میوه دار و آبهای خوش گوار روان که بیده و قصرهای عظیم دیدند که از آن زنان حور با
جنان سر فرو در کشیده اصحاب این را طلب میکردند چون بطرف دیگر نظر کردند فوج غم فراز النار وقودها الناس والحجارة دیدند
بصیرت ملاحظه نموده عقارب و حیات جان ستان در رکاب نیران مشاهده کردند اصحاب شما را بیادی آورد گفتند چون اصحاب امیر المومنین
مسیلی این معجزه را مشاهده نمودند چون که ثبات قدم نداشتند چون دیو از قرآن رمیده و آن معجزه را سحر نامیدند و طایفه که
صاحب یقین و مومن و پاک دین بودند بر اغلای خواه افزودند و گفتند بر حال خیر مآل سید ابرار نیکو معجزه مشاهده که فرمود القبر روضة
من ریاض الجنان و حفرة من حفر النیران یعنی قبر روضه ایست از روضات جنان و قطعه ایست از قطعهای جهنم خدا را جا نهان ما را جدا
جنین مولائی کند که از حساب جهنم در کف آن والا تبار است چنانکه از ائمه اطهار است بنیمعتبر مروی است که هر که در مصیبت فرزند رسول
اشک در دامن قبول ریزد و از جای بر نخیزد مگر نامه اعمال را از سیئات شسته و نخل امیدش در ریاض حسنات الحسنه که و ای عزیزیه
داران حسین باشد بدیده که با فرزندان قیم جنت و نار از آتش ارکفار چه رسید در کربلا از ستم اعدا چه کشید ذکر و قایع که در مکه معظمه
اتفاق افتاده یکی آنست که دستهای کام شهید را با آلت کینه قطع نمودند و آن کاموان الم از عیان محنت و غم بینم نیکو نبرد ذات
که گذرانده چون و نسل شهادت و عازم دیار سعادت و ترجمان صحیفه اشکباری دشت و رخ صفه انجویت دار مانع مقطع ابتلا
مشتری جوهر بکاو آن سالار کشور جفا کم سپاه معرکه کربلا محرومی ماریه را از آبداران غرقه نجون ز رشک گلستان جنان دو دا
مانده کمان کعبه انتظار را غیرت بیت الاحزان بر کنعان نمود از سعد ابن مسیب مروی است که روزی بشرف طواف بیت الحرام
در طواف
مشرف شدم ناگاه شخصی را دیدم رد دیشی زجامه حرم تار و تر دو دیده از برکه زمزم اشکبار و روحه فرقه از منبع اجتش بصورت نهر آبا
و دهر لخت دلش در مقاتل ذبیح در جان نثاری آئینه امیدش از صفا افتاده و شمع مقصودش بی ضیا مانده از تمتع آمرزش محروم بر
برست بریده حلقه و حسرت گشته از عوض حاجات خواموش مانده گاهی که لب بسخن گشود با مردی تمام این مضمون ادا فرمودند
نمودی که ای صاحب و ای معبود یگانه مرا بیامرز و حال آنکه میدانم که نخواهی آمرزید اگر همه سکان زمین و آسمان در شفاعت کنند
مردم که این سخن را از آن محروم شنیدند از طواف مانده بر سر او جمع شدند و با او گفتند دانی بر تو چه کرده ای و بچه جرم گرفتاری که
مبتلا
ابتلا معوقت نداری و آنقدر کدام گناهی که دریای رحمت الهی از او در شست و تو نی عصیانت نمودند آن محروم از رحمت بی
دار آن مایوس از الطاف عفو بیکران گریست و میگفت نظم چه گویم که کم شرح سکاری خود شد چرا تا گویم که گم نقد گرفتاری خود را شد که زبان
که بگویم گفتم تا چند بیت شد ظاهر در حق و بنجاست بیاد دربند نیست شد ای قوم بدانید که ساربان شاه شهید بودم و از مدینه تا به
کربلا همچنین کسی ساربان و بار رفقا بودم و بسکه نیکیهائی از جناب امام حسین علیه السلام دیدم و با الطاف بسیار از آن حضرت رسیدم

وبند زیر جامه درشت قیمتی من رادسیاه در آن طمع کردم و در فکر آن بودم فرصت یابم تا آنکه در صحرای کربلا قضا که آنچه که
بعد از اسیری عترات سرادق عصمت را از کربلا بشام بردند من در گوشه پنهان شدم که هیچ فردی از اعدا در آنجا نمانده
رفتم که بند زیر جامه آنحضرت را بردارم چون بمیان قتلگاه رسیدم بدنهای پاره پاره را دیدم که بر روی زمین افتاده و نسیم صفا که
مجاور را بر داشته بر آن جسدهای پاره پاره مطهر پاشیده باد چون آن نور از بدنها مانند اختران درخشان با سماء بر رفت در آن وقت
گمراهی و روسیاهی بر من غلبه کرده بجستجوی بدن امام حسین علیه السلام میگردیدم ناگاه تن صد پاره او را دیدم که پهلو بر ریگ کربلا
نهاده و مانند طایر بسمل در خون طپیده و نور از آن جسد می تابید که دیده را خیره مینمود چون نیک ملاحظه نمودم همان زیر جامه را دیدم
پوشیده بود و بندی که دل بر او بسته بودم در آن کشیده بود لکن گره بسیار بر آن زده بود دستی فرا بردم و یک گره وا گشودم تا یکی باقی مانده
خواستم که آن گره را بگشایم ناگاه آن ذبیح بدن دست خود را آورده بر روی او نهاد من از آن مظلوم واگرفتم هر چند قوه نمودم نتوانستم
از او دور کنم برخاستم و در قتلگاه حربه دیدم آن را برداشتم و بر سر آن نعش رفتم تا آن تیغ را بر بند دست آن شهید که از شرم دست او را
قطع کنم و مقصود خود را برآورم تیغ کارگر نشد آن حربه را افکندم و هر چند فریب دست آن جناب را قطع کردم رفتم که آن بند را بگشایم دیدم
که دست چپ را پیش آورده و آن بند را گرفت من روسیاه بختی شده بغیر بهای بسیار دست چپ آنحضرت را جدا کردم و خواستم که گره را
بگشایم دیدم که آسمان و زمین بلرزه درآمد و زلزله در ارکان ملکوت افتاد و ناگاه غلغله عظیم از هوا پدید شد که گویا جمیع اهل آسمانها بزبانی
غلغله زیاده تر میشد ناگاه شنیدم که شخصی در میان ایشان میگفت نظم این دشت شهادت نسب [illegible] * این کوه عبادت است یا رب [illegible]
کعبه نیکو ادب است * اینجا است [illegible] * اینجا است [illegible] باغ آل یاسین * اینجا است سوخته گلشن دین * [illegible] * ای
تشنه لب کجائی * ای داده حیات [illegible] * [illegible] فرات [illegible] * چون این آواز را شنیدم بهم زدم و در میان کشتگان
پنهان شدم ناگاه دیدم که سر مردی [illegible] بشمار [illegible] آن محراب [illegible] از ملایکه [illegible] از صدر [illegible] فرشتگان و از ناله
قدسیان [illegible] در آن محراب [illegible] ناگاه دیدم که یکی از آن [illegible] آثار بزرگی [illegible] جان سوز [illegible] حسرت [illegible]
میگفت نظم ای کشته [illegible] * ای تشنه لب [illegible] * ای جسم بخون [illegible] * [illegible] * چیست تقصیر نور ای
که [illegible] بخون طپیده * [illegible] * [illegible] * [illegible] توام بده جواب * [illegible]
تابت * [illegible] * ای خسته جگر [illegible] * که [illegible] * [illegible] * ای
حبیب قدرت خدائی بدن پاره پاره تو باد [illegible]
علامه [illegible] برادرت حسن مجتبی [illegible] آن خطاب
باین تن بی سر [illegible] ناگاه دیدم که آن بدن صد پاره [illegible] خون [illegible] فلک [illegible]

ناگاه دیدم که سر

اسد الله

ناگاه دیدم سری از هوا پدیدار شد و بآن تن ملحق گردیده و بزبان حال میگفت نظم سلام ای نبوای جد برگزیده من * سلام ای نبو
مهمان نو رسیده من * که داغ زفراق پدر سلام علیک * انشسته ام بسر غربت پدر سلام علیک * سلام ای شما مادر برادر من *
هزار بار فدای ره شما سر من * خوش آمدید سر و چشم توان حسین * فدای جان شما جسم و جان حسین * [illegible] سلام
علیک * ملایکان سپهر فدا سلام علیک * اگر نمانده بمن چیزی از کرده دغا * نثار مقدم شان باد دشت کربلا * آه از آن خطاب
[illegible] واحسیناه و شیون [illegible] پس آن تن پر خون [illegible] میگفت یا جداه
امتان تو مرا با لب تشنه شهید کردند و کودکان مرا یتیم نمودند و سراپرده عصمت مرا غارت [illegible] دختران بیکس ترا اسیر کردند آن
شهید رسول خدا در گفتگو بود که ناگاه فاطمه زهرا برخاسته و آن تن صد پاره را در آغوش گرفت و بیهوش شد چون بهوش آمد
روی بآن پیغمبر نمود و گفت یا ابتاه دیگر طاقت ندارم مرا رخصت کن تا از خون حسین رخساره را خضاب کنم و باین هیئت
[illegible] ملاقات کنم جناب رسول خدا فرمود ای فاطمه دیگر منع تو جایز نیست [illegible] فاطمه زهرا
خون فرزند خود را میگرفت و بر سر و رو میمالید و بزبان حال میگفت نظم [illegible] باغ ماتم * [illegible] حسین [illegible]
منم چون [illegible] * [illegible] * [illegible]
در آیم * خضاب از خون فرزندم نمایم * حسین تشنه کام کشته [illegible] * بخاک کربلا آغشته [illegible] پس جناب پیغمبر دستها را [illegible] بالا
برد و از خون [illegible] و صورت میمالید پس امیر مؤمنان و امام حسن [illegible] از آن خون [illegible] خضاب پیغمبر
فرمود ای حسین [illegible] ای حسین [illegible]
که دستهای ترا که بریده [illegible] گفت یا جداه [illegible] دستهای مرا قطع کرد [illegible] از خدا خوف [illegible]
یا جداه آن ساربان [illegible] در میان کشتگان پنهان [illegible] در میان قتلگاه میگشت تا
بمن رسید چون مرا دید [illegible] ای ملعون از خدا [illegible] حسینم [illegible] جفا بردی [illegible] از خدا شرم
نداشتی [illegible] ملایکه مقربین [illegible] تیغ جفا [illegible] دستهای ترا قطع کند و روی ترا در دو جهان سیاه
کند و ترا با جانی [illegible] دستهای من قطع [illegible] سیاه
[illegible] فاطمه و حسن [illegible] ملایکه آمین گفتند
[illegible] بعد از حمد جناب [illegible] صلوات [illegible] سلام [illegible] سرا پرده
عفت و طهارت [illegible] سعادت [illegible] اطفال [illegible] الائمة
[illegible] جناب سیدة النساء فاطمه زهرا صلوات الله علیها چنانکه [illegible] باسناد صحیح روایت کرده اند

روزی جناب خاتم انبیا و مظهر کن فکان یعنی رسول رب العالمین و سید النبیین محمد مصطفی در مسجد الحرام بعبادت ملک علام
قیام داشت که در آنوقت جمعی از دلستگان عرب بخدمت آن عالی نسب آمدند و عرض کردند یا رسول الله ما را بوی رسیده که دختر
خود را به پسر فلان تزویج مینمائیم و جمعی از مشایر عرب آمده و در نسبت و قرابت بشما دارند استدعا از خلق عظیم آنکه دراین عروسی
جناب فاطمه را رخصت فرمائی که از قدوم میمنت لزوم خود عروس ما را رشک ماه [illegible] فرماید و کلبه ما را مطلع خورشید تابان نماید
از آنجا که حسن خلق آن برگزیده عالم بود فرمود که خواست آنرا بسیر دم و از فاطمه معلوم میکنم اگر خود راضی میشود از من رخصت است
بگفت و برخاسته بحرم محترم رفته نور دیده خود را طلبیده و فرمود ای عزیز دل گرامی پدر آنکه اکابر عرب بجهت طوی پیش ما استدعا آمده اند
و عروسی دارند میخواهند که تو در عروسی ایشان حاضر باشی خواهی رفت یا نه فاطمه زهرا از استماع کلام خیر نظام زمانی سر در پیش انداخت
بعد از آن سر برآورده عرض کرد که ای حبیب پروردگار و ای مخفر [illegible] و اقارب و ای شفاعت خواه عاصیان و ای پناه مجرمان
که ما را بوی مبطلیده مطلب ایشان عروسی نیست بلکه از برای استهزا است زیرا که زنان و دختران عرب با لباس فاخر و تکلف با زر و جواهر خود را
زینت داده اند و مرا با تن [illegible] خدمت نشسته اند و مرا لباسی بغیر از یکی در کهنه و پیراهن و موزه که وصلها بسیار دارد و نسبت مرا به ایشان بگردی
رفتن با ایشان بغیر شماتت چیزی حاصل نیست الا پدر بزرگوار و زوجه مادرم خدیجه کبری در حیات بود اسباب همه ملوک سرور او بود ند
وحالا مرا این لباس کهنه ملاحظه نمود ند عیان خفت چون جناب رسول اکرم این کلام را شنید غمناک شد و در آن حال سید رب العالمین از
جناب قادر متعال نزول اجلال نموده گفت یا رسول الله حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که فاطمه را بجهان لباسی بعروسی ببرد که ما را دید ای بگاه
مکرم است جناب پیغمبر پیغام داد و بفاطمه رسانید پس سیده زنان بنوع مخدومه حضرت بزدان سر بسجده نهاد و بحتاج شکر باری تعالی بجا آورده و
گفت معناو طاعتم مرا ام الله [illegible] لطف و مهربانی بجنت پس فاطمه زهرا برخواسته با چادر چون کهنه بار پاره و همراه نسیم او بود تنها زنان آنجا
به شماتت زنان عرب [illegible] بود در آنوقت ملائکه هفت آسمان و زمین لبیک نهاد نزد درگاه بی نیاز نهاده و گفتند پروردگارا این دختر پیغمبر آخر
آخر الزمان است که پدر او و مادر او از جمیع پیغمبران برگزیده است و او را دلشکسته مکن پس خطاب از رب الارباب بجبرئیل رسید که دختر برگزیده ما را
یا بیبچیزی نزد او رو است بر ای او مهیا کن در آنوقت جبرئیل بجنت الماوی شتافته و حله فاطمه علیها السلام جامه های بهشت عالم
هنوز فاطمه زهرا علیها السلام هفت قدم از خانه نرفته بود که صد حوری ماه لقا گردید حاضر شدند جبرئیل بر تابانی آنچه را از نزد خلعت عصمت را به
تشریف رسانند و رسی استبرق چنان بیار است حوران و هر قدم که راه فاطمه را برداشته بدین حوانیست که فاطمه چون حشمت و لطف
الهی را در یافت بخواطه ملاحظه نمود بسجده شکر افتاده و قدم در راه نهاد و جناب ایزدی چند ان نور بفاطمه نثار کرد که شرح آن ممکن نیست
پس روی وشتابی فدا بسکرده و میرفت تا آنکه بخانه عروسی رسید زنان عرب همه در انتظار آن معصومه بود ند که ناگاه روشنائی دیدند که از
ملاحظه آن چشم خیره دنگاه از مشاهده آن تیره شد همه متحیر بود ند که این نور از کجا است ناگاه در آنوقت آن در از عقب و از فوارانجو ابا

چنان بنوعی آراسته

چنان بنوعی آراسته که هر که شنید بی غش گردید پس از ملاحظه حسن و صورت ایشان متحیر شده عروس ایشان که را اشته و بانفعال
شتافتند چون بحضور آن منبع نور رسیدند فاطمه را دیدند که با صد هزار حوریان بهشت همراه آن لسر در آمدند و آن حوریان عنبر
مجرهای میسوزانیدند چنانکه از بوی خوش ایشان همه زنان عرب بیهوش گردیدند و همه در قدم فاطمه زهرا افتادند و جبین بر خاک
قدمش نهادند دست و پای او را میبوسیدند تا او را بخانه آوردند چون سیده زنان قرار گرفت حوریان در برابر او در مواضع خود
ایستادند بنحویکه پاهای هیچکدام بر زمین نبود و زنان عرب از ملاحظه بخشنده نور مدهوش شدند چون بهوش آمدند همه بسجده در
افتادند چون عروس جلال و عظمت سیده زنان را دید از کرسی افتاده بیهوش شد و در آن بیهوشی جان تسلیم و آن جانب چون
عروس را مرده یافتند بیکبار فریاد و اویلا بر آوردند و جمعه بگریه و زاری در آمدند عروسی بعزا مبدل شد در آن وقت جناب سیده
زنان از مشاهده آن ماجرا مکدر شده برخواسته و وضو ساخت و دو رکعت نماز گذارده و سر بسجده نهاده و گفت بحق ها بنده نواز
بعزت و جلال تو و شرف طاعت بندگان خالص تو الهی بحرمت محمد که برگزیده کان درگاه تواند که این مرده را زنده ساز هنوز فاطمه
در مناجات بود که عروس عطسه زده و از جا برخواست و دولت و مائی فاطمه زهرا افتاده و گفت السلام علیک یا بنت رسول الله و نور چشم
و پیرو پیغمبر خدا است کافری که راه بت پرستی در پیش دارند باطلند مروتیست که در آن روز هفتصد نفر مرد و زن وکسان عروس بعضی
از ایشان بشرف اسلام مشرف شدند و بنور ایمان منور گشته رفتند و از طرفی شرکت بر کنار رفتند این خبر در تمام شهر مشهور گردید پس
جناب سیده زنان از آنجا مراجعت نموده بمبیت الشرف نزول نموده تمام احوال که دیده بود عرض کرد جناب رسول بسجده شکر بجا آورده
و فرمود ای نور دیده و از آنچه تو گفتی هزار مرتبه بیشتر از این بجهت فدای اکثر امتیند و ارم ای دوستان و صف سیده زنان را شنیده بود که
بر سر میرفت و ایضا از آثار و روزی که بخانه خود باز بزیارت سر فرزندش امام حسین علیه السلام میرفت آن روز با لباس سیاه بدیده خود
با دو حوریان لباس سیاه پوشیده از زمین و سما بر سر تنور رفته سر امام حسین را بیرون می آوردند و زیارت میکردند ذکر آوردن سر امام حسین
علیه السلام بخانه خولی لعین و شرح آن روایت کرده اند بعد از شهادت مظلوم و پس از غارت خیام اهل بیت امام فرجام ابن سعد ملعون امر کرد
تا سرها را بقبایل عرب تقسیم نمود سر که شهید را بخولی ملعون داده و اورا پیش روانه کرد سرهای دیگر را با اهل بیت اسیر همراه قوم شریر بکوفه
فرستاد و خود با سپاه یکروز در کربلا توقف نموده تا کشتگان اهل بیت خود را دفن نمودند و بدنهای مطهر آل مصطفی با یاران و در دل
زمین کربلا در میان خاک و خون افتاده که بود که جسد های مبارک ایشان را از خون آلوده ضخم دار که آن بدنهای پاره پاره را کفن کرده
خاک سپارد تا وقتیکه چون اسیران و سرها وارد شده بود که وقتیکه خولی لعین در یک فرسخی کوفه بود و آن بدکار را دو زن بود
یکی از قبیله عرب و دیگری از قبیله خزیمه که از شیعیان و دوستان اهل بیت بود و چون خولی محبت آن زن را میدانست سر درمان رسول را پنهان از
او در تنور امام را در تنور مخفی کرد و خود بخانه رفته آن زن پرسید که در این چند روز بکجا رفته بودی گفت بکسی که بر یزید باغی شده بود رفتیم او را

چنان بنوعی آراسته

نقل است بدیدم الحال از چند که در ... آن لعین طعام طلبیده و زهر مار خورده بخواب رفته چون پاسی از شب گذشته آن
زن را عادت نماز شب بود و آن ضعیفه ... برخواسته و از خوابگاه بیرون آمد که وضو سازد ناگاه دید از مطبخ خانه روشنی پدید آمد
که گویا شمع و چراغ روشن ... نزدیک رفته سری دید نور از آن به آسمان میرود و ملائکه با طبقهای سفید گرداگرد آن سر آمده
طواف میکنند تعجب ... شده و بزبان حال میگفت نظم اندرین سر اخوار شد یا سر سلیمانست ز ایران ملک یا شد ...
است خانه خراب ... روشن شده گلشن انور وادی طور است ورنه از چه تابان است آن زن در تعجب بود که ناگاه دید که چهار حور ...
از آسمان با چهار زن ... فرود آمدند هر چند که آفتاب ... جمال بودند اما از غبار مصیبت ... از دست ستم ظالمان
جیب ... بپیش سر رفتند و آن سر را بیرون آوردند و از ملاحظه آن موی پریشان و از مشاهده آن صورت چاک ...
... آن سر مانند حاجیان کعبه ... طواف میکردند باز تعجب آن زن زیاده شده بزبان حال میگفت نظم یارب از چیست که
این دیر حرم کعبه ... ز افلاک برین طایر حرم کعبه ... باز ماهی رشک فلک گشته از این سر ماتمش یا که خورشید گرفتار بغم گو به
آن زن نگاه میکرد دید که یکی از آن چهار زن بشتاب پیش رفته و آن سر را چون گوهر برداشته بسیار بوسید و در سینه نهاد چون مادر مهربان
نوحه میکرد و بزبان حال میگفت نظم ای غریب بیکسم ... این جا کجاست ای سر خاک آلوده این روی زیبا که را دادست ... بر سینه ...
... از بر دوش سر ... از تن جداست اندرین خانه چه مهمانان ... ای شهید کو بمن جانا که جسمت در کجاست ... کرده
... زینب ... ای زنان در ماتم این کشته امداد کنید رفتم از خود ای ...
... است ... پاره پاره داده جا بر روی خاک ... صاحب این خانه یارب از چه زینب ... آن زمان ... دارا ...
آن سر را بوسیدند و طواف میکردند و از نظر غایب شدند آن زن داخل خانه شد و بر بالین ... نشسته نگاه میکرد ... خون
... چون جناب امام حسین علیه السلام را دیده بود او را شناخت ... چند او بر روی ... زده که بیهوش شده چون
بهوش آمد آن سر را در آغوش گرفته و بزبان حال میگفت نظم چون ... جان ... جان ...
بعد ... که آفتاب سر زد از بام فلک ... در خون شده ... ای سر پر خون ... ای سر ...
در آرام اگر ... آن زن نوحه میکرد و از عقوبت آن ... آواز داد که ای زن ... عذاب
نخواهد که زن ... چهار زن ... چهار زن ... این سر آمده بودند کیان بودند گفت که
یکی خدیجه کبری ... مریم مادر عیسی یکی آسیه زن فرعون ... فاطمه مادر ... نظم فاطمه مادر ... صد ...
این ... و بر سر زد ... از برای ... موی پریشان ... زینب ... ای ... که آن زن ...
و کلاب آورده نظم ... ای سر ... از خون ...

سر را المصطفی گفت

سر را المصطفی ... آورده و بیا ... خولی لعین آمده گفت ... العابدین ... سر از کیست که تو بخانه آورده ای از خدا
نترسی آخر این سر فرزند رسول خدا است نگاه کن که ملائکه و فرشتگان مقرب بزیارت ... و طواف میکنند و بر تو لعنت میفرستند
و بر آسمان بر میکردند من از تو بیزارم ... میگفت و چادر بر سر از خانه اش بیرون رفته خولی لعین گفت این زن یکی میرود طفلان مرا
یتیم میکند از آن زن گفت ای روسیاه تو فرزندان مصطفی را یتیم کردی و باک نداشتی گویا فرزندان تو یتیم شوند و آن زن رفته
دیگر کسی ... از ... نیافت چون صبح شد خولی لعین آن سر را برداشته و با سرداران ... شده ... کوفه که ... چون
آمد سپاه اسیران اهلبیت با ابن زیاد رسیدند ... کوفه ... بیرون ... رسول ... سر کوچه ها و محلات
را گرفتند که مبادا چون مردم اهلبیت را بدان حال ببینند فتنه و غوغائی بر پا شود ... چون اهلبیت نزدیک دروازه کوفه رسیدند
بد ... از برای تماشا از شهر در آمدند هر که را چشم بر آن سرها و نظر بر آن محملها افتاده فغان و ناله بر آورده ... میکشیدند و
چون ... از شهر شدند زنان و مردان نگاه میکردند امام زین العابدین را دیدند در غل و زنجیر و عورات عصمت را ملاحظه نمودند
که ... بسته نظم صیدها بسته را دیدند در دام بلا ... دختران آل مصطفی دختران چون اختران در ... از
بدر ... از جان ... بر سر هر نیزه سر داران ... خون ... کلثوم ... انجم ...
زاری کشیده بر سر ... زنجیر ... ناله ... العطش از کودکان ... ازلا ...
آن جفا ... از کوفیان بلند شد در آن وقت جناب امام زین العابدین بصدای خفیف ... که ای کوفیان ما ... میکند
و بعد از زاری بر ما میکنید ... زنی در پشت بام ایستاده نگاه میکرد و نمیدانست که ایشان اسیر کدام ... رسیده
که شما اسیر کدام دیار هستید یکی از اهل حرم گفت نظم ما اسیران ستم ذریه پیغمبریم دختران فاطمه ... حیدریم ما که از سوز عطش آتش ...
افتاده ایم ... کوثریم ما که اندر کربلا شور قیامت دیده ایم ... ای زن ...
خون که می بینی سر جناب امام حسین علیه السلام است و ما دختران فاطمه زهرا ایم ... کربلائیم آن زن ... از بام بزیر ... ناله و
زاری داخل خانه شد و آنچه از لباس ... بیرون آورده ... داده که خود را بپوشانند ... چون ... کوفیان را
شنید ... ای کوفیان ... اگر شما را بر ما رحمی بود ... مادر ... کشته اید و ما را ...
مگر ما از اهلبیت نبیم ای جماعت ... شما از امت ... پیغمبر ... نظم بر حریم آل محمد ... ازار چیست این ...
تا ... نوجوانان ... شما کشته اید ... این گفتار چیست آن سر پر خون حسین نوباوه پیغمبر است
... بر سر نیزه گفتار چیست ... آخر این اقرار این انکار چیست ای کوفیان
شما ... خون حسین ... العطش تشنگان ... خون خواه او خداست ... که ... شما

محمد مصطفی است چه خواهید که در روز عیدی که ایام عشرت است مرتضی از شما خشنود و فاطمه زهرا خوشنود باشد مرا بعد بسیار خواهید گریست کلام خواهید خندید
یاد حسین زکربلا اعلا نبرده دین محمد نشستن از زیغ دنیا نبرده که بند رسول اهل حرم را با بی کسی از یاد دلم و جهت محو نبرده افتاده ٥٠
یا نهال قد گشتگان هرگز ز یاد عالم بالا نبرده ذکر آمدن حسنین علیهما السلام و لباس عیدی از بهشت [illegible] بعد از ادای ثنای حضرت جل شانه
و پس از گذارش صلوات بر منتهای جناب [illegible] عظمت قدر رتبه صلوات زاکیات وافر حضرت رسول را واجب است که خلعت سعادت رسالت بر
قامت برازنده ایشان راست و سکه نبوت بنام نامی او [illegible] چون دست خواهش از آستین طلب بدر آورد جبرئیل امین چنین فرمان
از جناب رب العالمین لباس عیدی بر حوالت سرای اجلالش آورد چنانکه به تواتر و تواریخ از علمای [illegible] برای [illegible] آن و دهان از عالم
غیب و مقربان بالاکش قریب نازل شده از جمله اینکه در مجموعه معتبره موثق مسطور است که صباح روز عیدی بود که خسرو در خواد در قبای زربفت
در بر و تخت کلاه فلک سا مر تن ساخت و بر در دکان عرب بیامد نشسته بود از لبستان [illegible] بلباسهای گلناری و قباهای زرتاری [illegible] آراسته
درآن روز سرو سبزپوش حسن آباد جنان و گلگون قبائی ایام تشنه لبان جناب [illegible] الهمامین حسن و حسین [illegible] چون اطفال
دیده ایجاد از لباس عید عاری و مانند مردم نظر بغیر از جامه نداشتند چون خود را در میان اطفال عرب بدان حال دیدند بخدمت [illegible]
رسیدند و عرض کردند که ای تشریف بخش عالم ایجاد و ای [illegible] دفتر اتحاد امروز روز عید است [illegible] کودکان [illegible] بشناسیم در
بنیم که [illegible] سر در شور [illegible] انداخته و هر موافق و مخالف [illegible] میکنند حسن و حسین ترا که خادمان ایشان از [illegible] که آتش
شمامت مخالف را نمیتوانیم دید چون ما را لباس نوی نیست [illegible] آورده ایم که تاج [illegible] سرو قبائی رسالت را در بر دارای آمده ایم
که عیدی از تو بستانیم و عیدی از تو میخواهیم بلکه جامه های نو چون خواجه عالم سخن آن برگزیدگان بشنید بر حبیب تفکر فرو برده و جامه که
خور [illegible] مناسب چنان عیدی ایشان باشد در خانه نداشت و نه در زبان طاقت جواب ایشان میداشت و نمیتوانست دید که سر دفتر
ریاض رسالت در بین اطفال عرب سر بزیر [illegible] آنکه سرگشته [illegible] ظهور راز فشاندن [illegible] مفاخرت در میدان [illegible]
بانشان نازند پس سرور عالم مهتر و بهتر بنی آدم [illegible] تمام متوجه درگاه احدیت گشته [illegible] و راز در دل [illegible] بحضرت بیچون عرض [illegible]
الحال جامه دار خلوت خانه رب جلیل جناب جبرئیل نازل شد [illegible] از جنان [illegible] آورده عرض کرد که ای سید عالم
ملول مباش و این جامه را [illegible] حضرت از آن خبر بهجت [illegible] قبائی [illegible] فرمود ای نور دیده ها [illegible]
جامه های که خیاط فلک بقامت [illegible] دوخته از کارخانه [illegible] آورده [illegible] بجامه سفید افتاد [illegible] که ای [illegible]
دارای زینت افزای سر بر اتحاد امروز عید است و اطفال عرب چون غنچه نو شکفته لباس رنگین دارند و در خیابان شادی جلوه میکنند ما
چگونه در میان ایشان [illegible] باشیم ما را [illegible] رنگین است حضرت [illegible] جبرئیل عرض کرد که یا رسول الله خوش باشی آنکه جامه [illegible]
را از خلوت خانه [illegible] در آورد و آنکه شمع [illegible] منور در مجلس [illegible] ساخته [illegible]

و طشت حاضر نمایید چون طشت و ابریق حاضر شد جبرئیل گفت یا رسول الله من آب میریزم شما دست مبارک بمالید که لباس ایشان
بهر رنگی که خواهند چنان شود پس جناب رسول الله جامه حسن را در طشت گذاشت فرمود که ای صاحب [illegible] زمرد [illegible]
بوستان شاه مردان تو چه رنگ خواهش داری امام حسن عرض کرد که ای آبروی رنگ چمن رسالت و ای رونق بخش ریاض جلالت ما نمی
دیده بر بوستان وجود گشودم برنگ سبز مایل بوده ام نتوانم که دل از رنگ زمرد بردارم التماس [illegible] آرزو دیم در آن
رنگ است جبرئیل آب میریخت و رسول خدا دست میمالید جامه حسن چون زمرد سبز شد آن را بنور دیده خود پوشانیدند پس بلاله بوستان
شهادت [illegible] چمن لطافت و نگار [illegible] جلالت امام حسین نمود فرمود که ای خورشید سپهر تسلیم و رضا و ای گلگون [illegible] قضا و ای
علاج داغ درد دل شیعیان دارای مرهم جراحت عاصیان امت و ای شمع بزم ماتمیان و ای [illegible] محفل مصیبت زدگان و ای لوای سپاه [illegible]
خسرو مملکت غم و الم تو چه رنگ خواهش داری حضرت امام حسین علیه السلام عرض کرد که درین گلشن [illegible] بوستان بلبل آرزو دیم برنگ گلگون
مایل بوده و طفل خواهش دلم بلباس سرخ دیده گشوده بیت زرنگ سرخ که برتن کنم نتوان شست بآب ه روز قیامت که می خوره از شراب ه لاله
داغ همین است [illegible] میسوزم ه دلم ز آتش [illegible] کباب [illegible] برنگ سرخ [illegible] بسیار رغبت میدارم اگر پاره پاره شوم دست از
آن بر نمیدارم بیت دارد ز شفق رنگ [illegible] ازین رنگ سرخ [illegible] بستان گلگون ه آیینه صفا خواهم چهره سرخ ه گل خوب بود در
[illegible] دل پرخون پس جبرئیل آب میریخت و رسول خدا دست میمالید ناگاه جامه سید الشهدا آمد برنگ یاقوت رمانی گردید او را بر تن آورده
بالای امام حسین پوشانیدند ای دوستان حسین ازین نقل میتوان فهمید که آن بزرگوار از روز ازل خلعت [illegible] و سرخ شهادت را [illegible]
مایل بوده اند و پیمانه بخون جگر [illegible] نوشیده اند [illegible] که در عزای ایشان [illegible] نریزیم ذکر نامه نوشتن ابن زیاد بولید
گری و فاطمه شنیدن و [illegible] آمدن و اقعه [illegible] را فرستادن تا ببینید که در نامه چه نوشته اند ساکنان طریق اخبار و بادیه
پیمایان وادی آثار [illegible] متوطنان زاویه [illegible] بیماران بستر شهادت [illegible] کشور [illegible] روایت [illegible] که چون اسیران
کربلا بشهر کوفه رسیدند خبر [illegible] و احوال [illegible] ایشان [illegible] امت [illegible] دیگر که امروز [illegible]
چون از آن خبر ماتم اثر کوفیان در کوچه و بازار روان و دیده نظاره [illegible] سیاه روئی [illegible] مقتول [illegible] از تماشای آن [illegible]
ملول گردیده [illegible] تهنیت و جمع در تعزیت [illegible] شاد [illegible] و معاندان [illegible] سرور [illegible] اسیران دیار بلا وارد
آن [illegible] بودند [illegible] دیده [illegible] افتاد [illegible] که دیده [illegible] شد [illegible] خود را میدیدند [illegible]
حال ما چو سوخته ه شمع [illegible] دل پروانه [illegible] در آن وقت چنان [illegible] بر آمد که گنبد دوار از حرکت باز ماند و صدای
غوغای خلق تزلزل در ربع مسکون انداخت منقول است که [illegible] ابن زیاد آن [illegible] و فریاد [illegible] گفتند ای امیر [illegible]
باطراف عالم رسید [illegible] حسین [illegible] بکوفه آمده [illegible] اینکه حسین [illegible] که نامه

باطراف نویسد مردم را از کشتن حسین و اسیری اهلبیتش خبر دهد که قطع امید کنند در ملک خراسان که شوند از ابن زیاد این سخن را عمر ابن سعد
امر کرد که نامها باطراف نویسند و خلق را از شهادت امام مخبر سازند از آن جمله نامه بولید نوشتند چون آن نامه را بولید رسانیدند امر نمود که
منادی ندا کند که مردم در مسجد جامع حاضر شوند که نامه ابن زیاد رسیده و معامله آن را با حسین شهید بشنوند چون خبر بمجامع انتشار رسید زنان هاشمیات
تمام روانه مسجد شدند که ببینند میان امام و ابن زیاد چه گذشته در زمانی که شوهرشان در خدمت امام حسین بودند چون این خبر شنیدند بیکبار چادر
بر سر کشیده روانه مسجد شدند و در گوشه نشستند که بشنوند مضمون نامه چیست روایتست که روز رحلت امام حسین علیه السلام از مدینه دختر
داشت فاطمه نام بیمار بود و طاقت حرکت نبود لهذا آن حضرت او را در مدینه گذاشته سفارش او را بام سلمه نمود و بعراق رفت آن بیمار از
کنار پدر و برادران جدا ماند با برادران [illegible] کشیده دایم در سر این بود که کسی از طرف عراق آید تفحص کند روزها بر سر راه می‌نشست هر که از آن
کوچه میگذشت می پرسید که ای عبور کننده از کجا می‌آئی اگر از کوفه آمده احوال پدرم را خبر ده که در کجاست و کوفیان با او چه نوع سلوک کرده اند
و اگر بکوفه میرفت با او میگفت که سلام عزیز پدرم برسان نظم ای خوش آن روز که بر ما بگذر افشنده ای [illegible] در دل موج این بلا بگذر افشنده ای بر سر راه
بنشسته دل پر حسرت ای دیده در راه نگران سر محنت ای مانده انتظار بیدمون چشم براه ای قضا آن شنوای پدر از حال من گر پرسد ای امید دارم از غم بالا
هر شب از غم جانم ای ای پدر مردم ز غم تا تو شدی [illegible] نوحه فاطمه صدای غوغائی بگوشش رسید از کسی پرسید که چه واقع است گفت از کربلا خبر
آمده و نامه آورده و منادی ندا کرده که مردم بمسجد روند فاطمه مضطرب گردید به نزد ام سلمه رفته و گفت ای جده غوغا است میگویند قاصد از کربلا آمده
آمده و نامه آورده چرا اینجا نه نشسته ایم تحقیق کنیم از این طاقت ندارم ام سلمه گفت ای نور دیده بیمار در تو قوت آن نیست تو بنشین تا بجد رفت
بکند [illegible] دختر عقیل [illegible] ام لقمان را طلبیده و گفت ای ام لقمان غوغائی از شهر برخاسته و میگویند که کسی خبر از کربلا آورده اند
بمسجد رفتند بر دختری بیمار ای بپای خطیب رسیدم که نامه میخواند که این خبر اثر فتح یا نجات ای امان ز فاطمه گفتند که اگر ای العکس خبر [illegible] آمده از کوفه خبر
مکو تو فقط بر فاطمه که بیمار است ای اگر شنید دیگر زنده نگردد و خوار است ای پس ام لقمان بعجله تمام خود را بمسجد رسانیدند و در میان زنان
نشسته و تمام چشم بخطیب داشتند خصوصا قوم بنی هاشم که بوئی یا بوی از آن خبر شنیدند نظم روز پیست که چون خواندند اول نامه ای افتاده
لرزه بر خطیب چو آن نامه ای چه نامه نمود و امتزاج خون سرور دین ای چه نامه هر کس آه آسمان و زمین ای چه نامه برده ز دلها شکیب [illegible] آنکه
نظم فتوالی ای رسید کار بجائی که از سپاه یزید [illegible] خویش شده [illegible] کربلا [illegible] در آن کارزار نشان تیر شده و حرم آل طاها اسیر شده ای
خطیب میگفت [illegible] آنگاه بشنید که [illegible] قوم هرگز نماند که بر سر حسین [illegible] و در کشور [illegible] آزادی نماند که [illegible] بسوی
نمود اول برادران و فرزندان [illegible] کربلا نمود [illegible] آن دست [illegible] آن جناب [illegible]
بر بدر اهلبیتش اسیر و دختر [illegible] ایشان را از کربلا بشام بردند و شهدا شهیدان را در آن صحرا انداختند [illegible] شام
برفتد چون مضمون نامه باین جا رسید بیکبار از مرد و زن فریاد بلند شد همه صدا ای و احسیناه و وا عطشاه بر آوردند چنانچه گویا قیامت برپا شد و زمانه

که شوهرشان لبو رفته

که شوهرشان لبو رفته بودند گریبان چاک کردند و قوم بنی هاشم صورت خراشیدند و خاک بر سر کردند و ناله و افغان که از دل بر
میکشیدند خصوصا ام لقمان دختر عقیل که از هر برادر و برادر زاده از تمام وابستگان آشنا هیچ بر آمده بود که خبر خوشحالی برای فاطمه ببرد
بحال خود درمانده که جواب او چه بگوید بیشتر از همه بخانه رسول خدا رسیده بی قرار و دیده اشکبار و موی پریشان ای چه ام سلمه با آن
حال ام لقمان و دید گذار [illegible] تشنه لب پرسید ای اشاره کرد با آن قاصد پریشان [illegible] فاطمه تو قصه بگو ای ناگاه چشم
فاطمه بام لقمان افتاد که موی پریشان جیب جامه صورت گریان و دل اشک خون جوشان و صورت از زخم ناخن لاله زار و دیده اشکبار
نظم فتاده چون نظر آن صغیره بیمار ددلش ای چه دید آنکه لنده است گیسوش ای زبسکه صورت پر نور بر زمین زده بود ای از بسکه ناخن
از اندوه بر جبین زده بود ای [illegible] عارضی آن جمله لاله زار شده ای افغانی سینه ارش از ضرب [illegible] افراز شده ای نمانده بود در موی تش
خبر پریشان ای [illegible] دیده [illegible] ای فاطمه دامن ام لقمان را گرفته و گفت ای خواهر میخواهم که احوال پدرم را از تو
بپرسم [illegible] که ام [illegible] خونیست نمیتوانم که تحقیق حال برادرانم را کنم و گفت ای ام لقمان راست
بگو پدرم کتاب [illegible] نوشته [illegible] آیا از حال سکینه چه شنیدی و از برادرانم چه پرسید ام لقمان
حال خود درمانده که چه جواب گوید و چه سان خبر با آن بیمار رساند نظم کسی که از [illegible] صدای شیون اش ای سرای آل محمد همه پر از
زنان شد ای تمام موی پریشان همه گریبان چاک ای [illegible] خاک [illegible] افلاک ای تمام [illegible] تمام جامه ماتم بر بر
ز زلف سیاه ای چون زنان مدینه داخل خانه رسول الله شدند و چون چشم ایشان بفاطمه افتاد دیگر او را در آغوش میکشید دیگر بغبار از
رخساره اش پاک میکرد دیگر سرش را در کنار گرفته مانند مادر مهربان تفحص احوال او میکرد فاطمه متحیر شده و میدانست که چه بگوید ای
نه طاقت دیدار [illegible] نه قوه گفتار ای یا رب تو بداد من ای [illegible] کار [illegible] نظر جاری ای [illegible] چون بلبل شید ای
[illegible] میگفت ای اهل مدینه طاقتم طاق شده و جانم بلب آمده از برای خدا بمن بگوئید نظم آن قاصد نامه از غم کو ای آن
نامه کبوتر حرم کو ای بابم چه نوشته است یاران ای کو نامه [illegible] هزاران ای زین نامه که [illegible] مضمون کتاب [illegible]
چه [illegible] از زنان اهل مدینه فاطمه را در میان گرفته بر یکی آن زار زار میگریستند که ناگاه ام البنین زوجه امیر المومنین
که مادر عباس و عون و جعفر بود داخل آن خانه شد تمام زنان بنی هاشم را دید مقنعه از سر کشیده و گریبان طاقت را دریده تمام خاک بر سر
و دیده ها پر از خون جگرها و لبها خوشان و مویها پریشان ام لقمان را طلبید و گفت تو بمسجد رفته بودی از عباس چه شنیدی ام لقمان گفت که
عباس [illegible] از جان شسته و فدای برادر کرد گفت [illegible] در فراق برادر چگونه باشد گفت [illegible] خبری شهادت بمود گفت که
بر سر عون چه گذشت گفت آنهم فدای برادر شد ام البنین گفت که جان فرزندانم فدای جان امام حسین باد خواهر بگو که بر سر فرزندان
فاطمه زهرا چه آمده ام لقمان گفت جناب امام حسین را با فرزندان و برادران با لب تشنه شهید کردند و اهل حرم ایشان را اسیر کرده بشام بردند

بردند از آن سخنان شیون از جان برآوردند فاطمه بیتاب که دیده بود از شدت از غش پرید چون بهوش آمد گریبان چاک نموده
و میگفت ای زنان در ماتم بابم مرا یاری کنید رفتم از نجف ای عزیزان ناله و زاری کنید کوفیان با من مروت از ره ظلم و ستم
بیکس و بی مونسم کم ننده دلداری کنید نه پدر دیرینه خواهر در کنار داستان غریبی یکدم هواداری کنید نیست غمخواری مرا بعد از پدر
ای همرهان زانش تب سوختم بکظم غم خوارم کنید ای زنان قوتم نمانده کاربرم که تعزیه داری کنم مرا در ماتم پدرم یاری کنید [illegible]
شد که پدرم را شهید کرده اند چرا آب ندادند مگر قاتلان مسلمان نبود [illegible] آب از بحر نبستند مگر [illegible] کسی [illegible]
بیت مصطفی زار [illegible] سکینه نوحه و تاب [illegible] در ماتم برادران [illegible] که اهل بیت را شهید کردند چرا
بکاک پسر دندان مگر ایشان از اولاد محمد نبودند ای فلک [illegible] حلوگاه حسنین هرگز [illegible] سپاهی [illegible] کار و
هر چند ظلم [illegible] بود ای بردنکار بردند هرگز [illegible] حسنین بر سر نیزه سر با حرم [illegible] ایشان [illegible] حسنین
ذکر معجزات جناب علی ابن ابیطالب و حسنین بودن در کتب مناقب [illegible] روایت است [illegible] از
مناقب علی المطالب جناب علی ابن ابیطالب علیه السلام ثبت [illegible] روایت از قول [illegible] امام علیین جناب امام حسین
که روزی [illegible] بر بزرگوار علی المرتضی [illegible] که ای پدر [illegible] اسرار عالم را جناب [illegible]
[illegible] و مار را در آن تصرف داده [illegible] آن راز در [illegible] فرمود که ای حسین [illegible] امروز [illegible]
حسن را طلب کن پس امام حسین علیه السلام برادر را طلبیده [illegible] دست حسنین را گرفته [illegible] که دیده بر هم گذارید [illegible]
[illegible] چون دیده گشودند [illegible] در صحرائی [illegible] آن [illegible]
[illegible] و آن وادی مشغول زراعت [illegible] زبان کرم بدر [illegible] اقرار برسالت و الامت [illegible] ایشان بودند
[illegible] ایشان [illegible] رسول [illegible] محمد صلی الله و آله [illegible] امام حسن
برگشت واز پدر بزرگوار پرسید که از این وادی تا [illegible] قدم چه قدر راه است حضرت فرمود که [illegible] راه است باز پدرم فرمود که دیده
بر هم گذارید و صلوات بر محمد بزرگوار فرستید چون چنان نمودیم و دیده گشودیم کشوری از آن [illegible] آوردیم که باز مخلوق آن
بهمان شغل مشغول بودند چون جناب امام حسین از ایشان [illegible] سؤال کرد همان جواب شنید امام حسن از پدر پرسید که این دشت تا صحرائی اول
قدر راه است فرمود که [illegible] سال راه است باز از قدرت کردگار فرمود که دیده برهم گذارید و صلوات فرستید و دیده [illegible] چون چنان کردیم
صحرائی دیدیم [illegible] تمام مخلوف [illegible] که [illegible] امام حسن فرمود که از پدرم پرسیدم که ای [illegible]
عدد این [illegible] شمار است حضرت فرمود که از [illegible] عدد ایشان [illegible] است [illegible] که چند [illegible]
[illegible] که چند [illegible] تا انقراض عالم [illegible] در نظر دارم [illegible] پوشیده [illegible]

بود عالیقدر اردوا

بود عالیقدر او دو او دید ند سجده پروردگار افتاده و در اندک زمانی تعدید به برگشته ای دوستان حیدر کرار کسی را که این همه اسرار باد
آشکار باشد چگونه محبان و دوستان و فرزندان خود را فراموش کنند باوجود آن دشمنان در کربلا آب بروی امام حسین ببستند و عورات
او را اسیر کرده سر ایشان را بردند گویا ایشان از آیه مبارکه و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بیخبر بودند ذکر رسیدن اهلبیت بدار الخلافه
کوفه و گذر از پیش مسلم [illegible] نظر عالیان بنای الم و بنیان [illegible] محنت [illegible] معماران قصور بلا از مسلم [illegible] روایت کرده اند که چون
خانه دین اسلام از سیلاب جفای ظالمان [illegible] نهاده گشته هلال محرم [illegible] برروی اهل حرم گشاده آن اسیران را بدار
الخلافه کوفه میبرده [illegible] که مرا در آن وقت در دار العماره [illegible] بود و به بنائی مشغول بودم و کلاهی در دست
داشتم [illegible] یتیمان آل عبا در آب گرفته بود و بکار مشغول بودم ناگاه دیدم غوغائی عظیم بلند شد چنانچه تزلزل در پای [illegible]
ربع مسکون انداخت چون [illegible] از خادمان که در آنجا بود پرسیدم که سبب این ازدحام و این غوغای عام چیست گفت
این [illegible] یزید پلید خروج کرده بود با امیر [illegible] و سر او را [illegible] در [illegible] میکنند
گفتم که آن خروج کننده که بود [illegible] بود گفت [illegible] حسین است که [illegible] فرزند رسول [illegible] بوستان [illegible]
زهرا و برادر امام حسن [illegible] در خلافت و ولایت از همه [illegible] چون به بیعت یزید در نیامد [illegible]
چون این اسم امام حسین را شنیدم [illegible] آن روز [illegible] هر کوه [illegible] آن خادم بیرون رفتم [illegible]
صورت [illegible] چشم کور شود [illegible] چون [illegible] رسیدم دیدم که مردم دیده [illegible]
در انتظار اسیران کربلا میکشیدند ناگاه دیدم که [illegible] کربلا [illegible] حجاده [illegible] دیبرهای [illegible]
شهیدان از نیزه های کوفیان پیدا شده [illegible] دختران فاطمه سر بزانوی غم نهاده [illegible] کودکان [illegible]
و ینجا [illegible] آل عبا [illegible] دختران و کودکان بی پدر در کنار [illegible]
بانوان عصمت در [illegible] بیت و خشمان داد بر جور ستم [illegible]
بلبلان باغ طاعت [illegible} خزان [illegible] آن [illegible] کرده دیگر [illegible] بسته [illegible]
بازار اسیران حرم [illegible] دختران آل [illegible] جمله با زیب و جلال [illegible] کرده کوفیان
چهرهٔ آل علی را [illegible] ای ستم [illegible] کردی [illegible]
مسلم میگوید دیدم دختری [illegible] زنان [illegible] ناله از جان برکشید و بزبان حال میگفت بیت ای پدر [illegible]
از در [illegible] که [illegible] چشم براهت انتظار بلبلان آشیانت در [illegible] کرده اند [illegible]
میبرد [illegible] شهر و بر دیار [illegible] اولاد رسول [illegible] کرده [illegible] از [illegible]

پرده عصمت ها با زلف پریشان گهربار چون کشیده اندم که افتد پرده ها از رخ کار کز نهان سازیم ما چاک گریبان را ز غم چون صبح صادق گر کند
راز دل ما آشکار پرنده کوی فلک از ناله های العطش بشنید و آه از درد ما افزون ساز دستوار ای پدر رحم کن که طفلان تو با افتاده اند
دستگیر [illegible] بجز جفا کو آشکار ستم میگوید از عبارت آن دختر و ناله های آن سوخته جگر خون چنین طفل تشنگی اکنون قرار گرفتم ناگاه دیدم
سر جناب امام حسین علیه السلام را از کنار یکی [illegible] زینب کشیده اند چون چشم آن اسیر محزون بر آن سر پر خون افتاد آهی از دل بر کشید و چنان
سر خود را بر چوب محمل زد که [illegible] شکافته شد و خون از دیده های او جاری شد تا گوینده که از معجزه بود در سر آن که افلاک [illegible]
شق القمر [illegible] بیت فلک چون [illegible] چشم داغ آن لحظه که بر دیده زینب نگریست تیر [illegible] از چهار طرف [illegible] طایر [illegible]
چه کند تشنه ای برادر آن زینب چه کند یکدل و این همه ستم بیک تن و آن همه کثرت غم [illegible] برادر چون حسین از دشتی رفته [illegible]
رفته بود که باز آید چون چاره بجز افغان و ناله نداشت از عقب آن سر نگاه میکرد و بزبان حال میگفت بیت هر چند ولت ای [illegible]
بجا نیست [illegible] از بر ما بگذر از شرط وفا نیست ای برادر اندکی توقف [illegible] بسیار دیده ام در دل مرا [illegible]
که بگذار بتو راز کنم دیده حسرت خود بر رخ تو باز کنم کو بعد از خورد و بزرگ [illegible] آه ما سوخته در دشت بلا راز کنم [illegible]
غم شد زره آورد [illegible] [illegible] در این نیلگون بر دار کنم [illegible] افغان مرا بسته دهان [illegible] کو که در این بادیه [illegible]
زینب میگفت ای برادر طاقتم [illegible] رفته چگونه گریه کنم [illegible] دستم [illegible] خبر از زین العابدین [illegible]
مخالف [illegible] و دولت [illegible] کافران [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] شعر [illegible] طوفان بلا [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
بانو [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] سرها را [illegible] [illegible] اسیران کربلا [illegible]
آفتاب [illegible] آتش [illegible] شعر [illegible] جلوه [illegible] فلک [illegible]
[illegible] چون [illegible] حسین [illegible] [illegible]
[illegible] ناگاه دیدم [illegible] [illegible] [illegible] چون نگاه کردم دیدم [illegible]
اهلبیت [illegible] [illegible] بیت [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

چون گوش دادم

چون گوش دادم سوره کهف را تلاوت میکرد تا باین آیه رسید که ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا بعض
این آیه کرده و اد با گوش کشید قصه کهف از این قصه فراموش کنید زید میگوید افتاب بر سنان نیزه دیدم که فلک چون سر کم
گهر و با قامت خم [illegible] میگشت سر از گریبان بدر آورد که در این شب [illegible] برو را دید آن آفتاب در خون [illegible]
ماه از غبار الم در خسوف بود [illegible] خون گلوش [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
از خون صحیفه را [illegible] که ذکرش [illegible] در زبان سر [illegible] سنان در تلاوت قرآن [illegible] از عقب آن [illegible]
محنت انجام چنین [illegible] که چون کاروان [illegible] اسیران محنت [illegible] منزل و دیار [illegible] کرامات تازه [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
در آنجا [illegible] سر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نظم [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] اهلبیت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] چون اهلبیت [illegible] [illegible]
[illegible] شهربانو [illegible] امام حسین علیه السلام [illegible] فاطمه زهرا [illegible]
[illegible] جناب [illegible] زین العابدین علیه السلام [illegible]
از کنیزان [illegible] آزاد [illegible] جناب امام حسین علیه السلام [illegible] کنیزان شهربانو [illegible]
[illegible] شعر [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] جناب امام حسین علیه السلام آن کنیزک [illegible] شهربانو [illegible]
[illegible] شهربانو [illegible] آنحضرت [illegible] [illegible]
[illegible] شهربانو [illegible] آزاد [illegible] [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] شهربانو [illegible] آزاد [illegible]
[illegible] آزاد [illegible] شعر [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اهلبیت [illegible]
[illegible] [illegible] اهلبیت [illegible] آزاد [illegible] امام حسین [illegible]

[illegible] [illegible]

وازکثرت اجابت عبوری بر تن ایشان قبا، و گریبان نخو داری قبا دریده شیرین بخدمت خاتون نخو آمده، عرض نمود که ای بانوان
سرای الم دار ای خواتین جهان محنت و غم مرا رخصت ده که قلعه در سر این کوه است رنج دارم میروم شاید لباس و طعام بجهت اطفال
بیاورم تا غرض شیرین بود که قبل پیرانه از اسباب زمانه باد مانده بود مجوز است که آن را بفروشد و قیمت آن را لباس اطفال بگیرد
که کودکان تمام در آزار بودند پس گفتند ای شیرین تو آزاد در وجهان ما بسر کفاف نیست هر جا که دلت خواهد برو شیرین از انجا شد
چون آه بیکسان اوج گرفت تا بسر کوه رفت پاسی از شب گذشته بود که بپای قلعه آمده و آن قلعه بود در نبود چون نزدیک رفت
هنوز بر در آن قلعه او نگشت قرین که گفت درعقب در کسی که ای شیرین بیا بیا که کنم جان فدایت با بیت خوش آمدی که سر فدای
تا بیت خوش آمدی که تو از کوی دلبرت می آیی از آن چمن که گلش خوشبوست می آیی خوش آمدی که ز اسلام مبادی خبری خوش
آمدی که بردیم ز تو گشوده دری بیا که زلف تو ام سر خط بهشت نوشت رهی بکعبه ز موی تو میبرم بکنشت فی الحال در گشته شد و فخر بود
آمد و شیرین اسلام گفت و او را تعظیم بسیار نمود مانند قاصدی که از کوی معشوق به نزد عاشق آید **نظم** قاصدی که آید به مهجور انس از جانان
یار چون نسیم گل کند جانی نثر بان صد هزار مژده بیک نثر اید و دست یکجان کم بود خواهم چون دهد که آیم در حرم وصل یار بر تو ابطال شانی
جان چه بسیار در دست دهر سر کوی وفا یکی نیز آید بجا تا شیرین گفت ای عزیز چگونه نام مرا دانستی که تمام انتظار در راه تو نشسته
بودی **نظم** گفت چشم مرا برد از خواب و دل ام مطلب یعنی از خواب گران برخیز بیک جانان رسید خوار نشت الله در ده این شور و نوا را
عندلیب در چمن روزی که حسن گلکر بیان میدهد **القصه** عزیز دل شیرین قامه و نامه از راز او محرم شد ند و عزیز از لباس و
طعام بقدر احتیاج بر آن اسیران خوار شد شب معراج بر دوشته با تفاق شیرین آواره شد ند چون عزیز بقافله گاه رسید غزالان صبح
ملامت را دید بخر خفا بسته و طایران روح رسالت را ملاحظه نمود که از سنگ حوادث با شکسته دو دختران نجیح آخر آن قافله از زنان بر
بیت نشسته جلوه چه گیسوی خو لیس بر دو یکجانی مقبو فاک خواب اسر که ای هم بیاد ستم زده عنبر کیسو نهاده پنجه نجو بانی خود چه برقع برد
مرو تیست که او طفره از پشت بلنتری ردو در روز این نشسته دو دست در کون اسم که ز بان حال میگفت **نظم** ما اسیران یتیم از زد و دری غم امروز
از عدم عشرت اشک بیحد ما دم آمده ایم از بهشت رود ختی الصبر بیرون افتاده ایم ما خریبان محنت اولاد کلوم آمدیم **ذکر حامله شدن**
خدیجه بفاطمه زهرا در تحفة المجالس مرویست باسناد معتبر از فضل ابن عباس که روزی بخدمت امام همام عمر کلام الله تعالی و طیب صادق
امام جعفر صادق علیه السلام رسیدم آن حضرت در عیان شفقت فرمود ای فضل و نحو صد میدارد که خبر دهم ترا از تولد ثمره نجیح بحیا
جناب فاطمه زهرا صلوات الله گفتم بلی یا ابن رسول الله پس حضرت فرمود که چون تزویج خدیجه بسید انبیا واقع شد زنان قریش بالتمام
از خدیجه مفارقت کردند و پای از کوی او افشاد و کشیده بجهت آنکه راضی نبودند با آن تزویج و هر چند او را اول میالو نمودند که از تزویج
حضرت نبویه خدیجه قبول نکند بنابر آن از او رنجیده بودند او هم نگهبید خدیجه خاتون از آن معنی غمگین و از برای مونسی اندوه

تاکه دختری برده

٨٧

انده و تاکه دختری برده تا آنکه بفاطمه حامله گردید آن در گرانمایه در صدف رحم مونس و همزبان خدیجه بود و با مادر اندیش سخن میگفت
خدیجه آن مقدمه را پنهان میداشت تا روزی جناب رسول بحجره فاطمه درآمد شنید که خدیجه با کسی سخن میگوید پرسید ای خدیجه با که
سخن میگویی گفت یا رسول الله این طفل که در شکم منست حضرت گفت ای خدیجه جبرئیل مرا بشارت داده که این فرزند پاکیزه
نهاد دختر باشد و حق تعالی از او اولاد پاکیزه نهاد عطا فرماید فرزندان او ذریه مرا که نور بیشان را رهنمای دین و خلفای روی زمین
در راه خدا یابان کشور یقین سازد بعد از آنکه وحی الهی از روی زمین منقطع شده باشد خدیجه خاتون از این خبر بهجت اثر بغایت مسرور
شد راوی گوید که چون زمان ولادت فاطمه زهرا رسید خدیجه خاتون خواتین قریش را طلب نمود ایشان اجابت نکردند و از
آمدن بخانه خدیجه ابا نمودند و پیغام بخدیجه دادند که تو مخالفت ما در زیدی و زن یتیم ابوطالب شدی که مال ندارد و خشم نمودیم دیگر
مارا بتو الفت نیست و بولادت فرزند تو حاضر نمیشویم خدیجه از این جهت غمناک گردید که کسی نزد او نیست که یار و ولادت او را مدد کند
در این اندیشه بود که ناگاه چهار زن بلند بالا در زنان هاشم شبیه بود بحجره او درآمدند خدیجه ایشان را از زنان بنی هاشم گمان برد
اظهار شکوه از زنان قریش نمود یکی از آن چهار زن گفت ای خدیجه اندوه مدار که ما رسولان پروردگاریم بار اجابت کفایت مهم تو فرستاده تا مهم سازی فرزند تو کنیم یکی گفت منم خواهر تو زوجه ابراهیم خلیل و آن آسیه بنت مزاحم رفیق
تو است در بهشت و آن دیگر مریم بنت عمران است مادر عیسی و آن یکی هم زوجه حضرت کلیم یکی از ایشان به طرف راست خدیجه نشست و یکی جانب
چپ و یکی از پس پشت و یکی از پیش روی او و چون فاطمه بر زمین آمد از جبین آن کهیا پاکیزه و مطهر بود در آن وقت نور از او
ساطع شد که روی زمین را گرفته ده حوری از بهشت بطلب در دست نازل شدند که در دست هر یک از ایشان طشتی و ابریقی بود آن
کوثر پس آن چهار زن فاطمه را به آب کوثر شستند و در خرقه بپیچیدند از برف سفیدتر و از مشک و عنبر خوشبوتر و خرقه دیگر مقنعه او
ساختند و بعد از آن فاطمه زهرا به سخن در آمده و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان ابی رسول الله سید الانبیا و ان علیا سید
الاوصیا و بعد از آن به هر یک از آن زنان سلام کرد و هر یک از آن خواتین او را در بر گرفتند و از روی محبت بوسه بر روی
خدیجه زدند و گفتند بگیر این طاهره مطهره را که حق تعالی او را و اولاد او را پاکیزه گردانیده و از جمیع ذنوب و معاصی مبارک و مطهر
گردانیده و ولادت او را بر تو خدیجه خاتون فاطمه را گرفت و بغایت خوشحال گردید فاطمه در روزی نمو میکرد که دیگران در ماهی انقدر نمو
نمیکردند و در ماهی آنقدر نمو میکرد که دیگران در سالی آن حضرت در شان فاطمه فرمود فاطمه بضعة منی من اذاها فقد اذانی و من اذانی
فقد اذی الله یعنی فاطمه پاره تن منست هر که او را بیازارد مرا آزرده است و هر که مرا آزرده است خدا را آزرده است ای حسرت نفرین کنند
که دشمنان دین و زمره مشرکان چگونه حرمت او را نگاه داشتند و خاطر او را بیازردند هنوز تعزیه رسول خدا در میان بود که ابواب ظلم
بر روی فاطمه گشودند و بضرب لگد پهلوی نازنینش را شکستند و از آن کبر و از فرزندش محسن نام که رسول خدا قبل از ولادت معین فرموده بود سقط نمود

بعد از آن زهر فراق در کار پاره جگر شیر حق مجتبی کردند نعش او را از در بیاب ... منع نمودند از هر شهید بدتر نسبت بان کشته از زنان
آنچه بود کردی کودکان حسین بستند و دل دختران نوبتی بخشند ای دوستان از زدن فاطمه زهرا چگونه است اسیر فرزندش امام
بردند و تن او را بی غسل و کفن در کربلا گذاشتند کدام ستم بر فاطمه زهرا ازین ستم زیاده تر است اگر دختر آتش ... شهر و دیار به دیار
چون اسیران روم و زنگبار میگردانیدند آه فاطمه در کجا بود تا اسیران فرزندان را مشاهده کند ذکر آوردن سر جناب امام حسین
علیه السلام بدر کوشک ابن زیاد ملعون و شرح آن تشنگان مجلس ماتم و بساط آرایان محفل الم بدینگونه روایت کرده اند که چون
سر منور سبط پیغمبر و آخر ... بهترین اوصیا سید الشهدا را ... نمودند که سر شهدا را بردر کوشک ابن زیاد ملعون از نیزه ها
فرود آوردند ... میگوید من در آنجا حاضر بودم و نزدیک سر سید الشهدا ایستاده بودم دیدم که لبهای مبارک آنحضرت می جنبید و این
آیه تلاوت میکرد و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون ... که خدا غافلست از آنچه میکنند آن ظالمان چون سرها را به نزد
پسر زیاد ملعون بردند سر مطهر شهدا جناب امام حسین را برداشته در ... او میگذاشت در آنوقت لرزه بر دستهای آن لعین افتاد
چنانکه سر را نتوانست نگاه داشت آن سر را بر روی ران خود گذاشت و از آن سر نور ... مثل ماه شب چهارده و از گیسوی مشکین
در انجمن ... خوشتر از غالیه هر که آن روز آن مو را میدید بزبان حال میگفت بیت آفتابست اینکه میباشد عیان یا روی او
ذوالفقار حیدر است این یا خم ابروی او ... مشک است این یا عنبر سارا ست یا گیسوی او ... که
چون پرده گیان حرم مصطفی مخدرات خلوت ... را بمجلس ابن زیاد العین آوردند زینب خاتون که سر حلقه آن زنان دلخون بود
... از اهل مجلس شد ... سلام ... ابن زیاد گفت شکر خدا را که شما را رسوا کرد ...
و بعد از آن روز زینب گفت ای دختر علی چگونه دیدی صنع خدا را در شان برادرت و اهل بیتت زینب گفت نظم دیدم سر حسین ... مصطفی
شاید تو نیز داده ای ... این ... قرآن ... در شان
او ... و اهل ... برادرم ... درشان برادرم
و اهل بیت ... قتل ایشان ... خبر داده ... ای پسر زیاد
عقوبت که خدا ... ای پسر ... در ...
شده ... زینب خاتون ... گفت ای امیر ...
نوباوه ... شهید ... برادرش ... آن ظلم ...
کم این زن ... این زن ... چرا ...
چرا ... ای پسر زیاد ... زینب خاتون ...

کفت ای خواهر حسین خدا را ... از ... ای پسر زیاد ... از ... و ... کشتن او ...
داشت زینب خاتون گفت ... ای خواهر ... شهادت حسین ...
نور ... خدا ... وای بر تو ای ابن زیاد ... خاندان نبوت ... بوستان
... که خانه دین است ... آتش کین ... ریاض ... جفا ...
صابران بلا ... و ... دختران او ... اسیر ... بمجلس ... آوردی نظم از که تو ...
در دیده اند ... که ... ای اشک ... چشم ... است ای خون
بجوش ... ملعونه ... در آنوقت پسر زیاد ... زینب خاتون ... ناگاه چشمش بطفل
بیمار افتاد نظم دید در زنجیر محنت نوجوان خسته ... کین اعدا بسته ... از آتش غم ...
بیمار ... خسته ... نهال ... ماتم خورده ... عندلیب در گلستان جهان ... پا بزنجیر جفائی دست بر سر مانده
... بسته ... ابن زیاد ... بیت گفتند نوح ... کربلا
یعقوب آل احمد فرزند مصطفی است گفت ... آتش ... است گفتند ... ستم زده ...
است گفتند ... گفتند ... ماتم است ... گفتند ... است ...
عت حق زین عابدین ... ابن زیاد ملعون گفت ... امام زین العابدین
علیه السلام فرمود ای پسر زیاد آن برادرم علی اکبر بود نظم ... برادرم در کربلا ...
تو ... آن خاک ... ای ابن زیاد
والله ... یوم القیمه ... ابن زیاد ... گفت
... امام ... حضار او
... آن ... بر سر آن سر ...
کس ... ای پسر زیاد ... این ستم ...
نکن ... اولاد مصطفی ... اسیران میگفتند ...
... زین العابدین ... ای ابن زیاد ... کشتن ...
... اسیر ... خورده ایم
لذت ... شهادت ... امام زین العابدین فرمود ...

بحق بنی کذارد و روی با ابن زیاد کرد و گفت ای امیر مرا جانه تو مرا از کشتن میترسانی نمیدانی که قتل و قتال عادت ماست و شهادت را اعلی

کرامت آگهی میدانیم و قلبهای ارباب محنت سرشته اند و تخم محنت را در سینه ما کشته اند شعر بد ازل ما خواهش صید شهادت کرده ایم

شهوار ان بلا و محنت در رویم ما هر کجا دردی بجسم بود غارت کرده ایم آن عاشقی را که ما دانیم در خون خویش غوطه خورده است پس نوا خوانیم محراب

شهادت کرده ایم پس ابن زیاد دست تیغ در پیش انداخت پس ملازمان گفت که مرا از گفته و ابرام این جماعت ملال میکند و قریب است از

ازین قصر بیرون برید و در پهلوی مسجد جامع جا دهید پس غریبان ماتم را در مسجد جامع جا دادند **نظم** دادند خوار ان ماتم [illegible] در داور

زنند از بیرون در صبوری از درون زهرکار زنند [illegible] که در خون ریختند آن دلش چاک چاک گریبان بعد از آن بر سر زنند

بستر بیمار زین العابدین بود [illegible] نوحه اشک [illegible] در دیده های تر زنند چون غریبان کربلا بدر زمانه خدا امکان گرفتند و چشم ایشان بر

محراب افتاد فریاد واحسرتاه و ناله واغربتاه برآوردند و در مسجد قرار گرفتند **شعر** بلا بود در آن خاک [illegible] هوا داران [illegible] رسول خدا

پرستاری اهل بیت [illegible] آن خانه آشنا بودند [illegible] در آنجا نزد ایشان میرفتند از آنکه بعد خدا [illegible] نبوت اولاد

جگر [illegible] اولاد [illegible] که اهل بیت [illegible] کشته اهل بیت [illegible] پس اسیران شبها از آه و [illegible] در مسجد [illegible] دود

از آتش سوز [illegible] تا شام [illegible] بر سر بیمار کربلا [illegible] اسیران [illegible] آن طفلان که چه روی داده **نظم** چه بر آن فوج

نالان گذشت [illegible] روز بر آن [illegible] گذشت [illegible] از جان گذشت [illegible] دلسوزی [illegible] که

بر اسیران گذشت [illegible] نشنیده گوش [illegible] اگر نه از فلک [illegible] گذشت [illegible] در کوفه بودند شب [illegible] ناله [illegible] از

طعنه [illegible] دیده [illegible] **بیت** دیده ای دیده گریان [illegible]

کوه [illegible] ای [illegible] خود [illegible] انصاف [illegible]

سر [illegible] دیده [illegible] **ذکر آمدن جوانی بنزد ابوبکر ملعون و نا امید برگشتن و بخدمت**

امیر مؤمنان رسیدن و حل مشکل نمودن و شرح آن در کتب جامع الاخبار و تحفة المجالس باسناد معتبر روایت کرده اند که بعد از رحلت

[illegible] از رحلت جناب محمد مصطفی صلی الله علیه و آله ابوبکر [illegible] معاندین [illegible] بر منبر رسول [illegible]

[illegible] روزی [illegible] کتاب [illegible] ناگاه جوانی از در درآمد و گفت [illegible]

رسول [illegible] اسلام [illegible] ابوبکر گفت [illegible] آن جوان [illegible]

[illegible] آن جوان گفت امیر مؤمنان کسی [illegible] صفات [illegible] که این صفات از

[illegible] که [illegible] سال [illegible] اسلام آورده

و دیگر [illegible] این آیه در آن است که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی اگر تو خلیفه باشی لازم آید که پیغمبر

بمضمون این آیه

بمضمون این آیه عمل نکرده باشد و مودت ذوی القربی پوشیده نزد پیغمبر را خلافت [illegible] ناحق است چنانکه از پیغمبر ما از الله [illegible]

آمد پس خلافت تو ناحق است ابوبکر گفت قضای جمیع دلیل قوی است بر خلافت جوان گفت اگر بر دعوی خود صادقی معجزه بنما مرا

مهری است اگر در پیش تو کفایت شود میدانم که تو امیر مؤمنانی ابوبکر گفت آن چه مهم دارم جوان گفت پدر [illegible] یهودی [illegible]

[illegible] محبت رسول خدا [illegible] نزد پدر [illegible] از زمان [illegible] منع میکردم [illegible] آزرده بود و پدر

مرا مال بسیار بود در وقت مردن وصیت بمن نکرد و اکنون که جانشین رسول خدائی میخواهم که مرا خبر کنی که آن مال در کجاست

ابوبکر گفت این علم غیب است بجز پروردگار کسی نمیداند انگاه جوان گفت [illegible] ... [illegible] باید که بداند بیغمبر

شما خلاف حق بود ابوبکر گفت چنانکه پیغمبر ما بر حق است و کلام الله بر او نازل شد جوان گفت هرگاه چنین باشد وصی پیغمبر

نیز باید که بر حق باشد [illegible] و مغیبات خبر داشته باشد پس تو چه [illegible] بجای پاکان نشسته این بگفت و از

مجلس بیرون رفت و ابوذر غفاری در آنجا حاضر بود دست آن جوان را گرفت و گفت بیا که تو را به نزد وصی رسول خلیفه بر حق برم که جمیع علوم

[illegible] از آنجا [illegible] امیر مؤمنان علی ابن ابیطالب علیه السلام آورد چون نظر آن جوان بر جمال خورشید مثال آنحضرت افتاد

و گفت یا امیر المؤمنین مشکلی دارم حضرت فرمود که چه مشکل است جوان سرگذشت خود را بخدمت حلال مشکلات عرض کرد تا رسید بجائی که

مال پدرم در کجاست [illegible] از آن خبر کی پس جناب ولایت مآب وصی رسول رب العالمین داماد خیر المرسلین امیر المؤمنین

[illegible] نوشته بداد و فرمود که برو به بلاد یمن و از آنجا [illegible] وادی برهوت در کجاست چون [illegible]

یکطرف سیاه و طرف دیگر سبز و خرم و نباتات بسیار دارد و آن طرف که سیاه است وادی برهوت گویند چون [illegible] آن [illegible]

توقف کن تا شام شود ناگاه صد هزار مرغان سیاه با منقارهای دراز در آن زمان ظاهر شوند چون [illegible] بیکبار حمله کنند این

خط را بآن مرغان بنما پراکنده شوند و یکی [illegible] تو بماند آن پدر تو است از وی بپرس که زر را در کجا دفن کرده است جوان

جوان چون این خط را از دست شاه ولایت گرفته رفت تا آنکه بدیار یمن رسید و وادی برهوت [illegible] سهمناک [illegible] در آورد

[illegible] دیدن [illegible] تیره و تار چون وادی [illegible] سال [illegible] چون [illegible] عبادت [illegible] و از طرف

دیگر گل و لاله چون گلشن [illegible] شکفته اشجارش چون [illegible] پر از میوه [illegible] از ترشح سحاب فیض پر از

[illegible] آن جوان در میان [illegible] قریب [illegible] تا آنکه وقت شام شد ناگاه در آن وادی مرغان سیاه بسیار

دراز منقار پیدا شدند و قصد آن جوان کردند که او را هلاک کنند آن جوان آن خط را از دست خود را بآنها نموده مرغان چون آن نوشته را دیدند

[illegible] چون [illegible] از [illegible] آن مرغ [illegible] حضرت [illegible] چون [illegible] گفت ای پدر شاه مردان

میفرماید که زرها را در کجا دفن کرده چون [illegible] اسم [illegible] بیهوش شد چون بهوش آمد بقدرت حق تعالی

و معجزه هلال شکلها به سخن در آمد و گفت ای پسر کسی که واقف بر اسرار حقیقت و نار است چه بر سر گذشت ... بهشت و دوزخ مطلع
باشد چگونه نداند که زهر در کجاست ای فرزند دلبند از زوجه شاه ولایت و وصی جناب ... کوتاه مکن از رضای خدا موقوف بر رضای
اوست تا زر در زیر آستانه است ده هزار دینار زر سرخ است چهار هزار دینار را به محمد رسول رب العالمین و اهلبیت ... از
مال بده و باقی را از آن تو است این بگفت و ناپدید شد چون آن جوان رجوع نمود آنجا را که گفته بود ... آنچه شنیده بود دریافت
و بوجهت پدر عمل نمود چهار هزار دینار زر بخدمت امیر مؤمنان آورد و در خدمت آنحضرت مقیم شد و از اصحاب ... داد و نام او را
عبدالله نامید ... دوستان آل عبا و ای شیعیان جناب مرتضی ... چنین بزرگوار ... امت ... رسید که قلم از تحریر
آن عاجز است و آن ستم که ... ستمکاران ... اجداد ... دوستان ... در تعزیه فرزند چنین امامی کوتاهی کنند
و بعد از شنیدن این نقل که در راه شام آنچه بر سر اسیران اهلبیت آن امام رسید از گریه ساکت شوند ... بر خود ... بشنو برادر از
شیرین نام کنیز حضرت امام حسین علیه السلام که در آن راه بکوه رفته ... شنیده ... اهلبیت بنزد دیگ ... شیرین
نام کنیز امام حسین علیه السلام در شرح آن شیرین ... سخنان مجلس عزا ... قلم ... ریاض ... دلالگان
درختستان مصیبت عالم ... بیدان ریاحین ... پریشانی ... مقیدان ... المتین
تو ... شهادت ... اهلبیت ... اسیران کربلا ... دست ... از زنان
کسانی ... دیگ ... دل ...
بدام ... دل بلبلان ... شهادت ... در آن ... نفاق
سرد ... شهادت ... کربلا ... دیده ... امام ...
دوای ... دشمن ...
دست ... دوستان ... امام ...
دیده ...
رفته ... گفت ای ... سلام علیکم ... بزبان حال میگفت نظم ای ... از ما
بوادی ... سلامت ... آن ...
با نور ... پس ... از حال غریبان بلا ... چگونه از حال ...
تو که بود ... اسیران ... کربلا ... آل عبا ...
محنت ...

هو برادر ...

هو ... ای سر در ... برگزیدگان رب جلیل ... رسیده که چون مصیبت زدگان سر و پای
برهنه آه و ناله ... گریه و زاری ... حبیب ... فرزند محمد مصطفی ... ظالمان ... جفا ...
دفا شهید ... اکنون سر آن ... اهلبیت ... شام ... آمدند ... ما ... رسید ...
موسی گفت ... پیغمبر ... حق تعالی ... عهد و پیمان ... ایمان آورده ایم ...
او ... ما ... یقین ... برخیزد ...
شیرین نام ... حسین ... امام زین العابدین ... امام حسین علیه السلام ... سلام
باد ... سر امام شهید ... گفت نظم ای سر ... سلام علیک ... ای ... جان سلام
علیک ... ای سر ... سلام علیک ... آواز ... سلام ...
گفت ... اسلام ... قبول ... اسلام قبول ... اهلبیت ...
بدرم ... سلام پیغمبران ... امام زین العابدین ... از
اسلام شیرین ... نظم یقین ... اسلام یقین ... ضعف دل
نیفتم ... ذکر رفتن امیر مؤمنان ... از مصنف ... بسند ...
خاتم الانبیا ... محمد مصطفی ... امیر مؤمنان ... ولایت ... رسول الله ...
...
...
...
وقت ... محمد مصطفی ... اسلام ... امام ...
متفق اللفظ ... سلام ... محمد مصطفی ... امیر مؤمنان ...
رسید ...
بازماند جمیع آن مردم ... رسالت ...
گوسفندان ... طعام خوردن ... گوسفند ...
که ... گوسفندان ...
گرسنه ... گوسفندان ... ایمان آورده ...

بگو ان قوم که همه از ستم خندان و تو گریان باشی و همه شادان و تو غمگین ... از آن کلمات ... زکریست ...

حال چنین میگفت ... چشم گریان ... میگفت ... از فاقان ... ازتان ... آستان ...

دیروز بابای ... آمده ام ... نظم ... کاش ... سر کوی ... آتش ...

که دانستم به حال ... که داد دل از این ظالمان ... شو ... چاره سازم ... رود ...

دارم اکنون لب خنده بسته گشته ... امام زین العابدین علیه السلام فرمود ...

[illegible]

... پس باعث حکایت آن ... در میان ... بکلام ...

... معجزات ... معجزه ...

منع ... و میگفت ...

[illegible]

سر بزانوی مصیبت نهاده میگریستند هر کس گفت [illegible] که مردم این شهر همه در طرب اند و شما در تعب و ایشان در تهنیت و شما در
تعزیت آن جمع در جواب گفتند بیت وقت طرب [illegible] کاستان [illegible] جان [illegible] بوستان اگر تو از زمانی بیا با ما [illegible]
نوحه‌سرا [illegible] از آن گلها [illegible] بوستان [illegible] جوان [illegible] و ما از کشور رانده [illegible]
در این شهر [illegible] ماند [illegible] اهلبیت رسول مختاریم و با دشمنان [illegible] اگر تو هم [illegible] از [illegible]
سوختگان [illegible] نظم [illegible] توزار [illegible] بسوزیم [illegible] احوال دل سوخته [illegible] گفت [illegible]
فغان [illegible] از دست این اشقیا [illegible] آورده ام [illegible] شهید [illegible] زخمها [illegible]
[illegible] زبان [illegible] ماتم [illegible] منقولست که [illegible] بود [illegible] خود
با آن شهر آورده بود آن [illegible] دید از کسی صورت حال پرسید گفتند اسیران کربلا اند که باین شهر آورده اند و مردم [illegible]
مشغولند و امرد [illegible] جوان [illegible] بازار [illegible] چندان زدند که هلاک [illegible] شد چون [illegible] شنید از
حال اسیران [illegible] آن جوان [illegible] از هر طرف [illegible]
آنکه [illegible] نوحه کنند [illegible] میگریستند چون [illegible] دید که [illegible]
تعزیت قیام [illegible] در آن میان [illegible] فریاد برآورد [illegible] در [illegible]
است [illegible] بیرون آمد [illegible] حال خود را [illegible] گفت [illegible] ترغیب [illegible] ای [illegible] بوستان [illegible]
[illegible] ماتم [illegible] شهر [illegible] آتش [illegible] بیت [illegible] اسیران [illegible]
[illegible] بیت [illegible] نباشد [illegible] تمام [illegible] ذکر معجزات حضرت
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله در کتب تواریخ و کفایة المؤمنین و تحفة المجالس مذکور است که در حین توجه جناب [illegible] بجانب تبوک حضرت [illegible]
کذر [illegible] از بلندی آن کوه [illegible] آب [illegible] و [illegible] آنکوه [illegible] جناب [illegible] فرمود این کوه گریه
میکند [illegible] سبب [illegible] از کوه معلوم کن [illegible] رسول الله حضرت فرمود [illegible] کوه [illegible] رسول الله
[illegible] عیسی بن مریم [illegible] این آیه [illegible] آن [illegible]
[illegible] از آن روز [illegible] حضرت فرمود [illegible] آن [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] عقیل بن ابیطالب [illegible] همراه جناب
رسول خدا بودیم [illegible] تشنه بودم نزد حضرت رفتم و گفتم یا رسول الله تشنه [illegible] آن جناب فرمود [illegible] آنکوه و بگو که
پیغمبر خدا میگوید که مرا آب بده چون [illegible] آن کوه رفتم سلام کردم و پیغام رسول خدا را [illegible] آنکوه [illegible] آمد و گفت که

رسول خدا [illegible]

رسول خدا بگو از آن زمان که شنیده ام که خدا [illegible] میفرماید فاتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة چندان گریسته ام که آب
در اجزای من نمانده از ترس حق تعالی ایضا از عقیل بن ابیطالب [illegible] روایت کرده در همان [illegible] حضرت [illegible] که [illegible] حاجت [illegible]
[illegible] دستور [illegible] در آن صحرا [illegible] مجتمع [illegible] حضرت [illegible] کفایة [illegible] ایضا در
کتاب مصابیح القلوب [illegible] مرویست که در همان [illegible] شتری [illegible] که [illegible] آمد
رسول خدا [illegible] آمد و از عقب آن شتر اعرابی [illegible] حضرت رسول [illegible] اعرابی [illegible] چه
میخواهی گفت یا رسول الله این شتر را خریده ام [illegible] از آن نفع بگیرم اکنون [illegible] فرمان [illegible]
[illegible] آن زبان [illegible] ناطق [illegible] فرمود که [illegible]
[illegible] یا رسول الله [illegible] ای [illegible] که [illegible]
هر که نماز خفتن [illegible] نماز خفتن [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] یا رسول الله [illegible] نماز خفتن [illegible] آن [illegible]
[illegible] نماز [illegible] گفت [illegible] تا [illegible] باشم [illegible]
یا رسول الله [illegible] فرمان [illegible]
[illegible] زبان [illegible]
جفاهای کربلا [illegible] آل عبا [illegible] اسیران [illegible] شام [illegible] راهب [illegible] که در آن دیر
راهب [illegible] دید و از آن سر مبارک [illegible] ذکر رسیدن اهلبیت بدیر راهب و از معجزه سر جناب ابا عبد الله الحسین راهب با تمام
اهل دیر مسلمان شدن و شرح آن [illegible] دیار [illegible] مسافران [illegible] تعزیت [illegible]
[illegible] اسیران [illegible] آن لشکر [illegible]
[illegible] در آن دیر [illegible] شمر [illegible] ملعون [illegible] آن دیر [illegible] فریاد برآورد [illegible]
[illegible] دیر [illegible] شمر [illegible] دیر [illegible]
دشنام [illegible] شمر ملعون گفت [illegible] یزید [illegible]
[illegible] یزید [illegible] سرها [illegible] اسیران [illegible] یزید [illegible]
دید که نور از [illegible] شمر ملعون [illegible] امام حسین [illegible] چون [illegible]
[illegible] از آن [illegible] دیر [illegible] شمر ملعون [illegible] گفت [illegible] شنیده ام [illegible]

و اسیران را از ما بگیرند و ما میخواهیم که امشب بر تو در آییم پیر گفت که شما بسیار دیده اید من گنجایش این لشکر ندارم و سرها و اسیران را ببرد

منزل آورد دیدن شما همه هوشیار باشید تا از شبیخون و دزدی باشید لشکر ملعون والقرار علیها اللعنة والعذاب گفتند اینکه میگوئی پس سر مبارک

امام را در صندوقی نهاده دفعه کرده اند و هر کسی گفتند که با سرها در اطراف خوابند و پاسبانان شب هیچ کس قبول نمیکرد این قدر راست که صندوق

قفل را در خانه گذاشتند و قفل بر آن زدند و رفتند پیر دید امام زین العابدین علیه السلام را با اهل بیت در منزل اینکه فرود آورده

و صندوق که در خانه که بود پیر بر در آن خانه میگردید دید مجوز است که سر امام حسین علیه السلام را از آن ... ناگاه دید که آن

خانه با شمع و چراغ روشن شده پیر متعجب مانده که این روشنائی در کجاست قفل را در پهلوی آن خانه خانه بود که روزنه داشت پیر از آن

روزنه میگریست دید که روشنائی ساعت بساعت افزون میکرد تا بجائی رسید که هیچ دیده تاب مشاهده آن نداشت و دیده از نظاره آن

خیره میشد **شعر** کای نو اند بر رخ محجوب باشد کی پرده دار آن تو را نبسته چشم آفتاب القصه بعد از ساعتی نور پیر دید که

خانه شکافته شد و عماری چند پیدا شدند و از آن عماری خاتونان خوب دیدن آمدند با کنیزان بسیار و سر را در میان گرفته میگریستند

شعر ای تو ما بر رخ خورشید مطلوب بهار اطفال باران میزند کز دیده ما لاله زار گریه بر آن سر نمود جون لاله جشم سحاب ما در از بیان تاب

فرزند باشید پیغمبر از کنیزان میگفت ... راه دهید که حوا مادر آدم میاید و ... دستور دوم خلیل الله ساره مادر اسحق و هاجر مادر

اسمعیل و مادر یوسف و دختر شعیب و خواهر موسی و آسیه زن فرعون و مریم مادر عیسی فرود آمدند و بر سر صندوق جمع ناله برد و ماه ... ندبه

نوحه میکردند حوا بزبان حال میگفت **شعر** کز این واقعه بودم خبر ای قرة العین بجبیدم نادم حشر از این حنظل علقم بر ده کور خبر تو کو ...

اندیشه باد از آن غبار ... ساره زن ابراهیم خلیل بزبان حال میگفت **شعر** ای شده کشتم از سوز درد محنت کلی از غم

شعله آهم زده آتش بجهان نکنم چاک گریبان چکنم از غم تو دل بنزد مرده زنده شعله آتش بیکن هاجر مادر اسمعیل آه فریاد کنان و از زبان حال میگفت

شعر ای ذبیح سرکوی الم احوالت چیست از غم دوری تو حالت احوالت چیست دیده بکشا که ای ناجر ببوران دیده کشته غم بابا نو باده

مرغ حالت چیست در اصل مادر یوسف بر آن کم کشته حالان دیار الم بزبان حال میگفت **بیت** ای بر زندان غمم جام الم کشته اسیر خونین همه موی

کمشده ام دست گیر ای یوسف زالیخا تو بیوه خسته ام بهر فرزند خود قیمت چه خوده بیکم ای سعو از زبان حال میگفت **شعر** ای زده گرک غمت بر کله

صبر و قرار ای چون کم از الملت صبر و سکون که فراق ای ناحره پسران تو بویم که یا یا برهنه هم تو در ره بر خار ای خواهر موسی بزبان حال میگفت

ای زفوق تیغ بودم جاکه بر سرم آتش هجرت بود بنا که این سر تو است که از دست کرده ظالم ... هجران پشت بر بنا که مرهم

پنهان و در بدر گریه میکرد و میگفت **شعر** مادرت احوال چون است ای نعمت ای پسرم این چه حالت است ای شهید تشنه خونین جگر ای رفته از دست

فرزندم بر آسمان ای چند از آه بیتاب تو باشد و در بدر آسیه زن فرعون میگفت **بیت** ای زآه جامه گردون زده و در نیل غم ای بی عطا

جو رکه بر اسیرانت ستم برین جفا را بنمود ستم شداد فرعون هم نکرد آن ستم بر نفس خود میکرد بر شان بر حرم پیر ملاحظه کرد که ناگاه عماری دیگر از آ

از آسمان بزمین آمده و بعضی از زنان حرم مصطفی صلعم در آن بودند و بر سر صندوق رفتند و سر را بیرون آوردند و بگرفتند زیارت میکردند که

گاه ناله و زاری عظیم پدید آمد و عماری نورانی پیدا شد و هاتف آواز داد که ای پیر ای پیر از این روزنه نگاه مکن که خاتون قیامت

می آید **بیت** دیده بردار که آشوب جهان می آید فاطمه مادر این تشنه لبان می آید بطواف سر فرزند خود از باغ بهشت موی برکنده

و دل شعله زنان می آید و این پیر از حیرت بیخود شد چون بخود آمد بجای خود در پیش نظر آن بود که کسی را نمی دید و صدای آواز خروش زنان

را شنید که یکی میگفت السلام علیک ای شهید ما و السلام علیک ای غریب ما **نظم** ای سر غرقه بخون پیکر زارت بکجاست ای

گلستان فاطمه مزارت بکجاست ای ستم دیده مرغ طوطی گفتارت کو طفل شیرین سخن بابک عادت بکجاست اشک ما از دو بر ما حسرت

آهم بفلک میرود از همه کس جائی قرارت بکجاست این ملکان جای شما بیغمبر خدا است کو بپای انداز تو کو خویش تبارت بکجاست

دست خط تشنه زجان میر علمدارت کو تن در آب بخون بسته نگارت بکجاست نخل افتاده زپا اکبر زارت تو نشد اصغر آن زینت آغوش

کنارت بکجاست اندر زیران تو در این بلا به سرکوار شده همه باش بکو قبر و مزار ت بکجاست این پیر این دیر جلال تو نداشته مگر میزبانت نه

همین است و قرارت بکجاست پیر از استماع این سخنان بیهوش شد چون بهوش آمد از آن زنان اثر نه ندید بر در آن خانه در دید قفل که

از آهن بر آن در زده بود چون احمد کوفیان شکسته و مانند تازه مسلمان پا بر آن خانه ایمان نهاد و سر صندوق را چون سر داغ

مصیبت زده گان بگشاد و در پیش آن سر از پا در آمد و زمانی در آن سر نگریست و سخط زار زار بگریست و آن سر را برداشت **بیت**

بس بشوئید خون آن رخسار هم چون آفتاب لخت دل همراه اشک آورد چون مشک گلاب شست آن سر را که میبوسید لبی معطر و آفتابه

آفتابه را بیرون آورد و آن پیر از گلاب پس آنرا بر سر از اشک گلاب از خون شست و بر سجاده نماز نهاد و شمع چون شعله آه بیتان

روشن کرد و در نزد آن سر نهاد و بدو زانو ادب نشسته و از آن سر بزبان حال پرسید **نظم** ای سر از بهر خدا روح روان کیستی

در گلزار مرده زینب بوستان کیستی گرم خواموش دنیا لب بیا ز میدانی بخن خود بنوما طوطی شکر زبان کیستی مرا زمهمان دار تو شرم دارم

لیک تو بر سر خوان جلالت مهمان کیستی کاروان ثبت و بار ز دلهاری دلا در بنیه انم تو میر کاروان کیستی پیر گفت ای سر کان

میکنم که از آن جاهایکه صحف ابراهیم را در تورات موسی و انجیل عیسی خوانده ام بحق آن خدائی که ترا این مرتبه داده و بحق آن جاهایکه

بزیارت تو می آیند نسب خود را بیان کن که خدای تعالی لبهای آن امام بحرکت درآمده و بزبان حال میگفت **نظم** من قتیل غم بنامم من

حسین من غریب بینوایم نام من باشد حسین قدمی باشد مگر باب من باشد علی از اراده بخبر النساء نام من باشد حسین موطن باشد و من

مسکنم در کربلا من شهید کربلا نام من باشد حسین میگفت ای پیر من مظلوم کوفیان دشمن غریب دور از خانمان من و مرگ در ابتلا

شهید دشت کربلا و آن زنیکه در عماری از خون بود و بعد از همه زنان فرود آمد مادر منست و دختر رسول خدا است و این اسیران

هستند و آن جوان بیچاره فرزند من است این زار انگو دار که ذریه رسول خدا اند و پسر و برادر منند که ایشان را حقی بخشیده دست بر دو آن سر مبارک را

برداشته و بروی سینه خود گذاشت و گفت بحق قسم که دنیا خود را از روی تو برنمی‌دارم تا گواهی شفیع گناهان تو و مادرم ناگاه آنحضرت فرمود ای پسر

بدین قدر فرزند آزادی نیستی همه ضامن گناهان تو شوم آن پیرمرد عرض کرد که چیست بدین قدر توانم دست تو باشی گواه اکفر قول اشهد ان لا اله الا الله و چه سان

ز دامن چو تو دست بر نمی‌دارم بگو که شده بودم توانم نمود را اما پس خود با تمام اهل و بیر بدست امام زین العابدین علیه السلام مسلمان گشته‌اند

ذکر معجزات جناب رسول خدا در خیمه ام معبد و شرح آن مروی است که از معجزات آنحضرت است بسالت از مکه بهجرت متوجه مدینه شدند

مشرکان که دیدند سراقه ابن مالک از مشرکان بود از عقب جناب رسول بیرون رفت بتعجیل تمام میراند خود را بآن سرور رسانید چون جناب رسول

دید که دشمن از عقب رسید بحکم علیکم السلاح الدنیا زبان معجز بیان از ترکش دهان خدنگ دعائی بکمان اجابت نهاد و بجانب آن کافر

کیشی انداخت فرمود که اللهم اکفه دا نه آورا کفایت کن در حال دست و پای مرکب آن ملعون چنین میخ آهنین بزمین فرو رفت سراقه

پیاده گشت عرض کرد که ارحم دانستم که این رفتار از دعائی اجابت آثار تو بود است اکنون دعائی تا خلاص شوم دیگر بار نکنم و هر که از دنبال

تو آید باز گردانم و تیری از ترکش خود بتو دهم که هر کجا شتران و گوسفندان من بری هر چه خواهی بان نشان بگیری حضرت فرمود مرا بگله فتاخر

تو احتیاج نیست ولیکن دعا که دست و پای مرکبش کشاده شد سراقه از همانجا برگشته و دیگر در همانسو خبر اثر مرکب جناب رسول را در خیمه ام معبد

دادم معبد از زنان بود سرزانه و در شیوه همت مردانه همواره سفره کرم کشادی و مسافران را طعام دادی چون جناب رسول را نظر ام

معبد گفت که بدارد ازوی کاشیر و خرما طلبید آن زن صالحه گفت ای معذور دار که بسبب خشکی سال از خوردنی چیزی نازه در یافت نمی‌شود جناب خیر

پناه نگریست در گوشه خیمه ام معبد گوسفند بیماری دید که از ضعف و ناتوانی از گله بازمانده بود حضرت فرمود که ای زن رخصت میدهید

که ازاین گوسفند شیری بدوشم عرض کرد که فدای تو شوم اگر شیر در آن بینی بدوش آنجناب دست مبارک به پستان گوسفند مالیدند الفور

پستان گوسفند پر از شیر شد و قدح ها از آن پر میکند پس آنجناب ظرف بزرگ طلبیده از آن گوسفند شیر دوشیده که آن ظرف پر شده

وبه ام معبد داد و پس آب طلبید دست و دهان مبارک را شسته و در پای درختی ریخته که خشک شده بود از برکت دست فیض مثال آنجناب

گوسفند همه ساله تا مدت صبح و شام شیر میداد و آن درخت خشک میوه‌های لطیف و شیرین آورد از شهد جان خوشتر و از عنبر سارا خوشبوتر

بود منقول است که هر گرسنه و تشنه که از آن میخورد سیر و سیراب میشد و هر خسته که از آن اکل مینمود صحت می‌یافت و هر گوسفند و شتر که از آن

برگ میخورد اگر شیر داشت شیرش زیاده میشد و اگر شیر دار نبود تو زا میگردید و آن درخت را بخره مبارکه نام نهادند و چند سال بهمین منوال

بود و خلق از میوه آن میخوردند و فیضها بردند تا چند وقت گذشته صبح که از خواب برخاستند دیدند که میوه‌های آن درخت فرو ریخته و برگهای

آن ضعیف گردیده بعد از چند روز خبر رسید که تیشه مرگ شجره حیات سید کائنات را از بنیاد برانداخته و نخل ماتم آن سرور در بیرون آن شجر

محنت اثر عالمیان از تلخ کام گردانیده تا سی سال دیگر بر آن منوال بود تا ناگاه روزی دیگر صبح بود دیدند که آن کهشن خیف بار شی فرو ریخته بعد از

چند روز دیگر خبر شهادت امیر مؤمنان علی ابن ابیطالب رسید و بوستان خواطر جراستان پژمرده گردید بعد از آن میوه در آن درخت نماند

و بعد از

و بعد از توبی دیدند که آن شاخ و برگ آن از لباس برگ عریان شده و از ساق آن خون روان گردیده چند روز از این واقعه گذشت خبر رسید

نهال بوستان مصطفی و نو باوه چمن مرتضی و گلشن امید و نیم العین جناب سید الشهدا آه در ساحه کربلا از تیشه ظلم اشقیا از پا در افتاده

و خبر گشتن آنجناب غلغله در کشور ایجاد انداخته و خنجر فولاد ستم خوناب الم در دیده خلق عالم روان ساخت بعد از آن دیگر اندر خت بیرون

نشد از محبان اشرم باد ما دوستان را که در ماتم دار آل رسول از جمادی کمتر باشیم و حال آنکه ستم بر آنجناب برای مخالفت احباب بود چندی

که شیعیان ظاهر رسیده و بجا نیاورد دند و بیعت را شکسته آن جناب را بالب تشنه شهید و اهلبیت او را اسیر دیدند که گویند تا شام محنت انجام نیرو

ماتم زدگان شام محنت اسیران داد از مصیبت بدانکونه روایت کرده‌اند که چون ناقه کشان جور و جفا

و هودج عماری محنت اسیران داد در کربلا را داخل شام کردند چون خبر به یزید پلید رسید امر نمود که شهر را زینت نمایند و مطربان از نغمه

و نوا غلغله در کوچه انداختند و تهنیت یزید میگفتند   تشنه جگر بی نان مجوی بسمت دیگر بدل اخراج اولاد تشنه جگر تا میان

تمام شهر را آذین بسته و در کوچه ها نشستند خود را در آنجا مهیا دیدند تمام اهلبیت امام هدی بار شتران سوار کرده و امام زین العابدین را بر شتران نشانیدند

و دست و پای او را در غل و زنجیر پیچانیدند سر امام را میبردند و اهلبیت در عقب نصیب رنج و تعب میرفتند   ای فلک ستم گر ز اسیری دیده زار این چنین

ای جفا جو تو بکو دیدی تو خونبار این چنین بر عزیزان اولاد اسیران قضا نو دختی نوشته دروده هرگز ندیده زار این چنین در جهان این تیغ کین بسیار

خونها بخون دیده در حال نکبتی زخم بسیار چنین پس اسیران را در کوچه ها میبردند چون چشم ایشان بر سرها افتاد بیتاب میشدند و از

دست جفای ظالمان میکریستند و آن کافران نیزه بر سر ایشان میزدند و ایشان بدرد خود میکشیدند که بر غربی و اسیری خود گریه کنند و ایشان را

از ناله منع مینمودند   این چه ظلمست ای فلک کج رفتار بر اسیر نماندی فرصت یکناله زار ای ستم جنس هم قدر که خواهی بفروش گرم باشد زنغ

آه اسیران بازار در آنوقت ام کلثوم بشمر لعین گفت ای بیحیا از برای خدا زنان را از راهی ببر که تماشا کنان کمتر باشند آخرما دختر پیغمبر

شمائیم باسرها را از میان شتران بیرون ببر که مردم مشغول سرها شوند و ما از نظرها مستور مانیم و از دیدن آن سرها آتش بی تو شوم بگذار

ما از سرهای دور باشیم چون شمامیان ما جدائی انداخته‌اید اندکی بیشتر پس ام کلثوم نگاه بسر برادر میکرد و بزبان حال میگفت   بسکه دل داده

از جفای بیسامانی تیم از سر کوی کشیدیم پا نخوانم چاره درمیان ما رقیبان چون فراق انداختند اندران حسرت زده میکنم نظاره

شمر ملعون از راه عناد گردانید همان جا که کثرت خلق بیشتر بود اسیران را در آنجا میبرد و سرها را در پهلوی شتران اسیران نگاه میداشت تا مردم ملاحظه

نظاره کنند اسیران دل خون از مشاهده آن حال و لب امام حسین علیه السلام گفتند   در نشئه سودای تو ای سر با دل ما کارها میکند

هجر تو ما را بر سر بازارها ما اسیران از نگاه خود بخجالت میکشیم آخر ای سر چه ماتمی ازین که دارها ای فلک غارت نمودی خانه ام را تو بس است

دیگر از جور چه بسته بر شتر این بارها سهل بن ساعدی میگوید که در آنوقت که شهر را آذین بستند و عشرت میکردند از کسی پرسیدم که امروز

عید تازه است که خبر ندارم و ملول خشم و دم از حسیت گفتند ای شیخ مگر تو غریبی گفتم بلی سهل بن ساعدیم که خدمت رسول خدا رسیده ام و شرف

خدمت ... یافته ام آن جماعت گفتند ما نخواهیم که چرا آسمان خون نگریده چرا انقلاب عالم بهم نخورد کر چون کشته شد ... از
هلال گفتم ... جام سرخ آل ... داد قضا گلشن ... نگذاشت ... درین باغ ... امروز روز ماتم
اولاد مصطفی است امروز روز عشرت این زمره ضلال پس سهل آهی کشید و گفت از برای خدا از کدام دروازه در شهر میشوند
گفتند از دروازه ساعات سهل میگوید بدان دروازه رفتم چون رسیدم نیزه بسیاری دیدم سرفرازان جهان سرها بر نیزه
نیزها گیسوانهای پر از خون ... بر قمر ... صورتی چون لاله بر خون ... بارها دیدم
... از لبش بر روی محمد ... سهل میگوید از ملاحظه آن سرها ... دران
انشا دیدم که زنان ... با کودکان بر شتران سوار ... و مالان ... که هلاک شوم گریه کنان ...
بر شتران ... دیدم کودکی در میان ایشان دیدم ... گفت الشیخ ... که گریه میکنی گویا خبر از کون ...
... کر جرائی ما ... احوال تو حال ما ... ما اسیرانیم ...
زمانی گریه کن ... از ظلم ... سهل میگوید ... چشم ...
ماتم ... توکیستی نام تو چیست آن کودک بزبان حال میگفت منم ... سهل میگوید
گفتم ای دختر ... گفت ... از محمد ...
تابشان دیده ... بدر ... سهل میگوید ... آن دختر را
شناختم ... ای ... اگر ... داری ... بگو ... ترا
بجا آورم ... دیده ... ام ... کهنه ام ... بودم
آن روز ... کوش جان ... آن ... گفت ... از جمله محبان ... از
شیعیان ... گفت ای شیخ ... مردم ... نیزه ... سرها ... نیزه
که مردم ... آن سرها ... سهل میگوید ... اگر قبول
کن ... گفت ... حاجت ... سر جناب امام حسین علیه السلام ... دیگر از میان ... بیرون بر
آن ملعون ... چهار ... دینار ... دادم ... خود ... اسیران ...
... حرم محترم ... مسجد جامع ... آن اسیران ... ظلم
جلوه کنان ... چون چشم اسیران کربلا ...
بر محراب مسجد افتاد ... یا رسول الله ... جانب محراب ... دیده ... حال ما ... خواب کجع

کودکان خویش

کودکان خویش یابند که چون آورده ... این لب تشنگان ... یا رسول الله ما دختران تو ایم که شهر بشهر میگردیم ...
... روزگار ... مردم ... در اینجا ... چون ... کربلا ... گفت ...
مردم ... که ... گفت خوانده ام فرمود که این آیه را خوانده که قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی گفت که بلی این آیه را خوانده ام پس حضرت فرمود ماییم ... رسول خدا ...
ای شیخ این آیه را خوانده که واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی ... گفته ایم
از اولاد رسول ذوالقربی است شیخ گفت بلی امام زین العابدین ع فرموده ذوالقربی ماییم که اقربای رسول خداییم فرمود که
این آیه را خوانده که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا گفت خوانده ام امام فرمود ماییم اهل بیت
که باین آیه اختصاص یافته ایم حق تعالی عصمت و طهارت ما را ... گفت ... ام ... پس
گفت یا رسول الله معذورم دار که ... پس عمامه از سر برداشت و رو بآسمان کرد و گفت الهی ... از دشمنان ...
بیت ... امام زین العابدین ... میگفت الهی ... با اهل بیت رسول تو ...
تقصیر ... درگذر ... توبه مرا قبول ... جان ... در حال دعای ... نعره زده و جان تسلیم نمود ...
از اهلبیت ... امام بیمار ... اطهار ... روا ... شد
در تحفة المؤمنین و تحفة المجالس و ابواب الجنان مذکور است که ... معطف ... فاطمه
زهرا امام حسن مجتبی و امام حسین مقتول کربلا ... امیر مؤمنان ...
بستر ... روزه ... شفا ... القران ... تعالی
للمؤمنین ... آن ... رضا ... بموجب ... روزه ... دران
ایام ... پادشاه مردان به تحصیل افطار برای روزه داران خود ... آمد یهودی ... آنحضرت بود
بآن یهودی گفت ... جو ... دختر رسول خدا ... یهودی قبول ... صاع
جو آورد ... شاه مردان نمود آن جناب ... فاطمه زهرا ... آن ... تسلیم
... از آن جو ... که قوت ... روزه داران ... آن ... دیگر ... ازان ...
... از اهل بیت ... افطار ... افطار ... آواز سائلی
برخواست که میگفت ای اهل بیت ... این مسکین را طعام دهید که ...
این ... امیر مؤمنان ... مسکین ... جناب ...

علی خوانده بود چو ضعف بیماری و آزار طعام خود را به سایل داده بود چون فضه خادمه فاطمه زهرا دید که خواهر زادگان … بن داده گفت

طعام بر من حرام باد   که مطعوم … در بیان غم ستم مبکنم   ای مولانا … سر ستم بکنیم   … آل احمد ما … برکار

… محزون … کار را … بسکیم   پس فضه … خود را … داد و در ان شب … تاب … افطار نمودیم

چهر روز دیگر شد فاطمه زهرا روایت دارد که … الحمد … سلام … آن آسیا گوشت دیگران … الله

… برای … که چنین شود ان صدای … الصلوة … که صدای افطار … روزه داد و داد فاطمه زهرا

فرمود که … و هنوز … طعام لقمه نخورده بود که صدای سایل برآمد که میگفت ای … یتیمان … ارز

ماکینی که … گرسنه … از این سب … خوابیم … در … و احسان این خاندان مرا … آورده

در … جسم مبتلای … ولایت سبقت نمودند خود را بی داده و همچنین فاطمه زهرا و حسنین صلوات الله

… متابعت … آن شب تب … افطار نمود … فاطمه زهرا … خلاص … تا … را

رفت چون نان افطار رسید از دوستان … حسنین از شدت گرسنگی … طفلی بیمار … بود تا روز …

که افطار … بود … که شب افطار خواهند … افطار و باز … از این بیت و در کعبه

و کسی میگفت منم عرب … از … رسیده ام … برای … بابا

جسم … امیر مومنان از صدای آن … بی تاب شده … تمام قرص نان خود را … سایل داد فاطمه زهرا و

و حسنین و فضه … نان خود را بان سایل داد و ان … شب … افطار … الحمد الله … آورده چون جناب امام

حسین از همه صغیر تر بود … شب تب افطار … آب … بیمار میکند

آب عا اگر تقاضای بود   تشنه راه کربلا بود   … کنید این بیداد   آب الحسین بر بلا بود   مرویست در ان

رسول خدا … چهار روز بود طعام نخورده بود و اصحاب … گرسنه بود … سنگ بر شکم بسته بود …

اصحاب … مدینه … یک از صحابه … جناب رسول خدا … دار

… رسیدن الحضرت … که فرموده که بیای … رسول خدا … که امروز …

… مرویست از امیر مومنان که چون … حجرت رسیدم و … رسول خدا … که در حجرت

در حجرت … شده … ایشان … زبان … بر زمین افتاد …

… را بر داشتم … رسول خدا … اهلبیت را احضار فرموده …

سال … در ان … جبرئیل … از جانب رب … نازل شد … اهلبیت …

الابرار از نده

ابرار از نده خلقت … عطا کننده رزق … ظلما … گرسنه و برهنه

بر نجف جفا بسته از کربلا تا شام بردند … تا داخل مسجد … و السلام

تشنگان مجلس ماتم و بسته گان زنجیر ستم بدین گونه روایت کرده اند که چون سرهای شهیدان و اسیران امام حسین را

داخل شام کردند و آن روز یزید پلید مجلس آراسته و به تخت زرنگار نشسته و تاج مکلل … و یاقوت بر سر نهاده و بزرگان

شام را طلب داشته فرمود که سرهای شهیدان و اسیران اهلبیت را بمجلس یزید پلید آوردند مرویست که … سر مبارک جناب

امام حسین علیه السلام مکرر میفرمود لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و جمع کثیر این کلمات را از آن سر … شنیدند … در

… آن سر مبارک … سوره کهف را میخواندند چون باین آیه رسید ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا

عجبا … حق تعالی سر شهید کربلا … بزبان فصیح فرمود امر من از قصه کهف عجب تر است پس یزید پلید طشت

زرین طلبید سر امام مظلوم را در آن طشت و سرهای سایر شهدا را در پای تخت آن ملعون نگاه داشتند و آن لعین … را طلبید …

… سید الشهدا … سرها را … تا آنکه … تمام شهدا … پس امر کرد تمام اهلبیت را داخل مجلس کنند چون اهلبیت

داخل مجلس شدند امام زین العابدین با چند نفر از پسران و اولاد امام که باقی بوده اند در غل و زنجیر و پای ایشان را بسته بودند و در گردن

ایشان … سلاسل … بود … ریسمان … امام زین العابدین و کلثوم را بسته بودند در ریسمان و دیگر کتف زینب خواهر

و سکینه را بسته بودند و سایر دختران را با ایشان … بودند … ریسمان و … بسته بودند که اگر یکی از ایشان …

همه بر روی افتادند و هر یکی از ایشان که در راه رفتن کوتاهی میکردند تازیانه بر کتف او میزدند   هم … سر زنان تشنه

لب خراب … فلک خراب شود … نه آنکه خانه دین را کنی ز ظلم خراب   حرم آل علی

زراه بیدردی نشانده بخرابه … بر اهلبیت پیغمبر مگر نبود بغیر از خرابه جای دیگر چنانکه تاب

ایشان … که … دل … کباب … پس امام زین العابدین علیه السلام با یزید گفته و فرمود که ای

ترا … اگر حضرت رسول و فاطمه ما را باین حال ببینند بتو چه خواهند گفت   گر ببیند فاطمه این دختران بیقرار سر

برهنه پا برهنه تشنه کام اشکبار گر ببیند او سر فرزند خود را بی حیا … زنجیر از جور و جفا خود بگو با تو چه خواهد گفت

برگو ای یزید … عداوت … ای یزید … که دختران رسول خدا را اسیر کردی حاضران مجلس از آن کلمات

و از مشاهده آن حالات بگریه در آمدند چنانکه صدای گریه زنان ابوسفیان از خانه یزید بلند شد پس آن ملعون امر کرد که ریسمانها

و غلها را بر داشتند و از مکر و حیله … آهنی که در گردن امام زین العابدین علیه السلام بود …

در آن مجلس چشم … کربلا … اشک خونین از دیده … زینب خاتون سر برادر خود را

در حسرت دیدن زمانه بر سر برادر نگاه کرد پس آهی کشید و گفت سر کشته کم سر باران ندارم ... چشم پرستاری ندارم نموده راه
محنت ... بچشم پر ز خون کاری ندارم وفا نیست قربان دو قابت جز لباس از جفا کاری ندارم ز سیران ... سراغ
این همه باران ندارم بجواب آخر گویا تو ... که یکره گوش بر زاری ندارم کسی از حال طفلانت خبر نیست ندیدم تو داری یاد
در آن وقت زنی از بنی هاشم در خانه یزید پلید علیه اللعنه بود و از سخنان زینب بگریه در آمد گویا در جواب زینب خاتون میگفت
مرا از بیکسی خبر دارم ز حالت دلم میسوزد از حال مقالت برادر کشته حال او خراب است کسی داند که از هجران کباب است [illegible]
گر به خانمانی نه از یکی ز صدها در قفایت تو اولاد رسول که کاری ندارم طاقت محنت ندارد سر و پای برهنه کشته خوار چنین بی پرده
کی نامد بیا زار دولت [illegible] غریبان و فغان [illegible] میان [illegible] حاضران مجلس و زنان هاشمیه بفغان در آمدند عبد اگر
[illegible] این حکم به یزید پلید گفت که خوب کردی که نسل فاطمه را [illegible] گفت که این مجلس جای این سخنان نیست [illegible]
در پشت سرائی او نشانیدند تا سر جناب امام حسین را به پیش آن ملعون چوب خیزران ... برلب و دندان مبارک آنحضرت میزد و میگفت
کاش بزرگان بنی امیه حاضر میبودند و میدیدند که من چگونه انتقام ایشان را از فرزندان قاتلان ایشان کشیدم ابو هریره که از جمله صحابه
رسول خدا بود چون آن حالت را مشاهده کرد گفت ای یزید خدا دستهای تو را قطع کند ای ظالم من بچشم خود دیدم که مکرر جناب پیغمبر این لب
و دهان را می بوسید و میفرمود حسن و حسین بهترین جوانان بهشتند و میفرمود که خدا بکشد کشندگان شما را یزید پلید گفت ای ابو هریره
اگر حق صحبت تو را با رسول خدا منظور نمیداشتم میگفتم که ترا گردن بزنند ابو هریره گفت واعجبا که مصاحبت مرا با آنحضرت منظور میداری
و با فرزندان او این کار را میکنی حاضران بگریه در آمدند مرویست که در آن روز یکی از علمای یهود حاضر بود پرسید که این سر کیست
گفتند سر [illegible] با این همه غم خواری [illegible] تو باد دست بر [illegible] تراکه معرفت [illegible] چوب بر این لب میکشی
چیست جواب او که [illegible] که جد او [illegible] دین [illegible] یهودی سر جنبانیده گفت که وای بر شما فرزند پیغمبر خود را
میکشید و از خدا شرم ندارید میانه من و داود چندین سال [illegible] حرمت او در میان اهل ضلال هنوز [illegible]
تمام که روز حرمت ایشان رسیده است [illegible] ایمان را [illegible] از تو خدا داد [illegible] را شکسته تو دل که شاد
خواهد خدا [illegible] پس یزید در غضب شده گفت که ساکت شو [illegible]
از ازل [illegible] یهودی گفت ای [illegible] یهود را مخاصمه کنند پس برای [illegible] خواهد [illegible]
آن روز [illegible] صاحب این سر با تو مخاصمه کند [illegible] روز محشر [illegible] که در حق ما
[illegible] در محل قصاص در آید غضب بر یزید پلید مستولی شده گفت که این را [illegible] بزنید یهودی گفت [illegible] از فرزندان
رسول خدا [illegible] تا روز قیامت [illegible] شهید [illegible] مظلوم [illegible] در سینه

خود کند زیست سرم قربان تو [illegible] برای فیض شهادت [illegible] بلا کشیدم ای غم
نیست چرا که فیض شهادت در این زمان کم نیست بجان [illegible] اسیران دلم به تنگ آمد ز درد [illegible] معصومم [illegible] آمد
نظاره کن که مرا میکنند قربانت گواه باش بحشر تو با اسیرانت که من شهید تو ام امت رسول الله اقول اشهد ان لا اله الا
الله میگفت من [illegible] بر سر کوی محبت تو قربان میشوم فردای قیامت مرا در میان خونهای کفنان طلب کنی گرچه در کوی
شهادت خطرهای بسیار است سر گذشت من از دم خنجر گذشتم [illegible] کلمه شهادت [illegible] تازه مسلمان جام شهادت
[illegible] کشیدند [illegible] بجز امید [illegible] سر جان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بالسرین مکحکم کپس حمر زار مبار

در کفایة المؤمنین و تحفة المجالس مسطور است که

روزی جناب سید المرسلین یعنی خورشید سپهر رسالت جناب محمد صلی الله علیه و آله که بر منکام سعادت [illegible] زبان معجز بیان گشاده این
آیات تلاوت میفرمود که والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم و ما غوی در آن وقت مردی از قریش حاضر بود بی ادبانه گفت برب
النجم کفر میورزم و ایمان نمی آورم حضرت رسول غضبناک با آن مجهول فرمود که حق بر تو شیری مسلط کند [illegible] بعد از چند روز آن
مرد با جمعی از اقوام خود متوجه شام شد در اثنای راه شیری دید لرزه بر اندامش افتاد جماعتی که همراه بودند گفتند که تو را چه شده که
چنین خوفناک شدی ما همه با تو رفیقیم چون است که اضطراب تو بیشتر است گفت که من از شیر خوف ندارم بلکه از دعای محمد خوف دارم
[illegible] چون شب شد فرود آمدند و او را در میان خود جا دادند و بارها در دور او حایل کردند
و رفیقان در دور او خوابیدند بعد از آن شیر عظیم در میان ایشان در آمد و از همه مردم در گذشت [illegible] او را پاره پاره کرد
[illegible] در آن وقت [illegible] که محمد دروغ نگفته بود [illegible]
[illegible] از معجزات آنحضرت آنکه صحابه [illegible] از هر جا سخن [illegible] طعام [illegible]
جمله حرف [illegible] عالم [illegible] حاضر بود [illegible]
و آن گوسفند را ذبح نموده بریان کرده [illegible] جناب [illegible] آورد [illegible] الطعام حاضر شد حضرت تمام اهل مسجد را طلبید پس فرمود که
بسم الله بگوئید و بخورید [illegible] صحابه [illegible] که استخوانها را جمع کنند و آنحضرت [illegible]
میمالید [illegible] قم باذن الله در حال گوسفند زنده شد [illegible] آن مرد نیز از عقب گوسفند روان شد [illegible] از خانه
بیرون آمده [illegible] این گوسفند از کیست [illegible] گوسفند [illegible] این گوسفند از ما است [illegible]
او را از برای [illegible] زنده [illegible] حضرت فرمود [illegible] جزاک الله خیرا [illegible] از انس ابن مالک
مرویست که [illegible] رسول خدا [illegible] سال داشتم [illegible] مرده بود و مادرم [illegible] ابو طلحه [illegible]
بود و بسیار [illegible] طعام [illegible] آورده [illegible] ابو طلحه را
بخوان تا این طعام را با هم بخوریم [illegible] حضرت رسول با صحابه نشسته [illegible]
بی اختیار گفتم یا رسول الله مادرم [illegible] آنحضرت [illegible] صحابه را گفت برخیزید که بخانه ام سلیم رویم پس
آنحضرت با جمعی کثیر [illegible] ابو طلحه [illegible] بعد از آن ابو طلحه سؤال نمود که [illegible] ابو طلحه گفت [illegible]
[illegible] آنحضرت فرمود ام سلیم [illegible] ابو طلحه [illegible] ابو
طلحه بخانه [illegible] رسول خدا صحابه را [illegible] ام سلیم [illegible] انس [illegible]

فرستاده بودم

وارجواندم آنحضرت خبردار شد از ابو طلحه بیرون آمد [illegible] بجناب [illegible]
در آورد حضرت فرمود ای ام سلیم [illegible] حضرت دست مبارک بر آن [illegible] انگشتان [illegible]
فرمود ای ابو طلحه برو ده نفر از صحابه را بخوان چون آمدند فرمود [illegible] بسم الله بگوئید و [illegible] انگشتان [illegible] طعام
بخورید [illegible] ایشان [illegible] آنحضرت [illegible] همه سیر شدند [illegible] ده نفر ده نفر
میرفتند و ده ده می آمدند تا آنکه هفتاد [illegible] از آن [illegible] سیر شدند پس حضرت رسول فرمود ای ام سلیم و ابو
طلحه بیائید تا با هم طعام بخوریم پس آنحضرت [illegible] ایشان [illegible] سیر شدند پس حضرت فرمود ای ام سلیم [illegible]
[illegible] معجزات [illegible] **ذکر تعزیه کرفتن اعراب و جناب**
بهار کربلا را و عده خوب [illegible] [illegible] محمد [illegible]
[illegible]
[illegible] کربلا [illegible] امام زین العابدین [illegible]
[illegible] التماس آن دارم که جناب [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] کربلا جناب سید الشهدا
[illegible]
[illegible]
[illegible] ذکر شهدا [illegible] شهیدان [illegible]
[illegible] کربلا [illegible] تعزیه شهدا [illegible]
در صحرای کربلا [illegible]
[illegible] کربلا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کس نگهد بجز خاک مرهم داغش کاندر اشک بحر زخم خونچکان با نقش جوم سرونی عرشی هر دو براه شدند چه ابروار بگلذار جبلگه
شدند چه دیدند زینب علیها بر نعش شاه شهید نمود در مدینه زنان آگاه شد که حال زار حسینت بین با قداه مدار نور
در عینت بیای تو با قداه جگر کش بدار انجار شد جناب بیمار کربلا آتش گشته و بیهوش شد از آن مشاهده شور از حضار مجلس بر آمد
و صدا الافغان و ماتم و غلغله در زمین و آسمان اندر خفت آن مرد میگوید پس از آنکه اهل حرم از مجلس بر خیزند امام زین العابدین
مریم رفتم به بینم در کجاست دیدم آنحضرت در میان استان استاده کفش تمیز در دارد جفت میکند حقیقت عرض کردم فرزند تو
نگران کار از دست چه بر من ای جناب فرمود ضعفا را بامر رود این تمیز بیرون گشت من از تو او لازم محبت میدارم [illegible]
اهل این تمیز بیدرم مشغول گشته و دلت میدارم چنین را که پریرم فتنه لبم کرد کشته محبت بجای بر من واجب دامن آن
بر ضاء اللازم بحث آن تمیز در ایام تمیز گاه خوابانید و کفش لپید که از تمام زان بیار چه گذشت مرو بیت کرچون اهل بیت امان ای
بکشور بر بلید بدان این ای ش در مکه خراب فرمود آورد که دو تمام بودم از آن خلایق عبور نمیکردند لکن سقفان بود ودم
مهر پیر از مکان برسید که ای عمر آن جا بمرد و از بیت خواندی که از تکیه گاه تنها خود میرود که زینب ای گشته و گفت امویه
فراتم کرد آن خرابه آورد این چه مرورت بیگ خراب این ظالم کز دل کباب زانکه خانه ایشان کند ظلم جواب حرم
ال علی از راه میدوی تا نیزه بخرابه خوار کند بدین بجای عبرت بغیر مکر منجد تیز از خرابه حال دیگر
مرویست از منهال که گفت در آن وقت من در شام بودم و بنیاد شهید م که اهل بیت امام علی را در شام آورده و تحقیق ...
میکردیم وفات شاه کرام بچه دردناک که اکثر خلق اعراب از زیر و زبر نظر گردم دیدم بحرم کوه ماه بر ...
منبر مرا بدیوار کشیده آه در آتش ببرش ملت غم نمود بغم بکین حزنی رقم شد هم بجگر کافکر این سجده بدینک
که فتنه مکرم و در غمی که عمر ده بت ظالمان در آن بدی کار و گر غلط مکنم این اهل آن بیت ای منهال
میگفتم در پیش رفتم و سلام کردم آن بیمار جواب سلام باز داد و گفت گرینا من در زمان بلا میکنند گفتم فدای تو شوم
از واقعات شام قصه را باین دیار در آمده است این جا عرب بودن میکند از آنحضرت فرمود تمام کو کم در شام با اهل بیت امت
مهر سیر ایمان گفتم عرض کردم که از حال شما خبر میکرد و در زیارات توالی و آن اهل بیت الطاهرین ... میگشته و ...
من ببینم کنم و غریب بیمارم در این دیار که دیران مجلس در آزارم بحرم ... چه مرا دادنی بیت ... بگریم
بگریم وقت ... بنزدیک ... که ... نیستم زاهی ... میکرد ... حال
غریبان دیگر نکرد ای منهال بنیاد کردند این اهل بیت پیغمبر ایشان همکس از ازواج عربان جز نشکرد ...
که ای مولاد تا وقت رفتار فراخ حال بجا مرد در فراوان منهال در این خرابه ما را ... داده سقف ...

لب بر نداشت

من تا به دو غم نهاد ام و طاقت حرارت آفتاب را ندارم میمردم از آفتاب و دیوار سرسام که بدنم از تابش آفتاب سوخته و جگرم از
آتش تب گداخته منهال میگوید من بر احوال آن خوب میکردیم که ناگاه دیدم زنی چون زنان ماتم رسیده در لباس غربت بیماران
خرابه بیرون آمده دست آن بیمار را گرفته و گفت فدای بیماری و غم تو شوم بیا که دیگر تاب ندارم و تو تاب زبانه ندارم بیا
بیا که این خاک خالی ضجر گیرند بر از ایشان دلت تاخی بشر گیرند بیا بگلشه دیران خو قرار کنیم با شکسته دیده خونها جگر مدار کنیم بیا
به پیکر خویش کنیم افغان بسر کنیم هم خاک منزل ایران نخواهی مباش تو جان منزل تو ویرانه است خرابه لازمه مسکن غریبانست
روان مادر که پدر در دیجان غم را عزت تو هر دو پدر مادر یم ماتم را منهال میگوید که عرض کردم که فدای تو شوم این زن که با تو مهربانست
گفت این زن را مهر او ای منهال این عالم کو و کار خود بر یتیمان و غم خوار یتیمان و بیماران و غریب بیقراران عمه ام زینب خاتون است بعد از
شکسته عمر او یتیمان نماید تا او از احوال یتیمان که خبردار و غم خوار یتیمان بیپدر و غریب اسیران در بدر است پس آن زن کریه کنان دست
آن امام غریب را گرفته و داخل خرابه شد و چنین با غمهای خراب رسید از صدای ناله بیکسان بلند شد هر یک به نوعی گریه و نوحه میکردند
شکوه فرمانی هستان تو نیست والا چه بلبلان هم سر کرم گریه و زاری در آن خرابه غرض هر یک بفغان و زیر واه چه کرتی است شکسته
مغموم یکی سینه زنی از فراق شاه شهید ز آب دیده یکی آب باغ امید یکی از شور عطش ناله از جگر میکرد به تیر آه جهان
خاک الم میکرد یکی شکایت و درد ایشان میکرد یکی فغان از غم و تشکر آتش میکرد یکی ز اشک برانه بسته سیلاب ز گریه مرده
چشمان زینب آینه منهال میگوید از ناله آن بیکسان بیتاب شدم و نتوانستم که خود را نگه دارم بگوشه جمیع احوال بیکسان را از نوحه
غم نهاده میگریستم ذکر معجزات جناب رسول خدا و شرح آن بدین کتاب موجود در کتاب مصابیح القلوب و تحفة المجالس مرویست که روزی ابوجهل و عقبه
و شیبه بخدمت سید کائنات و خلاصه موجودات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند ای محمد که گواهی میدهد بانیکه تو رسول خدایی
حضرت فرمود که کل شجر و حجر از حیوانات و جمادات که در ساحت ایجاد میباشند گواهی میدهند بانیکه من رسول خدایم ابوجهل لعین مشتی سنگ
ریزه بر داشت و گفت ای محمد تو دعوی میکنی و ما انکار داریم اگر این سنگریزه ها برسالت تو گواهی دهند صدق تو بر ما ظاهر میشود و میدانیم
که تو در دعوی خود صادقی آن عالم زبان ناطقی با فصاحت ترم روبان سنگ ریزه ها کلمه شهادت بلند گفته ناگاه بامر پروردگار آن سنگ
ریزها باواز در آمدند که انت رسول الله حقا و نبیه المطلع ابوجهل را از استماع این سخنان کف بر دهان آورد و از حسد غیر قرشی بگریخت
دانم چون شب شد آن روسیاه داری برخواسته و سنگی بر داشت و سلم گرفته بیام حجره رسید امام بر آمد بعزم آنکه چون خواهد
عالم به نماز شب برخیزد آن سنگ را بر سر آن کوهر درخت زند چون رسول کونین محمد الحسینی به نماز شب برخواست و تیغ قامت در بستان
عبادت افراشت آن ملعون خواست کار را تمام کند که ناگاه امیر بارگاه جلیل و معتمد لبیب بوستان خلیل حضرت جبرئیل به تعجیل بزمان
فانی قطره نشانه نازل شده و بر آن سنگ زده که سوراخ گردید و چون طوق لعنت در گردن آن رانده درگاه عالم مدار افتاد چنانچه یکسال در ...

بهر تدبیر خواست که خود را از بلیه نجات دهد نتوانست چاره از انجم بلطف حضرت الله دید و خدای
خود را موقوف بدعای شهید ابتلیا دانست دیگر چاره ندید آن مؤذن گلدسته شقاوت آواز برداشت
و گفت ای شهید ابنیا بفریادم برس که دل بهلاکت نهاده ام آنجناب بیرون آمد چشمش بر آن ملعون
افتاد دید سنگی چون پالهنگ در گردن افتاده شهید مجید بر آن احمق خندید و فرمود ای ملعون دانستی که من
هم خدای می بیدار است آن بدبخت گفت یا محمد توبه کردم و از جفا برگشتم مرا در طلب خدای بخش که بهلاکت
رسیده ام از انجا که خلق عظیم آن شهید کریم بود عمامه از سر برداشت و رو بدرگاه کرده و گفت
ای زتو شبنم جان در بغل سنگ ایمن   ای ز حفظ تو شده برق پر سنار جمن   ای که با زنده شبستان پناهت در خوب
نیست باکی بود شق کره جهان شوم دشمن   هم خوابیدن کس نیست چه تو بیداری   تا رای شب چکند هست
چه مشعل روشن   حضرت عرض کرد که ای نگهبان خفتگان مرا اجازت ده تا این سنگ بلا از گردن
این ملعون بردارم خطاب آمد که یا محمد این از دشمنان تو است بگذار تا از بام مجره بردار رفته نگشم
آن رحمت عالمیان گفت خداوندا التجا بمن آورده او را بمن ببخش خالق عالم جناب رسول را اجازه
داد تا آن ملعون را از آن بند خلاص داد ای عاشقان احمد مختار مژده باد شما را   دوستان را کی کند محروم
آنکه با دشمنان نظر دارد   پیغمبری که چنین شفقت داشته باشد از حال دوستان و شیعیان چگونه غافل باشد
ای دوستان در حقیقت دوستی آن است که در شادی همت شاد و اندوه همت غمگین باشند شرم باد
دوست جاهلانی را که چنین دوست بزرگواری را که فرزندان خود را که زیب گلشن ایجاد بودند برای
شفاعت ما شهید و دختران خود را برای خلاصی ما اسیر پسندیدند ما که لاف محبت و دوستی میزنیم بقطره
اشکی از لب تشنه حسینش یاد میکنیم و بگوش ما نمی آوریم که بر اهل بیت غریبش چه گذشت فرزندانش
را اسیر و دخترانش را دستگیر شهر بشهر میگردانیدند ذکر رفتن جناب امام زین العابدین بجانب شام و گرفتار شدن آن
خطیبان منابر سوگواری و واعظان مجالس تعزیت داری و محدثان حدیث بلا و مسافران تفاسیر
جور و جفا بدینگونه روایت کرده اند که چون اهلبیت رسول خدا را به شام گردیدن زنوری جناب
شهید ان جدی یعنی یعقوب آل عبا و نوح طوفان کربلا و خلیل آتش تشنه کامی و کلیم طور حسرت
انجامی و مسیح دار انقطاع علیلی و ایوب دیار رنجا عدیلی پدر یتیمان ناامیدی و پسر شاه شهید امام زین
العابدین ما در مجلس یزید پلید نشسته بود در وقتی که آن لعین از زاده مکر و تدبیر نهایت احترام او را کرد

مبادا شت دارنوفت

میرفت شهید در آن وقت ملعون یزید علیه اللعنه دربیرون آن جناب نشسته بهر یزید گفت میوه ها بهرم گفت دیگری که خرنوف و موکش زرنش سهل است کی تا هر ک یا
خالد آید مغلوب را در حضور تو بفقدر رسانند که ناگاه آواز نقاره از بام قصر برآمد چنین آواز بلند شد پسر یزید با امام زین العابدین
علیه السلام گفت این نوبه و شادی از یزید است و نوبت پدر تو کجا است حضرت آهی کشید و فرمود که صبر کن   نوبت ظلم
چه بگذشت الله نوبت ما از پس شام زند مهر علم را بسما   ما شهیدان بلا چشم بآخر داریم پیش دل همه جا بود نصیب اعدا ناگاه
صدای مؤذن بلند شد امام زین العابدین علیه السلام فرمود که ای پسر یزید این نوبت پدر من است که در ملائک را اللبیک میرسد که
آنکار این معنی کند پس وزیر یزید آنحضرت را بمسجد برد و غرض آنکه وزیر این بود که خلافت خود را با آن حضرت بنماید در آن
زمان خطیبی بر منبر برآمد و زبان بمدح ابوسفیان لعنه الله علیه و توبیخ او دمان شاه مردان و نوازش یزید پلید و سرزنش شاه
میشود آن ناقبول ترجیح میداد اولاد زنا را بر آل عبا شب را بر روز می ستود و خورشید را بکل می راندند و جناب بیمار کربلا
از استماع این کلام تاب نیاورده از زبان وادی بر منبر خطیبی بود که باطل از حق ... میکرد و فرار ... بود را ملول میساختی
پس رو بیزید پلید کرده فرمود مرا رخصت ده تا بر منبر برآیم و خطبه که رسول خدا قبول کند بیان نمایم یزید پلید رخصت نداد که ... جناب
بعث ... چو شهید رخصت داد ... از فاسق و عام رو بیزید بمجمعه گفتند ان طفل ... خوش کن تا بر منبر برود تا جواسیسم و حکایت آن از
استماع نمائیم یزید ... گفت ... ترسم که ... پدر را ... ایشان فضاحت ... ازدار
نظر دارد در زمان آن ... امیر المؤمنین ... ذوالفقار ... علی ... و ... علی بن حسین
بر تیغ منبر رفت   گرچه جور آل ابوسفیان همه عالم گرفت   شکر الله بار دیگر حق بمرکز جا گرفت   بوستان را کعبه ما از رخ   نعمت
هزاران ... پس ... فاخر ... از ... حضرت ... تحقیق ... دلالت
گفت ای گروه هر که داند داند و هر که نداند بداند   هم کو هر رحمت مصطفی   هم لالی گوهر مرتضی   هم اکبر ... و فرزند آل عبا ... آنی
هم اگر ... گردم فرود   مرا کلام ... خدا   هم ... ای   هم سر ... دعا   کرار ... داده اند   کرا بد ... حیدر
کرا بود ... علی ولی   کرا ... الله   ... کرا مصطفی ... کرا داده زهرا در آغوش ها کرا
مهد جنبان ... حسین ... بی آنحضرت ... از ... مرتبه ... ولادت ... رسید که
صدای غلغله از حضار ... دوار رسید یزید پلید خوف کرد که مبادا فتنه برپا شود اشاره بمؤذن کرد که اذان بگوید گفت
الله اکبر پس الغریب گفت بزرگ است خدا چون گفت اشهد ان لا اله الا الله جناب بیمار کربلا عمامه از سر برداشت و فرمود که ای
مؤذن ترا به ... اسم ... اسم ... که نام ... آنحضرت برخاسته و فرمود ای حضار این محمد را اسم او را
میشنوید ... یا یزید کلام الله در شان ... آمده یا یزید این محمد پدر را دادید ... یا پدر مرا ابتدا الاکبا

بخوابید گلوی را که محمد مصطفی بوسیده از جفای تیغ بریده کلثوم گفت ای یزید بالله که جناب رسول خدا میبوسید و از لب و دندان [illegible] که با چوب زنی کبود شده

دیدی که مدام بر آن [illegible] ریزه های علامت و بخواهید که یاد پدر نماید و بر [illegible] کجا آنا از [illegible] نیاید و در میان

مالک خود نیست و در آن وقت صدای [illegible] از اهل مجلس برآمد و غلغله در عالم افتاد یزید [illegible] که آنحضرت علیه السلام [illegible]

موذن بخواهد که [illegible] اذان [illegible] نام گیر چون موذن شروع باذان نمود حضرت زین العابدین از جمله [illegible] که با همین داد اذان بگو که

کرده و دیگر اهل بیت [illegible] بر پیغمبر بوده اند که [illegible] برابر [illegible] ایستاده اند و کیل خود [illegible] سینه میزدند که [illegible] از غایت

[illegible] آمد میدید که [illegible] چوب [illegible] الله [illegible] سیده [illegible] اشهد [illegible] باد [illegible]

میکند [illegible] که [illegible] بولایت [illegible] که [illegible]

که [illegible] فاطمه زهرا [illegible] که هر وقت [illegible] میکند [illegible] میکنند [illegible] که [illegible] تلاوت میکنند [illegible]

[illegible] داده و دست [illegible] داد و بدر [illegible] و [illegible] نظر [illegible] تعظیم میکنند و [illegible]

بر [illegible] و حال [illegible] در میان [illegible] در [illegible] که [illegible] ذات [illegible]

[illegible] و [illegible] در [illegible] و در آن [illegible]

و در محراب [illegible] میکرد [illegible] و در آن [illegible] ادا [illegible] میکنند و [illegible]

بر [illegible] اسم [illegible] الا [illegible] میوارد [illegible] بر [illegible]

[illegible] در غضب شد و گفت ای [illegible] زمید که [illegible] در ولایت [illegible] که [illegible] گفت [illegible]

[illegible] که [illegible] جناب [illegible] علیه السلام بر [illegible] در [illegible] که [illegible]

گواه باش که چون شهادت [illegible] آمد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله [illegible]

شهادت [illegible] در مجلس یزید پلید نشسته بود ناگاه چشم بر فاطمه دختر امام حسین علیه السلام [illegible]

گفت ای یزید [illegible] این دختر [illegible] کار [illegible] نگاه دارم فاطمه [illegible] از [illegible]

خاتون رفته و دامن [illegible] گرفته و میگفت [illegible] ای عمه [illegible] خادم [illegible] عزیز [illegible] ای عمه [illegible]

نظر بر در دیده ام بسیار بار [illegible] ام ای عمه [illegible] پدر [illegible] شکسته ام [illegible] بسته ام [illegible]

کنیز کرده [illegible] مکذار [illegible] ای [illegible] این خاک [illegible] در [illegible]

[illegible] اسیر مبتلا ای [illegible] کنیز [illegible] اولاد مصطفی [illegible] زینب خاتون فاطمه را در بر گرفته و [illegible] گفت [illegible]

با اولاد مصطفی روا نیست [illegible] که ذریه پیغمبر را به خدمتکاری بکیرد خدا کند که تو را لال [illegible] کور

از فیض خدمت پروردگار

از فیض خدمت پروردگار کردی [illegible] یزید گفت ای خواهر حسین اگر خواهم میتوانم این کار بکنم زینب خاتون گفت ای

بیحیا مگر این بس نبود که کردی والله نمیتوانی مگر اینکه کفر باطن خود را ظاهر سازی ام کلثوم گفت ای شامی

زبانت لال باد و دو دیده ات کور شود [illegible] که در همان زمان آن ملعون [illegible] در دها مبتلا شد و بروایت

دیگر آن شامی ندانست که اسیران ذریه پیغمبراند گفت ای یزید خیال میکردم که ایشان اسیران روم و فرنگ اند

ذکره صفت نمودن جناب محمد مصطفی در شان علی المرتضی از کتب حدیقة الشیعه و حیات القلوب

و تحفة المجالس نقل کرده اند از سلمان فارسی رضی الله عنه که روزی در خدمت خورشید فلک رسالت

جناب محمد مصطفی نشسته بودم بعد از ادای فریضه جناب خاتم انبیاء برخواست و فرمود که است داماد من علی که

ابواب فتوح بعد از من بر روی است خواهد کشود در آن وقت جناب ولایت مآب یعنی اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب

روحی فداه جواب داد که لبیک یا رسول الله جناب ختمی پناه فرمود که یا علی میخواهی فضل و رتبه خود بدانی که چه قدر

مرتبه داری شاه ولایت عرض کرد که نعم یا رسول الله حضرت فرمود که یا علی بصحن مسجد رو و چون آفتاب طلوع کند

او را خطاب کن بگو السلام علیک یا ایها الشمس چون امیر مومنان بفرموده رسول عالمیان عمل نمود با آفتاب سلام

کرد آفتاب بجواب آمد یا ابو تراب گفت که علیک السلام یا اول یا آخر یا ظاهر یا باطن یا من هو بکل شیء علیم

چون اصحاب آن کلام استماع نموده اند همه بیکبار گفتند یا رسول الله تو روز گذشته بما میگفتی که اول و آخر

صفت حق سبحانه و تعالی است حضرت فرمود که اول و آخر صفات حق اند و هو الله وحده لا شریک له

[illegible] و هو علی کل شیء قدیر صحابه گفتند پس چرا ما از آفتاب شنیدیم که این صفات را بر

علی بیان کرد جبرئیل را که [illegible] بحق سید کرد آفتاب بسبب علی داد رسول خدا فرمود استغفر الله ثم توبوا الیه

ای جماعت آفتاب که بعلی گفت یا اول یا آخر یعنی اول کسیست که ایمان آورده و تصدیق من نمود و آخر کسیست

که کوهر جسد مرا در خاک پنهان کند آنکه آفتاب گفت یا ظاهر یعنی آنکه دین خدا را او بشمشیر ظاهر کند و آنکه

گفت یا باطن یعنی جمیع علوم باطنیه در ضمیر او پنهان است و هو بکل شیء علیم که گفت بعزت پروردگار

قسم که آنچه پروردگار مرا آموخته من همه را تعلیم او کردم بدرستی که علی عالم‌ترو عالم‌تر است بطریق آسمان از

جاده های زمین لهذا از عبد الله عباس روایت کرده اند که ابراهیم هاشم که والی مدینه بود هر روز بامداد

به نزد منبر خلق را جمع میکرد و علی را ناسزا گفتی تا یکروز از جمعهای جمعیت عظیم در مسجد شده بود

من در پهلوی منبر بودم که خواب مرا در ربوده دیدم که قبر جناب رسول شکافته شد و از آنجا مردی

بیرون آمد و جامه سفیدی پوشیده مرا گفت ای عبد الله تو را اندوهگین میسازد و آنچه این مرد میگوید عزیز کم

به فسر محو به پاین که حق تعالی یاد دهم میکند چنین چشم باز کردم دیدم که آن ملعون هنوز در مذمت علی علیه السلام است ناگاه دیدم
از منبر در افتاد و میگفت ای قوم مجوس ... فریاد میکرد تا بجهنم واصل شد خدایا ... مارا فدای چنین ... کند که خورشید منبر شهادت با
ثبات ... در مرتبه ارش گشته با علا درجا بود ... در بدن ... آفتاب که بلا در ... با علا چگونه تامل نمودی
که زنجیر بگلوی امام زین العابدین بسته دار ... دختران ... اسیران ... شهر ... میکرد ... تا آنکه در
شام ... حضور یزید ... فرجام ... دوستان چگونه ... دید که ... رسالت ... جفا ... حرم امامت
گرفتار ... در حضور ... اسیران ... دیگر از مدن جناب محمد مصطفی ... بزیارت
سر جناب سید الشهداء ... در ... دیدم حدیث ... ابو ... گونه
روایت ... چنین ... اسیران کربلا ... شام ... از ... آسمان ... بحضور در
و از جفاهای آل مصطفی ... ناگاه دیدم که ابری از آسمان نازل شد ... ابر بزرگ ... پایه منبر جلالش ...
بر سر گرفته ... دیدم که در قم رود ... آن ابر ... آمده ... ان حجره شد
که سر منور جناب امام حسین علیه السلام در آنجا بود دیدم آنجناب آن سر را بر داشته ... سینه ... مانند ... زار زار میگریست
و میگفت ای غریب ... شهید ... ای ... حسن برادر تو است ... آنجا بودم
که ... سر ... تو ... کشته ... لعنت کند ... ستمکاران تو را و ... آن
سر بزرگوار را ... بوسه ... از طواف ... ابر ... غائب ... شد ... دیدم نوری از آن سر ... فرشته
و نور ... از آن حجره ... برآمده ... یزید را ... دیدم که ...
میگریست و میگفت ... حسین ... فرزند رسول خدا ... دیدم ... جناب رسول
و سخنان ... یزید ... آن ملعون ... اهلبیت ... زینب خاتون بسیار میگریست
دار ... یزید گفت ... حسین ... کار ... شده ... افغان ... حسین ... زنده ...
و ... زینب خاتون ... این کلام شنید گفت ای یزید ... میتواند داد
... دارم ... اجازه ... شهید ... دیده بنم
... امید ... همراه ... تمام اهل حرم را
کنون ... مشغول ... زنان ...
... مشغول ... سر ... شهید ... ماتم

بیاره ... اناله

۱۰۲

... گریه ... سرور دار ... تعزیه داری ...
دلهای ... ملال ... از راندن ... بس ... منادی ... زنان مرد و ...
بیارکه ... محنت ... ماتم ... مرتبه ...
... از ... ماتم ...
... حسین ... امام ...
... مرده ...
... شهید ...
بس ... ماتم ... افغان ... ایران ...
... ایران ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
در میان ...

تشنگان را تشنه دیده و دیده گریان برادرم را ندیده اید و دوری قاسم را تماشا نکرده اید و التماس برادرم را نشنیده اید بر سر آب مهلت خواست [illegible]
او را نشنیده و در وداع اخیر حسین حاضر نبوده و دیده اسب خون آلوده به خیمه رسانیده پس زینب خاتون گفت ای اسیران هر یک سری را بردارید
اول سر علمدار ماتم سر برادر را برداشته بر سینه چسبانید و ام کلثوم سر عباس را برداشت و مادر قاسم سر فرزند خود را برگرفت فاطمه سر علی
اکبر را برگرفته بر سینه گذاشت سکینه چون خورد سال بود سر علی اصغر را برداشته بر سینه نهاد و مادر وهب سر وهب را [illegible]
گهواره اول زینب خاتون سر امام را مخاطب کرده بگریه گفت منم زینب برادر جان که سوخت جان و دلم از غمت برادر جان
جان تو نیاکه زینب گنهکاری اثر نکرد مگر بر تو در دم جدال [illegible] بیا بیا با همدیگر [illegible]
سر عباس میگفت کو ای ستمزده از حال ما خبر داری [illegible] ناله زده علم داری تنت کجاست ای [illegible]
دست برادر [illegible] قاسم میگفت [illegible]
قاسم [illegible] خوشی باشند بیا عروس زمانا [illegible] از این حنا که درایت فلک گرفته در آب
دلم ز دست [illegible] چنین است [illegible] فاطمه سر علی اکبر میگفت چرا ز خون [illegible]
[illegible] بیا فاطمه گو زینب [illegible] بیا بگو [illegible] مرا بس از تو [illegible]
بیا که [illegible] مدینه [illegible] سکینه [illegible] سر علی اصغر نگاه کرده [illegible] میگفت [illegible] خوار [illegible] شهید
تشنه [illegible] از باد [illegible] چرا شده [illegible] نکو [illegible] از [illegible]
[illegible] دیده [illegible] مادر وهب سر وهب را برداشته
میگفت [illegible] شکر الله [illegible] با اسیران میگفتم [illegible]
از تیغ کین [illegible] ذکر محمد ابن سفیان دمشقی از آن
[illegible] روایت کرده اند که در دمشق در مسجد [illegible] ابن سفیان ملعون [illegible]
[illegible] میکشید [illegible] گفتم چرا [illegible] گفتند چون [illegible]
[illegible] گفتم که [illegible] آمد مردم چون آنان
[illegible] از [illegible] این داستان [illegible]
[illegible] این داستان [illegible] داستان اهلبیت [illegible] فرزندان [illegible]
[illegible] شهید [illegible] این داستان [illegible] داستان [illegible] فرزند
فاطمه زهرا را [illegible] تشنه شهید [illegible] ذکر خواب

١٠٣

ذکر خواب دیدن سکینه پدر خود را [illegible] ناقلان [illegible] اشتیاق [illegible] حسرت [illegible] فراق [illegible]
طریق [illegible] روایت کرده اند [illegible] اهلبیت امام [illegible] شام [illegible] غم روز [illegible]
آه سوزناک ایشان فلک اطلس را نیلگون [illegible] چشم کواکب [illegible] فراق امام حسین
بر سکینه چون آورد بیا پدر [illegible] چون دل [illegible] شکایت [illegible]
[illegible] گفتگو [illegible] میگفت [illegible] امشب [illegible] زمان [illegible] دلم [illegible] امشب
[illegible] کار است امشب چراغ غم [illegible] امشب [illegible] روز [illegible] فراق
[illegible] دل [illegible] بخواب [illegible] امشب [illegible]
الم از کثرت ناله [illegible] خواب رفت [illegible] اسیران [illegible] شهیدان
[illegible] چون [illegible] اسیران [illegible]
پریشان [illegible] خواب [illegible] زبان [illegible]
[illegible] سکینه میگوید در آن باغ قصری دیدم [illegible] آن [illegible]
که آمدند [illegible] روان خون دل از دیده [illegible] روان [illegible] عشق [illegible]
[illegible] پس [illegible] دیدم که در [illegible] این بزرگان [illegible] گفت
یکی آدم دوم نوح [illegible] ابراهیم چهارم کلیم الله گفتم [illegible] ماتم زدگان [illegible] گفت
[illegible] این قصر [illegible] جماعه [illegible] پدر [illegible] گرفته
[illegible] محمد [illegible] سکینه [illegible] محمد مصطفی صلی الله
[illegible] گفتم [illegible] سلام [illegible] شنیدم [illegible] که [illegible]
[illegible] سکینه [illegible] لا اله الا الله [illegible]
[illegible] ذو الفقار [illegible]
[illegible] بابا [illegible]
[illegible] اکبر [illegible]
[illegible]
[illegible]

ارتعه از آن کواه مردان ما را کشتند و زنان را اسیر کردند یا جداه از رعب افتاد دل پدرم را دید و مناجات او را شنیدی یا جداه کاش

میدیدی در آن هنگامی که ما اسیر شدن فریاد میکردیم و کسی بداد ما نمیرسید چنین ناله میکردیم کسی از ما نمیشنید یا جداه کاش میدیدی که چگونه میان

سر دی حسین [illegible] ایستاده بودند در کجا بودی که ما را بر شتران برهنه سوار میکردند و تقیلها میبردند از هم بودم را نمیکندا کشته

که نعش پدرم در دل بکویم و چشم اسیران می آمدیم بکذارشتند که در اسیر بر سینه دامن تا زیانه ما را از آن نعش مطهر جدا کردند یا

جداه در آن وقت میرفتم و بعقب نگاه میکردم و آه سرد میکشیدم و دو چشم نجانب او میرسید یا جداه چادر از سر اسیر خود را از نامحرمان

بپوشم یا جداه اگر دیده گریان نبود کسی قطره آب بلب تشنه ما نمیرسانید و اگر آه آتشناک نبود در کسی بسوز دل ما نمیرسید سکینه میکو

میکوید جدم روبروی اوکه دل تکفنای پدران بر سینه که امت حق با فرزندم چه کردند پس مرا در آغوش کرفته زار زار گریست

سکینه میکوید مرا در کنار داشتم تمام یکلحظه ما را در کنار جدم فرار گرفتم و از پس ما میکردم آن حور ان کفتای سکینه پس است بیتمی

از دل بیغران را مبار از پس امته مرا کرفته داخل آن قصر شده چون با آن قصر در آمدیم پنج زن دیدم که هم لباس عزا در بر و کیسوان

از دل بار ریشان تر نخجر چون دیده اسیران خونبار و دل چون حال ایشان بیقرار و صورتی از اشک سرخ کلکون و سینه از نار داغ سیاه لا

بر خجسته و یکی چون مادر فرزند مرده نوحه ساز و بیت دولت سیراهن پر خون و بدو است دیکر برسر میزد و گاهی آه میکشید هر کسی بودی که

از دیدن ایشان نزد و بخشی سیلاب خون از چشمها روان میکرد و در بنای جسم را ویران مینمود و گاهی می نشست و به خاک و غلطیده و زمانی برمیخواست

و بر سر میزد و هر وقت که برمیخواست آن زنان بر میخواستند کفتم این جامه سیه در بر کیست آنکه میزد ز الم بر سر کیست بر کفش

جامه خونین که بود بر سر خاک افتاده مو کیست این همه ناله او بهر که بود این نهال ستم بی بر کیست آن حوران بامن شده کفتند ای

اسیر غریب وای یتیم از پدر بی نصیب اول آن زنان حوا زوجه مطهر آدم است دوم ساره زن ابراهیم سیم مریم مادر عیسی چهارم خدیجه سوم

فاطمه زهرا آنکه خنجر میکرید از داغ پسر آنکه دست غم زند هر دم بسر آنکه دارد جامه خونین بکف آنکه درد و الم ... حسته

آنکه دارد ناله ها زار زار آنکه او را از دلش طاقت فرار آنکه دارد اضطراب و الم جده ات باشد جناب فاطمه سکینه میکوید

که چون اسم جناب فاطمه را شنیدم بی طاقت شدم و خود را بجده رسانیدم و کفتم ای جده مهربان در کجا بودی که ما را بر شتران بی بام نشانید کو

فیان در کجا بودی که میکردم فریاد حسرت و فغان در کجا بودی که از زین او افتاد در کجا بودی که سر بی جنگ رفت بر نوک سنان

میشنیدی ناله ما را از سوز تشنگی در کجا بودی که او را آب برای تشنگان سکینه میکوید چنین جده ام مرا دیده در کشیده و غبار از

گیسوانم میگرفت و میگفت هر کجا بودم دلم میسوخت از بهر شما میزدم بر سر و آن ماتم فرزند از بهر شما دیدم افسانگر او ز بیت

جفای کوفیان آمد شکست ای یتیمی دربای شما میزدم چاک کریبان صبور زاهتمان از زمان کربلا دیدم صورت آل شما

همه سرها بر سر نی مینمود داشتم میشنیدم ناله ال فغان آل شما جده ام اشک از چشم غم بارید میکرد و حکایت نسیم کوفیان را مفصلا

[illegible]

۱۰۶

ثمر سیاه ایمان از فریب پسر سید بیت بیک است مندرستان کفنم نخواب شوم که کوکفت ثلث جاک کفنی کاتم که کهه از پدرت این

چنین سر زنان امید که بند نشم بحش که کفنی نسپاه سربر که بکر بر کفت فرادیت بر را در نه کو اسیر همدم همراز خواهر ات کو

بکفنیم هم خواهر ان اسیر شده اند بکر بلا به اخوان نشان تیر شده اند بنا بر کفت ای زینب چه میکند ذلتم بکفنم دل

دا دیده و هزار الم خدا زینب رضا باد در وپدرد ربی کهی بدر بر تیمان و کاه مادر کبرو اگر نبود درانین راه غم همسفرم دو دلم کنبو کینه بار

محنت پدرم پس جده ام از کجان ای بیتاب شده زار زار میکریست و میکفت و اعیتاه حسینم را کشتند و در تشنگی آب ندادند

و اند و اجسر تاز ما مصیبت تو کم شکری رفیق ادر کشته سکینه در کجا خون پدر نیع کالشته بیکسی مرا که عنی واده و سهد ... شده مرا که کفن

نمود و کجون غلطیده مرا در آغوش خاک چو جاد داده همراه جنازه حرم عزیب میرفت در نعش ضعوفنم که نماز کو بالای سر تربت تو

جوانم که تلاوت قران نمود سکینه میکوید جده ام مرا بسینه خود چسبانیده و میگفت ای سکینه ای یتیم دل مرا پاره پاره کرده جکر مرا

سوراخ و مجروح نموی اسیت بیمرایمن چون آنکه پدر تراز بر داشته ام تا نزد بر در دکار طلب خون او نمایم سکینه میکوید تا من در خدمت

جده ام بودم میدیدم که دریاهای آسمان کشوده بود و فوج فوج ملائکه فرود می آمدند و زیارت پدرم را میکردند چون از خواب بیدار

شدم هنوز دیده ام در انتظار اشکبار بود ذکر بعض روایت خطاب امیر مومنان سئوالات کوران نحو الجالس با سناد صحیح آورده اند که جمعی از یهود

بخدمت شاه مردان آمدند و کفتند یا علی ما قومی از اساره قوم خودیم و آمده ایم که از تو پنج سئوال کنیم اگر جواب بکوئی بادین شما در آئیم آن

حضرت فرمود بکوئید یا دکنید اگر سه شمار را بکویم تابع من باشید و بدین من در آئید کفتند چنین باشد بکوئید باکه ندلپس یهود دان

کفتند سئوال اول است که اشتر در تسبیح چه میکند میکو پیر حضرت فرمود که تسبیح شتر آنست که سبحان من بری دکابرس وهو بالمنظر الاعلی

اللهم العن من ترک الصلوة یعنی پاک و منزه است خداوندی که این چیزها را می بیند و خود دیده نمیشود و حکم او بالاتر حکمهاست و میکوید

خدا العنت کند زنکی را که ترک میکند نماز را کفتا پیهود آن این خبر را موافق کتب خود یافتند و عرض کردند سئوال دوم آنست که بکو

تسبیح ملک چیست حضرت فرمود تسبیح ملک آنست که سبحان من تسبیح له فی السماء البحار سبحان من عبد له النفار اللهم العن عاق الوالدین

یعنی پاک و منزه است پروردکاری که تسبیح میکویند او هر آنچه در دریاست و بنده ای میکنند او را هر آنچه در خشکیهاست خداوندا

لعنت کن کسی را که پدر و مادر آزرده اند باشد یهود ان آنرا شنیده اند قبول کردند کفتند سئوال سیم آنست که تسبیح خروس چه چیز است

حضرت فرمود میکوید سبحان الله من لم یلد و لم یولد اللهم العن من قطع الرحم یعنی پاک و منزه است خدا و ندی که او نزاد و نزاده شده است

خداوندا لعنت کن کسی که قطع رحم کند دیگر کفتند سئوال چهارم

آنکه تسبیح اسب چه چیز است حضرت فرمود که اسب میکوید سبوح سبوح قدوس قدوس اللهم العن مانع الزکوة یعنی پاک و منزه است خدا

وندی که خدا و ندار است خدا لعنت کند کسی را که زکوة مال خود ندهد پس کفتند سئوال پنجم آنست که حمار در تسبیح میکوید حضرت

۱۰۷

فرمود که مجاهد میگوید که سبحان من تحیر لنا العباد اللهم العن امرأة تغضب الزوج و تزین در رجل له امرأة هکذا العن پاک و منزه است
خداوندی که مارا از ارام که ازین ملایکه بجهت بندگان خود لعنت کنند زنی را که شوهر دارد و دیگر نامیم و لعنت کنند مردی را که
زن دارد و زنا میکند پس یهودان گفتند والله وجدنا فی التورات اینچنین قسم که مادر تورات اینچنین یافته ایم که تو
فرمودی پس آن پنج نفر هر یک از آنجانب هزار نفر آمده بودند آن پنج نفر مسلمان شدند و نزد قوم خود فرستادند و آن پنج هزار کس ببر
کت اینجوابها باسلام در آمدند و این را در تفسیر آیه تسبح له ما فی السموات و الارض وارد شده یعنی آنچه در آسمانهاست با
بلندی و آنچه در زمینهاست خدا را تسبیح میکنند و تسبیح آسمان در ماه و دنیا تا سکون حال میکنند بوحدانیت خدا چنانکه اخبار محبت
آثار زیاده از شمار وارد است که هر که گریه کند بر حسین او را در اهل بهشت کنند اگرچه گریه او بقدر پر پشه باشد کسانیکه چنین جار
گریان از معصیت دارند بقطره اشک تعزیه از دوزخ شان برهانند ذکر وفات جمیله از اصحاب ابا عبدالله الحسین [illegible]
مشتاقان کوی وصال و جان نثاران دیار جمال و حسرت کشان شوق اشتیاق بدینگونه روایت کرده اند که در زمانیکه صیاد در
دستم و خزلان دشت محنت و غم و طایران حرم سیدالامم را در دام مقید و زنجیر الم داشت طایران ریاض امامت در قفس گرفتاران شسته بودند
دیدار ان ریاض و آرزوی دیدن از نظاره نیکی و بی بسته چنین کلهای سر سبز و گلستان رسالت آنروی غنچه پژمرده شد و از تنشان اکثر ادق عصمت و با نوان
پرده عفت و علاقی نشسته بود دیگر دختر صغیره در سن سه سالگی از جناب امام حسین علیه السلام در حلقه ماتم کشان چنین جلس
کاروان دشت کرم و فغان چنین امام مظلوم او را از زمانی از آغوشش نمیکند اشت و محبت پدر با او داشت و نقش پدر و مهربان از
اهلبیت میشود که این یاران آنکه مرا در آغوش جا کمتر در دیده در کجا است و اکثر از حد ارتجف در انیکه دیگر انتایید بدانست شما که دارد
دوران را میشد چرا بر روی منبر نشسته زمان مهو ربر آن خمید جرا که از دل غم نمیکنند و اهلبیت او در تسبیح میدادند که ای آن صیغه
زاد پدرت بسفر رفته می آید زمانی از ناله چنان و چندان او را عده خلاف بآن بی پدر داده بودند که مطلق نمیشد و هر دم از نقش حالی
پدر دل اهلبیت را آتش میزد و بحیرت و گاهی در گوشه نشسته بر زبان حال میگفت بیت فلک بدر دغریبی مبتلا تا کی ؛ چه کرده ام بتو ای
دل پر جفا تا کی ؛ بکنج خرابه فلکه چنین زارم ؛ ز کهنه تو صمهاست که مردگارم ؛ کجاست آنکه در آغوشی میکشید مرا ؛ چه حال
خویش در آغوش برد دیده مرا ؛ فلک ستم که تمام کجاست پدرم ؛ دهد جواب چه مرا غم گم فتنه است بو ؛ نه مهر است نه سعی از برش آمد ؛
ز دست هجر ندانم چه بر سرش آمد ؛ درین لعوم پدرم خالی از جفائی نیست ؛ و گر نه صاحب من یار بی وفائی نیست ؛ چون ایام فراق ؛
بطول انجامید از کردهٔ وصال نشنید دلش بدرد آمد از در پدر الی سر بزانوی غم نهاده دسیلی آن دید کاه کشیدان آنکه اکثر آن
شب بروز آید پدر را بخواهد دید با او پدر ربر میگفت بیت ای شب نو زید هجر نزار ؛ یار از دل غم ندارد ؛ بر طول مده ز
رفتن ای شب ؛ مانند تو بطالع غریب ؛ ای شب بدیدار گفته یار ؛ کی بنج پرده زراه دولت بیدار ؛ شاید که بخواب پدر بار دوم ؛ در دیده

الم نهادم

الم نهادم ؛ آن طفل صغیره چندان از فراق پدر ناله و بیقراری میکرد و چندان از فراق او سر میزد که از کثرت ناله و بکا از
رفته ناگاه در خواب دید که پدر آتش از نور آمده و او را در آغوش گرفته و تسلی میداد و گرد از گیسوی پاک میکرد و او را می بو
سید و آن طفل هجران کشیده گویا پدرش در خواب گاه میکرد و میگفت بیت ای گشته تو بیوفا بمن ؛ از چیست ز رخ
نمیودی ؛ بگذار که شرط دلبری نیست ؛ هجران تو کار سرسری نیست ؛ هر کس بوفای به بیش دارد ؛ چشمی بغریب خویش دارد ؛
تخصیص غریب دلبری ؛ پایت بتن و دلبری ؛ با دل که ... ؛ رحمی بکن زارا ... ؛ تر کم ... ؛ این دو حال
باشد و خواب ؛ آن صغیره با پدر در راز و نیاز بود و شب ایام دوران میشود تا که بخت سیاه او را از خواب بیدار کرد چنین
سر از بالین خواب برداشت پدر را ندید از اهلبیت پرسید و پدر را ندیده میگفت بیت یا ران پدرم دیگر کجا رفت ؛ آمد ز
نو دیگر چرا رفت ؛ الحال بدوش پاپ بودم ؛ شب همه آفتاب بودم ؛ چون دیده ز هجر بیقرارم ؛ بگرفت ز لطف در کنارم ؛ بسر بر
سینه اش نهادم ؛ چند از کرم فراق شد زیادم ؛ بازم بفراق مبتلا کرد ؛ از خویش مرا چرا جدا کرد ؛ از اهلبیت پدرم رفت از
کناره کرد باز بکجا رفت که بیداد آنست چون اسیران حق او را شنیدند فهمیدند که پدر را در خواب دیده هر چند او را تسلی میدادند آرام
نمیگرفت و میگفت ... پدر را میخواهم ... و در آن حال شب شیون از اهلبیت بلند شده و زینب خاتون سر آن طفل را
بزانو گرفته و بزبان حال میگفت بیت ای طفل بیا نالیم ؛ ما هر دو از غم شکسته بالیم ؛ این آتش سینه خرابست ؛ من دانم سوز داغ
بابت ؛ منعت نکنم دیگر فغان کن ؛ هر ناله که میتوانی آن کن ؛ این ناله بگوش آشنایی ؛ شاید که رساندش بجایی ؛ در آن وقت اهل
بیت بر حال آن طفل گریستند و ناله و زینب خاتون بلند شد و خود را بتوراست نگاه دارد در آن شب همه اسیران گیسوان
قت برشان و چاک گریبان را بابد افراسیاب کرده نوازش جای زبان از جور میکنند فغان عراق رسیدند بزرگ و کوچک عترت حسین
شور و ... و عجم فکنده بودند و از شکست به همراه آه سرد دل منصوران بر دارد و هر چه از قانون عشاق و از گرم ناله نای هر مرغ
انفعال از نفس سینه در پر واز و هر جرس و رانی با کاروان ... کثرت ناله و فغان بیگناهان سر بر بلند شیون
آورده آن لعین را از خواب بحیث بیدار کرد از پاسبانان بخوار رسید که این خروش و فغان از کیست و این ناله از چیست گفتند که
دختر صغیره از ذبیح کوی وفا و شهر قربانی جفا امام حسین روحی فداه مانده اکنون پدرش را در خواب دیده چون بیدار شده گریبان
طاقت چاک زده اکنون پدر را میخواهد چنین اهلبیت چاره با آن طفل بی پدر ندیده اند همه بیتاب شده گوار میکنند که هیچ درمان بر آورد
آن لعین گرام کرده که سر امام را در طبق نهاده گفت این سر را برای آن طفل ببرید شاید از دیدن این سر تسلی یابد فا و دهان نوشان
آن لعین بجا آوردن و سر که مصیبت ... کده های اسیران آوردند و گفتند ای کشتگان زاده فراق ببالین شد و چاپش الطفل را
ببر بدلس ... سر را گذر اشتند و رفتند آن بیکس ... بخت نصیب جمعیت تمام با استقبال پدر ... سر را بر دو دستش

و در پیش آن یتیم پیغمبرزاده گذاشتند آن محنت زده با دو چشم اشکبار پرسید که این چیست زینب خاتون گفت ای جان من مطلوب تو در
این جاست و مقصود تو از آن حاصل میشود پس آن طفل سرپوش را برداشته و ناگاه چون چشم آن یتیم بر سر پدر افتاد پرسید ای یاران
این کیست که شباهت بسیار به سر پدرم دارد اهل بیت در جواب گفتند بیت این همانست که دیدی تو به خوابش که از این خواب تو
بیدار شدی در تابش باور نیست مرا که از دل [illegible] آتش چون آن صغیره مجروحه سر آن پدر
از دست او را برداشته در سینه [illegible] لب بر لب نهاده آهی کشیده گفت بیت از هجر تو صد هزار فریاد ای رفته نگه همان یاد از
چیست ترا صد ار نباشد این لازمه وفا نباشد در راه [illegible] یک لحظه بایست تا بگویم که از هجر تو
چه ستم [illegible] این ره [illegible] گفت [illegible] لب بر لب او نهاد و جان داد بیت
چون آنجا [illegible] آن طفل [illegible] از عشق [illegible] جان داد
بی عوض چنین است آن طفل نظاره کن [illegible] رفت و الله [illegible] رفت در آن وقت اهل بیت [illegible] بر آن طفل ماتم زده [illegible]
تازه از سر گرفته زینب خاتون بر سر جنازه آن نهال تازه نشسته به زبان حال میگفت بیت بر وی که داغ [illegible] بادا ابر که سایه
بابت [illegible] بادا ابر که تشنه لب برده از جگر تابت ابر که ساقی [illegible] ابر [illegible]
شکوه مکن [illegible]
در این [illegible] باشم [illegible]
[illegible] ذکر [illegible] جناب امیر تیمور خان مصنف تحفة المجالس از
کتب بسیار باسناد معتبر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مردمان [illegible] آن آب

دهنه و تشنگان

دهنه تشنگان در کربلا روز یکه سر [illegible] در مجرای کربلا [illegible] اصحاب و یاران [illegible] حضرت
جان [illegible] بشنوید که [illegible] آل [illegible] در مجلس یزید [illegible] تعریف خط نوشتن حسنین را [illegible]
میکرد ذکر [illegible] در مجلس یزید لعین [illegible]
مانم و کاتبان [illegible] محنت و الم [illegible] ابتلا [illegible]
ابتلا [illegible] آل عبا نمود [illegible] سید الشهدا [illegible] در معرکه کربلا [illegible]
و آه [illegible] سر [illegible] شهید [illegible] یزید [illegible] در آن
روز [illegible] جام ضلالت [illegible] شراب جهالت مجلس آراسته مشغول کشیدن شراب [illegible]
[illegible] خنجر شهید [illegible] طشت [illegible] سر امام را در میان [illegible]
میکرد [illegible] نگاه میکرد [illegible] کشیده جام شراب [illegible] حریف [illegible] حسین [illegible]
نبوت بود [illegible] نو گشته [illegible] مصحف آیات [illegible] از خون [illegible] آهوی [illegible]
که غزال [illegible] محنت [illegible] رسالت بود [illegible] خون [illegible] بیت [illegible]
رخشانی [illegible] آفتاب [illegible] چه رخ [illegible] عیار [illegible] خورشید [illegible]
خوران [illegible] لب و دندان مبارک آن حضرت میزد و میگفت بیت حسین [illegible]
[illegible] دارد [illegible] در مجلس [illegible] آن ملعون [illegible] یزید [illegible]
[illegible] غضب [illegible] یزید گفت [illegible] سبط پیغمبر [illegible] محمد مصطفی است [illegible] گفت پدر او [illegible]
یزید گفت پدر [illegible] گفت فاطمه زهرا [illegible] گفت برادرش [illegible] حسن مجتبی [illegible]
سوال [illegible] این سر را [illegible] حسین گفت [illegible] در امامت
[illegible] آن [illegible] اسلام [illegible] بگفت [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible] شوق ملاقات
[illegible] محبت [illegible] تحقیق [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible]
[illegible] اسلام

نقش شده بدلم ؛ چه دل که گشته مجروح جان در آب الم ؛ آنحضرت جبرئیل را گفت که من [illegible] تا آنکه من بشرف اسلام
مشرف شدم آنحضرت پرسید که نام تو چیست عرض کردم که عبد الشمس فرمود که نام تو را عبد الوهاب کردم و من در بلاد نجد از قوم خود بر
دین محمد بودم ای یزید بر آن روز که من در خدمت جناب محمد مصطفی بودم ای یزید در کشتن میان کفر و اسلام شرورت میشود و از زیارت
لطف آن سر چشمه حیات غبار کفر از صفحه دل میشستم ناگاه از مشرق فلک رسالت دو ماه منیر از افق سپهر نبوت و دو مهر عالم گیر از حجره
رسول خدا طالع شدند بیت همین حسین که سرش نیزه زیب عشق شهادت ؛؛ همین حسین که زخش سکه رواج طلاست ؛ همین درج که ز خون
معمور است پر جواهر ؛ همین عذار که بخنجر کهر درکل گلعذار ؛ همین حسین که از او سجده خدا پیداست ؛ همین دهان که نهان مخزن علوم خداست ؛
همان حسین غلین با برادرش همراه ؛ شده بود داخل مسجد چو مهر انور ماه ؛ ای یزید بچشم خویش جناب محمد مصطفی بر روی آن دو آئینه شهادت [illegible]
آغوش مرحمت باز کرده و آن دو طایر بوستان امامت را در آشیانه سینه خود جای داد ای یزید تا آن روز ندیده بودم چنان محبتی که آن
جناب نسبت بآن دو برادر داشت پس رسول خدا بایشان ملاطفت شده بچشم خویش دیدم که همین لبی را که تو چوب جفا میزنی آنحضرت او را
میبوسید و او را چون [illegible] ای یزید اگر [illegible] خواهی بیت از گل رخش لبیکی غنچه پیداست ؛ از آن لب بوسه از [illegible] پیداست
نوشته بر جان از خط یاقوت ؛ که این لب [illegible] ای یزید بعد از محبت [illegible] آن دو بزرگوار [illegible]
جلوه [illegible] اسم معلوم کنیم از دو برادر در کدام کدام بهتر است [illegible] که در حضور [illegible] تا محقق شود که کدام از ایشان بهتر است
ای گلستان [illegible] گفته است بیت هر چند که قوت ملاحت دارید ؛ لاکن شما ز دو رستم بیشتر است ؛ چون دست قضا گرفت باز دل کس ؛ [illegible]
ور دولتش بیشتر است پس جناب رسول خدا فرمود ای نور دیدهها بر شما [illegible] و هر یک خطی بنویسید و بیاورید هر که بهتر نویسد
زور او بیشتر است این فتوی را از خط خود و سوال کنید [illegible] آن دو نخلستان شنیدند و دست قبول بر دیده نهادند و بزبان حال
میگفتند بیت سر دهم از دل بحرف زلف تو شرح آنکنم ؛ [illegible] ؛ تا نگه [illegible] ناوک [illegible] ؛ از دل [illegible] ؛
پس آن دو بزرگوار رفتند و خط نوشته بخدمت جد بزرگوار خود آوردند و میخواستند که هر کدام [illegible] رسول خدا در میان ایشان حکم خواهد کرد چون
[illegible] خود را بخدمت جد عالیمقدار آوردند آن جناب [illegible] در آن خطها ملاحظه نمود [illegible] ای گلستان حسینی جناب رسول خدا در این فکر
بود اگر بگویم حسن بهتر نوشته سید الشهدا ملول میشود و اگر بگویم حسین بهتر نوشته امام حسن ملول میشود [illegible] پس آن رسول مختار فرمود ای
نور دیدهها [illegible] خط شما را [illegible] بیت ندانستم [illegible] لوح قلم [illegible]
[illegible] ؛ معلم [illegible] ؛ ندانم کاتب [illegible] ؛ چگونه حکم کنم [illegible] ؛ شما [illegible] بزرگوار
[illegible] ؛ بهر [illegible] حکم کند [illegible] اختیار کنید ؛ پس آن [illegible]
خط [illegible] رسول خدا [illegible]

نازی

۱۰۷

نازی میکند ؛ با وجود آنکه پیغمبر تغافل میکند ؛ امیر مومنان فرمود که ای نور دیدهها شما خط خود را ببرید بنزد مادر زنان تا آن حکم کند او را
حکم او نیکوتر است آن دو کودک [illegible] بخدمت فاطمه زهرا رفتند چون [illegible] بخانه ایمان پا نهادند [illegible] سلمان فارسی رضی الله عنه
در آنجا گفتم ای در بیان ایمان دل میخواهم که بدانم فاطمه زهرا چگونه در میان ایشان حکم میکند روز دیگر سلمان را دیدم حقیقت را
پرسیدم گفت چنین این دو شاهزادگان صورت حال را در خدمت باز نمودند فاطمه دریافت که خیال جد و پدر ایشان چه بود [illegible]
آنهم زمانی در خطها ماند ایشان پس گفت ای برگزیدگان مادر من از این خطها حکم نمیکنم [illegible] دیگر شما بنمایم بیت [illegible]
را چند از گهر پاره ؛ و [illegible] از فلک سبع هفت سیاره ؛ کنم نثار شما در هائی غلطان را زیاده که گرفته است دانه آنرا بیقین [illegible]
زور او زیاده تر است حکم میان شما همان آن دانه گوهر است گفت ای نور دیدهها من هفت دانه مروارید در گلو دارم آن را
بر شما نثار میکنم هر کدام از شما زیاده بر چیند زور او بیشتر است پس آنجناب مروارید ها را بر سر ایشان پاشیده و خود تماشا میکرد ایشان دو
و خود تماشا میکرد ایشان دو برادر هر یک سه دانه برداشتند و یکی بر روی زمین مانده بود گاهی امام حسن
بازوی امام حسین را گرفته پس میکشید که دانه را بردارد و گاهی امام حسین دامن برادر را گرفته و سعی میکرد تا دانه را
بردارد و کشاکش بسیار در میانه آن دو گوهر شاهوار افتاد و هیچیک ظفر نیافتند در آن وقت دریای
رحمت حضرت باری بموج آمد امر بجبرئیل شد که ای سفینه دریای راز رب جلیل بیت نزول کن ؛ تو
بعالمی مصطفی خلیل ؛؛ نظر بکشتی [illegible] بعصمت کن ؛؛ که در میان دو غواص شوق قسمت کن
رسید حضرت جبرئیل آن در شاهوار ؛ دو لعل که قسمت شود برادر وار ؛؛ حضرت جبرئیل نازل شد و بر آن مروارید زد
تا دو نصف شد نصفی را حسن و نصفی را حسین علیه السلام برداشت و هر یک سه دانه و نصفی برداشتند [illegible] ای یزید
بنگر تأمل کن و ببین که کسی اینقدر مرتبه داشته باشد که محمد و علی و فاطمه نخواستند که بگویند که کدام بهتر نوشتند و خدا
هم نخواست که ایشان دلگیر شوند ببین تو نسبت بایشان چه کرده ای بیت شکسته تو دل را که شاد خواست خدا ؛
کسیکه این همه قدرش بود در این دنیا ؛؛ کسیکه تشنه ایوان هل اتی باشد ؛؛ کسیکه جوهر شمشیر لافتی باشد ؛؛
کسیکه [illegible] کوثر با و پدر باشد ؛؛ برای آب چرا سوخته جگر باشد ؛؛ [illegible] ؛؛
بگرداز تو خدا داد [illegible] ؛؛ ای ناپاک [illegible] آخر این جگر گوشه پیغمبر است و مادر او فاطمه زهرا است و پدرش
علی مرتضی است جواب ایشان را چه خواهی داد و چه عذر از علی مرتضی خواهی طلبید و بیداد خواهی فاطمه زهرا چه
میکنی یزید ملعون از سخنان [illegible] در غضب شد جلاد را صدا زد که این را ببر و گردن بزن و مرا از بیادبی [illegible]
او خلاص کن یزید غافل از اینکه [illegible] با عاشق اند [illegible] مژده اند چون [illegible] وقت قربان

شدن رسید چنید ان شوق شهادت بر و غلبه کرد اسرار پا بنشناخت اول انشتن نامه اعمال در چشم اشنود ان لا اله الا الله علی که
و بعد از آن بر سر وقت رفتند آنسر پر خون را بر داشته در سینه نهاد کد [illegible] بزبان حال میگفت **بیت** ای سر پر خون [illegible] کلم [illegible]
غازی کی مرغ [illegible] را بلبستان آوازکی [illegible] از آن می کم خورد رو [illegible] بر برا بعد از شرح سر کوی شهادت ازکی تا به بند معقد
خورا بر از چشم [illegible] ان فد رنگ ناله باری و ر بر روشن باز کن ار سر سود ان تو مرا بر سر بازار شهادت کشیدند و به نقد جان در بهشت
جاودان [illegible] محروم [illegible] پس که شهادت بجان و سر بعد از شهید نمود انا لله و انا الیه راجعون **ذکر معجزات جناب امیر مومنان**
در آفتاب بر گرداندن بعد از ثنای شهنشاهی خالی الاشیا و پس از صلوات وافرات زاکیات بجناب خاتم الانبیا و تحفه سلام
نثار مرقد منور [illegible] عزم [illegible] در بساحت کرد ان مانند گوش دراند ازان نقل است چنانکه شیخ صادق در فقه
روایت کرده رد آفتاب برای حیدر کرار دو بار وقوع یافته بار اول بدعای جناب خاتم الانبیا و مرتبه دوم بدعای امیر مومنان
مرتبه اول چنان بود که روزی سرور عالم مهتر و بهتر بنی آدم محمد مصطفی خفته بود و سر مبارک در کنار علی مرتضی نهاده بود و چندان در خواب
مکث واقع شد که آفتاب غروب کرد و امیر مومنان علیه السلام نماز عصر نکرده بود چون آن جناب [illegible] عالم از خواب بیدار شد دید که
علی ابن ابیطالب بعد از نماز عصر مضطرب است [illegible] زبان معجز بیان گفت اللهم ان علیا فی طاعتک و طاعة رسولک فاردد علیه الشمس
یعنی [illegible] در فرمان برادر تو و پیغمبر تو بود و نماز عصر نکرده باز گردان [illegible] آفتاب را فی الحال قرص آفتاب بعد از آنکه غروب [illegible] طلوع
کرد چنانکه بر همه کوهها و زمینها تافت [illegible] که تمام [illegible] نماز عصر را ادا کرد بعد از آن غروب [illegible]
بود که امیر مومنان از جنگ نهروان [illegible] رسیده بود که وقت [illegible] آمد [illegible] زمین
ملعون است و [illegible] عذاب [illegible] زمین زایل شده [illegible] عذاب [illegible] اول زمین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و دارد در [illegible]

براد و در عوض [illegible] شده و در چنین وقت ماتم [illegible] کشته [illegible] حسین [illegible]
[illegible] شهید [illegible] **ذکر آوردن نزد یزید امام زین العابدین و اهل بیت را** [illegible]
[illegible] روایت کرده که چون [illegible]
[illegible] امام زین العابدین علیه السلام [illegible] یزید [illegible]
[illegible] کربلا کشته شد [illegible] امام حسین [illegible] شهید [illegible]
[illegible] شهادت [illegible] یزید علیه اللعنة گفت [illegible] حسین [illegible]
و کشته شد امام زین العابدین علیه السلام گفت [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible] یزید [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] فاطمه زهرا [illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible]
[illegible] امام زین العابدین علیه السلام [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت**
یا رسول الله [illegible]
[illegible] یزید این کلمات [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible]

یزید شدند و زنان ابوسفیان حال اسیران را بر این نمط دیدند که زیورهای خود را انداخته و جامه‌ها از خود دور کرده و بزبان حال میگفتند بیت

آمده کثرت پروانه بجهان ما بر فرق تو بیند ز هر سو ز ولی شمع عزا || با غنچه‌ها بر رخ بلبل بستان بسته || واله و خواهیم که جانانه برسی ای بالا جا || ای اسیران با تو

بر عالم بالا خبر کن که حسین سر دختیابان غم افتاده ز پا || ما حریف ... سوز اسیران شویم آتش سوزان کشتن ز زمین آب بجا چون اسیران

زنان ابوسفیان را در ماتم با خود همدم دیدند بزبان حال میگفتند بیت ای زنان در ماتم ما بیکسان یاری کنید || ما گرفتاریم بر احوال ما زاری کنید

ما اسیران را که می‌بینید آل احمدیم || در غریبی بهر بیتابان ما پرستاری کنید || آورده‌اند که چون هند دختر عبدالله عامر زن یزید بود اهلبیت را دید هند و خود پرده

خود را دریده از خانه بیرون آمده با سر و پای برهنه بمجلس یزید ملعون آمد و در وقتی که مجلس عام بود گفت ای یزید این سر فاطمه را بر در خانه من

نصب کرده‌ای چرا از خدا شرم و از پیغمبر آزرم نداری یزید بر جست و جامه بسر او انداخت و او را بر کنار نشاند و گفت ای هند نوحه و زاری کن

بر فرزند رسول خدا و بزرگ قریش و ابن زیاد در قتل او تعجیل کرد و من بر کشتن او راضی نبودم پس امر کرد که سر امام علیه السلام را بر در نقبی که حجره

که مجلس عیش او بود نصب کردند و چهل روز سر مبارک آنجا بود و از آنجا پاسبان منقول است که گفت عجب است در آنجا شبها ...

رسیدند من السماء ... که زنان سر مطهر دیده بودم و ... علیهم ... شبها دیدم که ...

شبنم که آدم ... ادریس و نوح ... فرودآمد ... صلوة الله ... ملائکه فرود آمده ... محمد ... علیه ...

... بر سر ... بسیار ... سیاه ... و در آن ... جناب ... سلطان ...

بر زنان ... شده و مجلس نظر بران ... سر ... وقت ... که ... سیاه ... هم ... حسین ...

جوانی رسول خدا افتاد نظم با دلان پیمبر که چنانه || آری ... از شیخ ... || هر کنار ... یاران ... بود ||

کو ... برده و داد ... گهر || بر ... الله ... بر ... بر ... در ... که ... شور ...

آب داد || ... که شد بر باد ... || ... که ... جان ... امام ... || ... ||

چند ... || ... که خوارت کار ... || ... || ... ||

... || آه ... در دام عالم ... || ... ||

باو ... داد || آن ... که ... اول ... برده ... آخر ... بیت

نظر کن ... || ... || ... || ... ||

دست ... || ... || ... || ... ||

... || ... || ... || ... ||

... || ... || ... || ... ||

دل صد پاره ... از آب

دل صد پاره آتش‌ام کجا مانم || از راوی میگوید فرزند از آن وقت بر خود لرزیدم ناگاه دیدم جبرئیل ... در رسول خدا آمد و گفت یا رسول الله

انا صاحب الزلزال ... مرا ... زلزله در جنبش ... ایشان آن هلاک شوند حضرت فرمود که جبرئیل ... را هلاک کن تا

بمن رسیده من استغاثه بسیار کردم جناب رسول فرمود که ... خدا ... در آن زمان یزید پلید علیه اللعنة

امام زین العابدین علیه السلام را در برابر خود نشانده بود و میگفت اگر حاجتی داری از من طلب کن آنحضرت فرمود که سه حاجت دارم

اول آنکه اگر مرا خواهی کشت معتمدی همراه اهلبیت کن ... چیزهائی که از ما بغارت برده‌اند بما باز دهند سیم

پدرم را ... ده ... یزید بلید گفت از آن ...

... سر امام حسین را در

... یزید ... سر ... و ... الحال ... در آن وقت سر امام حسین را در

گذاشته ... بر ... امام زین العابدین ... میگفت بیت سلام علیک ای شهید جفا || سلام علیک

... سلام علیک || ... سلام علیک || سلامی که ... جوابم بده جواب تو از لطف عالم بده || که

... بیت ... علیک السلام

... || ... سلام ... ||

... علیک السلام || علیک السلام ای ... || ... علیک السلام ||

... ||

... در تحفة المجالس و در کتب دیگر آورده‌اند ... ذکر معجزات جناب امیرالمؤمنین

... مسجد کوفه ... جناب امیرالمؤمنین ...

... هزار مرد ... مسجد ... ولایت ... که این جماعت ...

... مردم جمع شوند ... آن مولاه ... کوفه ... مردم ... مسجد جمع شوند ... کثرت

... آفتاب ... کلام

شد که ... یا عون من لا عون له یا ...

... یا غیاث المستغیثین و یا ذو القوة المتین و یا رازق ... العظام و هی رمیم

... خلیفه ...

آورده‌اند ... فاطمه زهرا ... سلام

که در حالیکه ... یا مولای یا امام المتقین ... یوم القیامة ... امام زمان

... ساعت ...

آمده و گفت السلام علیک یا امیرالمؤمنین و ... امام ... دختر ...

اطال در میان این قوم مرا رسوا کند چه سرا که از آثار کار ظاهر میشود که دختر زم ممکن دارد و در حیران مانده ام یا امیر المومنین این نیست غلام زر زدن امام
و رکن مرتو لئام زمانه در انحال آن عالم اسرار جناب حیدر کرار از آن زن سوال کرد که چه میگویی گفت یا مولای ای شاه و کور از نجم بپدرم میگوید
که دختر حامله است حتی است الکبی تو که مولای و مقتدای جمع خلق از فرضیحتی سر بر زده ام که موجب غضب خدا و رسول باشد از نفعهای
و تو علم بر سر قول این دارین و مرا از این خجالت رهای بخش پس آن جناب ذوالفقار بدست مبارک گرفته بالای منبر برآمده فرمود فاآلی وزن
ان الباطن کان ذاهو قالبس فرمود کسی برده قابله کوفه را بیاورد فرمود که خیمه در گوشه مسجد زده دختر قابله را بسیار فرمود که برد به پای کند این دختر
بعد از لحظه قابله آمد گفت ... پس حضرت روی مبارک بجزگاه و گفت تو از فلان ده نیستی گفت بلی فرمود که در کوهها نجار برف بسیار است
بسته است گفت بلی ... چرا که برف بیاورد و حتی کوهند که از آنجا تا محال بار را بسیار است که اقدرت برآوردن ای خدمت حضرت فرمود که نظر خیمه
که حق تعالی بهر چیز بینا است ... از علم و برائیه که این علم ربانی است که خدا و رسول آنرا در نزد فرزندان اند پس امیر منبر دست ... که لب مبارکرا
حرکت داد چون دست مبارک بالجانب ... هم مردم دیدند که آن حضرت قطعه برف در کف دارد و آب از آن میچکید فرمود از منبر بسید آمد حضرت
حضرت فرمود که از ... که اگر ... حکیم در ابا برف حقی که پس وانیه دارم که این برف و دختر را بخیمه ببر و بردی برف نشاند که گرم ... از آن
جدا شود و در پس ... دختر را با برف بخیمه برده و نشاند چون دختر بر سر برف قرار گرفت بعد از لحظه کرمی ... از آن که
میزان عقاب و صواب فرمود ... و کم ندانست پس حضرت فرمود ... که دختر تو را بردار و بره که از ... سر زده و صورت حال آن
چنان است که روزی در ... در ... آمده کرم ... در رفته و در این مدت بزرگ شده بود ... اشاهد حال ... معجزه
کفت ... اشهادت ... عالی ... در جهان ... است پس جمیع مردان ... و تنای ... آورد دند ... الکافی
... کردی که بعد از تو آب بر روی ... است ... بسته اند و دل کودکان تشنه اورا ... خطاء ... الله اسباب ...
وارث شام بردند ذکر سبب ... اسباب ... غارت ... امیر ... بردند و شرح حسرت ... ان ... صلاد ... مسافران کوفه
فراق وبادیه پیمایان طریق اشتیاق بدینکونه روایت کرده اند که چون ... الم غریبان کربلا در شام محنت انجام ... سید و عبید ... فضا
دام بلا از رره طایران ستم ... حرم محترم ... سید امام زین العابدین ... خود ... شان را ... محنت
وصیت ... الله ... از اسباب ... را در کربلا غارت برده ... از ... در ... اختیار ... دادم ... فتن
مدینه و ماندن در شام ... الم ... تمام ... مدینه ... برسانند ... کربلا فرمود ... مادر ... اکر
مرخص ... بر ... در شام ... اسباب ... از ... سکینه ... که ... شام ... غارت ... اند بهمان ... جمع
نبرا که در آن ... جناب ... مقنعه جناب فاطمه زهرا است که ... و ... از ... سکینه ... اکر ... خانه
اسباب اهلبیت ... چون اسباب ... بیکان ... تسلیم ... کربلا نمودند بیت ... اسباب ... مهیا شد

بجنه طلبیه کم

بچون ظلیده یکی ... جامه بیدا شد چه پیرهن که زیر ... شده بود خون چه مشک ... چیان ... شده بود چه پیرهن که در ... ت
اعضا بیش چه پیرهن که مشک شده سر و بالیش چه جامه پرده فانوس شمع جوانیش چه دیده زینب ... ستوار ... ... مصیبا
چون چشم اهلبیت ... پیراهن افتاد همه ... سیون آن سیک ... عالم ... شده ونالهٔ واحسیناه ... بیت یکی ... خون
جامه را کفن میکرد ... سراغ ... پیراهن میکرد ... ره کربلایش ... یکی ... دامانش ... زنار آره یکی
چاک ... میکرد یکی ... جامه ... میکرد زبسکه ... بر ... ماند ... چه پیرهن ... سینه ... شده بود پس ... بیر
بیت ... آن پیرهن ... هبوری چاک ... و صدا ... اهل مجلس ... سیدالعابدین ... این چه پیرهن وا
حال ... که داغ ... تازه ... بیت ... زین العابدین ... نظر ... و بیان
جامه ... این ... بیت ... کبسه ... شرف ... این ... بر پای ... این ... پیرهن ... سیاه ... شش
بغیر ... از این پیرهن ... از ... فاطمه ... این
فرزند محمد مصطفی است این ... از ... که با فرزند پیغمبر خود چنین معامله کنید با آن جفا ماندن ما در شام ... اسباب
... اهلبیت پیغمبر از لباس ... در میان خلق مشهور ... چند نفر همراه اهلبیت
نمودند آن ... اهلبیت ... در راه ... منزل ... اقدام ... اهلبیت ... آورد
... آن ... در خواست ... که ما را از راه کربلا ... بار دیگر زیارت قبر شهیدان ... از مرگ ... آن
سعادت ... آن ... از راه کربلا آورد چنین آن طایران شکسته بال و آن زائران ... ان
حال ... بکربلا رسیدند جمیع اهل حرم ... حیدر کرار ... آن ... خود ... از
... ناله ... شدند آن چه ... است ...
حال ... میطلبد دل در ... کستان ... این کونه کیست ... سر ... این کونه کیست
نام این وادی ... آتش ... این کونه کیست خبر با اهلبیت ... دند که ای ... کشته ... و دیار
محنت این زمین کربلا است ... محیط ... اسیری شما است و این قتلگاه قربانیان کوفه ... و ... ات
وا مصیبتاه چون اسیران ... کربلا رسیدند ... امام زین العابدین ... شده و در ... آن
... جابر ابن عبدالله انصاری ... از اهل ... زیارت شهیدان آمده بود چون چشم اهل
بیت ... آن زائران ... جامه طاقت چاک زد ... چیست احوال ... سینه ... چون ... شود ... یک
... چون آن غریبان محنت ... قربانیان کوفه و ... شهیدان سبیل الله رسانیده ...

١٩

برگشتند آن اسیران فرمان یافته هر قدمی بر سر قبری رفتند و هر اسیری بر شهیدی نوحه سرا و هر عشیره با مباشر با جفا در حکایت یکی سر این ماجرا کرده
و تفحص علی اصغر و یکی در جستجوی قاسم و یکی دیگر استفسار عباس را آن وقت امام زین العابدین و زینب خاتون خود را بر سر قبر سید الشهدا انداخته
بودند بیمار کربلا میگفت ای پدر مهربان مصیبت تو مرا کاهانیده و بدن رنجور من طاقت این بار ندارد چه گویم که چه کشیدم از ظلم اشقیای کوفیان
و شامیان بد ایمان ای پدر هنوز گردنم از سیلی غل رنجور و بدنم از تازیانه رنجور از زار است تنها که این کوفیان بعد از شما با ما کردند و چه
جفاها از شامیان در راه بجا آوردند ای پدر زبانم از تقریر عاجز است ای دوستان زینب خاتون قبر برادر را در آغوش کشیده بود و میگفت
سوز جگرم و دیده گریان دارند احوال دلم ظهیر پریشان دارند از فقدان مرا همین بجز این معهد باغم نافه و بیان دارند ای
برادر چگویم که زبانم یارای از غیر گفتن نیست و دل را قوه تقریر نمانده حال خود را ای برادر کی توان گفتن بیان یک الف نیست ما بین
زمین و آسمان که مجال چشم گریان چون لب زدل است گیرم آمده بهار و رفته گیرم صد خزان گر زبان شکوه ام چه شکوه نمی کند بکام
دد و لب یا رب بیاد غم که الا و ایع توان بکسی میگویم بشنو که دیگر تاب نیست از اشارات غمناک آمده بر ایشان در رهتام ای [illegible]
برادر بر یتیمان تو چه که بدر رفتیم که یا رکی هم امتحان مردیست که در آن وقت سکینه از تعب اهل جواب رفته بود از صدای شیون اهل بیت
بیدار شد بنزد زینب خاتون رسید که ای عمه اسیران چه اتفاق است که آتش زد بجانم شرر راندند بر استخوانم این همه شیون از
که تاب از دلم برده مگر شهر مدینه رسیده ایم زینب گفت ای سکینه این جا حوالی کربلاست این قبر پدر تو است سکینه چون این سخن را شنید خود را
از بالای شتر بر انداخت و بر سر قبر پدر افتاد و قبر را چون جان در آغوش کشید و [illegible] خاک قبر را بوسید کهای پس ای گشته و بزبان حال میگفت
ای پدر دیگر ندارم تاب و یاری نمیباشد زینبی با صبوری اسیر درد غم [illegible] چون تمام خبر دار رستم با جهانکو زبان [illegible]
بابا جدا که ز خشکم گرد و لهانا بر ده ز جان آب برده ای پدر درد و جور بی تحملات مخصوصا اسیر دشمنان بودن ای پدر با [illegible]
نبودند اگر یا ما میکردیم ما را بکعب نیزه میزدند و گریه میکردیم ... ای پدر ما اسیران را در مشهور ...
لحظه در یاری و گاهی در صحراها وزمانی در مسجدها سر بر دیم چون ما را مجلس یزید بردند همه را یک ریسمان بسته بودند اگر یکی می افتاد همه
می افتادیم و ما را به تازیانه میزدند ای پدر یک یک از آنکه در آن مجلس یزید مرا و فاطمه را خواست کنیز کند ای پدر اگر عمه ام زینب ما را
ماه در این سخن بود که ناگاه آتش [illegible] آمد شب و روز رسیدند و در فراق جان تو تو ما را افتادیم که سکینه خود را در کنار گیر
اسیر تو بودم و از غربت می آیم در آن وقت صدای نالهای ملک [illegible] چون بلا میشود که بلا بیایان را [illegible]
فیض موجود از اکریه بسیار در تقریر شد و سه شبانه روز در آنجا بودند **ذکر رحلت سلمان فارسی رضی الله عنه و ارضاه** در روضه الشهدا گفته
المجالس باسناد دلپذیر از اهل سیر مروی است از امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که آن جناب سلمان را عشق که ما به قول عجب نوشته دارالتحقیق امام
این حدیث مذکور است که روزی در صفا در حج آمد و سلام کرد پس با سلمان خود را شاد یافت پدر بزرگوارم علی مرتضی رو به سلمان نموده جواب داد بعد از

جواب گو

۱۱۱

جواب گفت یا ولی الله چهار سال است که در این موضع به تسبیح و تهلیل و تحمید حق سبحانه و تعالی مشغولم و عبادت او میکنم شهید کربلا فرموده
که پدرم با آن ظلم گفت که در این مکان شراب و طعام نیست و در این مدت چگونه زنده گشتی گفت از قوه روح و قوه جان نگرانی
که این عشم نراز است فرستاده و شراو و طیفه او قرار کرده که هر گاه گرسنه و تشنه میشدم و تشنهان شراب الهی میکردم رفع گرسنگی و تشنگی میشد
ایضا منقول است که سلمان فارسی رحمة الله علیه که در شهر مدائن بود حضرت او در ایام رحلت رسید وقت قرب جناب امیر گرد یکه شخصی را از
نام در خدمت سلمان بود در وقت احتضار بر بالین آن بزرگوار نشسته بود از او پرسید که یا سلمان مرا بکفن و کفن تو که خواهد بست میفرموده
آن شخص که حضرت امیر مرا کفن و دفن نمود راز آن گفت یا سلمان تو در مدائن و شاه اولیا در مدینه است چگونه آن حضرت ترا
دفن خواهد نمود گفت هنوز روح از بدن من مفارقت نکرده و مراد است بخوابانیده باش که آن مخزن اسرار الهی و نازنین جهان و تکاور و ابن عم
رسول مختار حبیب دگر ازو ظاهر خواهد شد بر آن جناب سلام کن و هر چه فرماید چنان کن راز آن میگوید که چون چشم سلمان از نظاره این
بوستان محنت زمان پوشیده و مرغ روحش جلوه گلشن جنان کرد بدنش را در آنجا در پوشیدم ناگاه دیدم خورشید فلک امامت و قمر برج
ولایت مقصود و مطلب حاضر و غائب جناب علی ابن ابی طالب در حضور او حاضر شد من سلام کردم جواب شنیدم پس دیدم آنحضرت چادر
از روی سلمان برداشت ناگاه سلمان تبسم کرد آنحضرت فرمود حبابک یا عبد الله او ابلغت رسول الله مرا یاد ایت حرم اصحابه بقوح خوش حالا تو
ای سلمان چنین که خدمت رسول خدا رسی آنچه از احوال او بعد از آن جناب که راندند عرضه خواهی داشت و بعد از آن چادر از روی سلمان کشیده
دست برخواند که بعد از دفن سلمان با نماز ظهر را در مدینه رسول ادا فرمود و این شهرت بیان روایت را در مناقب جنیان نقل
کرده که راز آن گفت در وقتیکه آنحضرت بر سلمان نماز گذارد دیدم که دو مرد دیگر پیدا شدند آنحضرت تکبیر را بلند گفت چون سبب پرسیدم فرمود
یکی از آن دو مرد خضر و دیگری برادرم جعفر طیار بود و با هر یک هفت صف از ملائکه بودند که در هر یک هزار هزار ملائکه بودند بر سلمان رحمه الله
نماز گذاردند در کتب فتوح و جرایح این حدیث بای منقول است که جناب امیر المؤمنین و معود و امراد و دین وارث علم خیر الموسلین علی ابن
ابیطالب مسجد بود در مدینه که آنحضرت بمسجد جناب خاتم الانبیا محمد المصطفی آمد فرمود که امشب رسول خدا را در خواب دیدم کمر انصب و تکلمان سلمان
امروز فرمود الحال از نماز این میبردم که بو محبت آنحضرت علی تمام بجز از مردمان حاضر بود تمامیر و ان شایعت مولای مؤمنان کردند پس آنحضرت
ایشان را از این گفتگو در اینجا چون وقت نماز ظهر شد امیر مؤمنان را ربانده در مسجد مدینه دیدند چون که مدت آنحضرت رسیدند احوال آن غریبی
حضرت فرمود که بعد از این رفتم و بر سلمان نماز کردم و او را دفن نمودم و برگشتم اکثر اصحاب تصدیق او نکردند و آن امر را محال میگفتند تا روزی
تا آنکه بعد از مدتی کاغذی از مداین رسید که سلمان در فلان روز برحمت الهی واصل شد و اعرابی حاضر شده او را غسل داد و دفن نمود
و از نظر غائب شد چون تاریخ مکتوب را ملاحظه نمودند همان روز بود که علی ابن ابیطالب غائب شده بود پس این معنی باعث زیادتی محبت
مواليان شاه مردان و سبب حسد و نفاق گردید یا علی موالیان قدر تو که مدار باعث نجات دوستان از عذاب خدا گنند

میانه تو و بحجت که چه معجزات از حضرت تو دیدند و دلهای ایشان نرم نگردید مع هذا که کینه بر خود ما[ن] تو بستند و بعد از
شهادت تو فرزندان ارجمند ترا غریب و تشنه و جدا از آب در کربلا بر روی خاک گلگون آغشته و کشتند و کشتگان ایشان را دفن ننمودند
و از فرزندانم و از رسول از رم و از تو خجالت می‌نماز فاطمه واهب نمودند و ساکنان آن وادی بر احوال ایشان مراد آن نهایی می‌گریستند تا آنکه
کاروان اسیر ایشان از محنت کده شام بکربلا آمدند بشنو بید که چه شنیدند و گر آمدن اهل بیت به زیارت کربلا و امر پیغمبر و دیگر جماعت
بیمار کرده گفته و دیدند آن خواب محنت کشان طریق الم و اسیران دیار ستم و مسافران وادی غم و آوارگان دیار حسرت یعنی زایران کوی آن شیاطین
و کاروانیان فراق بدین گونه روایت کرده اند که چون اهل بیت بر سر قبر شهدا آمدند و شکایت نامه در فریاد و از تشنگی و جدا آمدند نمودند و از
زمانی که صدای ناله ایشان شور در بادیه کربلا انداخت ناگاه پیدا شد بخدمت بیمار کربلا آمد و گفت که ای دو بار یعقوب و ای ایوب
داور محنت من از صاحب این قبر که شهادت نصیب او شد و حلقه ماتم زده اید نقلی دارم که از کوه این صدف دیده ام که بجهت
میسر ارم و متوقعم که مرا از صاحب این قبر و ساکنان که در این زمین مدفونند مطلع سازید آنحضرت فرمود بگو که چه دیدی آنجوان گفت
ای سید من در این دشت مزرعه داشتم چند گاه پیشتر از این روز عاشورا بود در مزرعه خود آمدم که ناگاه دیدم که مرغان سیاه
لحظه زار فریاد و فغان بدین ملکان فرود آمدند من بخود گفتم که شاید مرغان بدین مکان آمده میروم تا تماشا کنم چون بدانجا رسیدم
قتلگاهی دیدم و کشته بسیار **بیت** یکی را خون هنوز از تن روان بود ** یکی جسم جاک جاک خون طپان بود ** یکی دست از تن بخنجر بریده ** یکی
از زندگانی پاک شسته ** یکی سر و قدش از پا فتاده ** یکی از خون خضاب بر کف نهاده ** از آن بچه صغیر شیر خواره ** بخون غلطان به تیغ کین شکاره **
گلوش از قفا تنگ چاک چاک ** کشیده در برش گهواره خاک ** از آن کودک غم دل شد زیاده ** که بد مادر در آن صحرا فتاده ** ناگاه در میان
آن کشتگان بدنی دیدم که بکثرت سوراخ در اعضایش بود و از هر سوراخ آن به نهایت جوی تر و خون از آن جاری بود در میان آن جسم غلطیده نور آن
سیکر چون قمر در میان ابرهای اختران تمام صحرا را روشن کرده ناگاه دیدم که مرغان بر رو[ی] آن تن چاک چاک در خون و خاک غلطیده **بیت**
تن بصد چاک گلزار دیدم ** بدر او از عنبر بسیار زار دیدم ** و لیک آن گلستان گلگونه در خون ** ز پیکان جفا پر خار دیدم ** تن جراحت از دهان زخم ها
روان بر کشیده زار دیدم چون مشاهده نمودم دلم از بسیاری آن الم و جفا که برآن بدن آشکار آمد خواستم که بیش روم ناگاه از طرف قبله نعره
بگوشم رسید که آن صحرا بر خود لرزید چون نظر کردم دیدم که یک شیر بی نعره زنان به سوی آمده چون به نزدیک رسید بر سینه صاحب در گذشت
تا قتلگاه رسید بر سر نعش پاره پاره پرخون افتاد ** چه گویم که آن حیوان کین ** بر سر گرد پاکش چو آن گفت ** بآن حیوان خنید آن غم او
داد ** همی ورام که ز دو فریاد افتاد ** کشید آن حیوان خنجر بیدار او را در آغوش ** به بالینش دو عنا وقت از هوش ** چه با هوش آمد آن شیر شهناک
کشیدن ناله از جان غمناک ** بدو در سکرش میگفت گاهی ** کشید از دل پر سوز آهی ** گاه افتاد و درفاک و فغان که چو نیفزا گاه روی بر آسمان
کرد پس آن شیر از زاری و افغان کاری کرد که بگریه در آمدم و بیهوش شدم چون بهوش آمدم قریب به نماز عصر بود ناگاه پیدا شد از آسمان بزیر آمد و ندکه

کنان بسوی آن

کنان بسوی آن نعش مبارک روانه شد و بعد از آن آن بر نعش زیارت میکردند ناگاه دیدم موج دیگر از آسمان بزیر آمد و در آن موج پنج مرد دیدم که مکان
ایشان ناپدید شد و بعد از میان موج بزیر آمدند و بر سر آن نعش رفته و زیارت کردند و یکی از ایشان از میان ایشان بر خون گریه میخوردند که گویا بجوش زینت
این بدن دیدی شهادت این کشته بخنجر عداوت این جسم بخون طپان حسرت گون این شاه غریب بی غیرت گو این جسم بناز پرورده در
خاک جرا آرمیده آفسوس که سر بتن ندارد جز زخم ها کفن ندارد افسوس که شد خزان بهارت افسوس که سوخت لاله زارت
هنوز آن مردمان سفید در ناله و افغان زاری بودند ناگاه صدای دیگر از آسمان آمد که این پیغمبران استقبال کنید که جناب محمد مصطفی آمد
دیدم سیر موجی از آسمان بزیر آمد و از آن میان مرد بلند بالائی مانند بانیان شال در گردن بالسرد برهنه بیرون آمد و تمام پیغمبران
او را استقبال نمودند ناگاه دیدم که آن تن صد پاره از جای خود حرکت کرده برخواست و بغل کرد آن شخص با تمام در آرا به برگرفت و گفت یا
جد اره معذورم دار که سر بتن ندارم که پایت را ببوسم یا جد اره بین که لشکر امت تو با من چه کردند و سرم را با لب تشنه از بدن بریدند و
از تو شرم ندارند یا جد اره فلک بین نشنیده کین او را ریشه ام را کنده دیگر بهمین دلبر از دل کندند پیشتر فرزند تنگ گشتن ما را در این بلا
طوفان بیابان تنم برهای اسرم بنوک سنان بغیر تیغ کسی سر کند است می نشنید کسی لبوزد لم بغیر تیغ کین نرسید کسی که آب بمن داد اشک
جار بود کسی که سوختن بمن زخمهای کاری بود بجز عطش زدلم هیچ کس خبر نگرفت بغیر ریگ عدو از کسی تنم به بر نگرفت بجز ناله حسرت
نرسید از پا کسی نسوخت بمن بجز و بیژه و داغ هر آنچه داشت جفا دشمنم بکار در که زبان العطش که دکان پر زره که آنشخص موج نشان
چنین این سخنان را شنید و ابهوش شد و بیفتاد بعد از ساعتی بهوش آمده و بآن پیغمبران کرد و گفت ای برادر ای پیغمبران خلق دیده ای نظر
کنید که امت من با فرزندم چه کردند پس آن بدن پاره پاره را در آغوش گرفت و بسوی سید میگفت ای امت بیوفا چه کینه از است
پیغمبر دارید چنین است من رنج شمایی کشیدم بسیار بدی دیدم که دیدم از بهر گناه امتان شب و روز میبود دلم همیشه پر سوز در
خواب نرفت دیده ترا یک شب سری ننهادم بستر این بود طریق حق گذاری این بود وفا شرط یاری این بود و این که بر دلم نهاد بید کلذار
مرا ببابا و دار دیدید و دیدار پسر و دختر انم لب تشنه تمام کودکانم آئین وفا چنین نباشد در رسم مروت این نباشد پس دیدم که آن
عالیجناب رو بآن مرغان کرد و میگفت ای مرغان بر خیزید و بالهای خود را از خون جگرگوشه ام سرخ نمایید و بچهار جانب روان گردید
و بهر دیار که رسید بر یاد و از بلند بگوشید شد کشته حسین ز کین اعدا در بادیه مانده است تنها از تیغ جفا کرده کاو گویند جدا
سر تن بیکر حسینی که بناز پرورده از تیغ جفا بخون طپیده آن سر که بدوش مصطفی بود بر نیزه قوم اشقیا بود ناگاه دیدم که آن مرغان پیش
آمده و بالهای خود را بخون آنحضرت رنگین گردند و فغان کنان بسوی آسمان پرواز که کردند پس آنجناب بقدس پیغمبران اذن فرمود که ای
پیغمبران خدا دستها را بالا کنید که میخواهم از برای حسین قربانی ترتیب نمایم که تن جگرگوشه ام گوفته خاک و خون مانده ایشان و در آن
کار بودند ناگاه دیدم که موج دیگر از آسمان بزیر آمده کسی میگفت ... قطر نور از پیغمبران خدا و دیگر دارند که انبیک ما و ای سید الشهدا

می آید چون این مقدمه را دید از کثرت ناله و گریه و زاری بیهوش شدم چشم نمیدید تا گوشم می‌شنید که کسی میگفت سلام
علیک ای شهید ستم سلام علیک ای اسیر ستم بخون خفته پیکر سلام علیک تن چاک چاک پسر سلام علیک علی اکبر نوجوانت چه شد بیان
کن ای سرو روانت چه شد فدایت گردم ای شه علمدار تو در آن بیکسیها چه شد یار تو بگو قاسم تازه داماد کو فدایت شوم سرو آزاد
کو علی اصغر شیرخوارت چه شد گلو پاره آن طفل زارت چه شد فدایت شوم خواهرانت کجاست یتیمان ستم دخترانت کجاست
صدای سکینه نیامد بگوشم در این دشت گویا که رفته ز هوش حسینم چرا خفته در خون تفت سخن گو فدایت بحق گفت میگفت
ای غریب یار و ای حسرت نصیب یار فدایت کسی را که ترا کشته دیدم که ندیدم از تو ناامید که ندای بیکس یار بیکس تر از شاه تشنه ای
کو نه حنا بر تو ز دار [illegible] ای حسین مگر قبر دیده و مادر ترا ندیده شد که بدن مجروح ترا بردی فلک کفن نکرده چرا آه ای فرزند نکو بود و از فدا شوم
نمودند ای شهید مادر فدا داد مرا از قاتلان تو بگیرد ای فرزند مادرت بزیارت تو آمده دیده باز کن و دعا با مادرت ازکی [illegible]
در میان قتلگاه میکرد دید و مینالید ناگاه نظرش بقنداقه پر خون افتاده او را بر داشت و بر دل سینه گذاشته گلوی پاره او را می بوسید
و بزبان حال میگفت الطفل صغیر مادرت گو ای غرقه بخون خون سرت گو ای کام دلت نرسیده از شیر که دیده [illegible] ناوک تیر
ای گهواره مادرت کناره خاک شده است گاهواره دانم که زبی تشنگی کباب از دیده خون جگر آب [illegible] السیده کاینات [illegible]
خون طپیده بهوده گفت که آن زمین چندان [illegible] جان کندن تو کوش جان رسانید که من از بی هوشی بر خاستم چون بهوش آمدم کسی را ندیدم
ای جناب معلوم است که تو بآن بزرگوار نسبتی داری پیش آن کسی را بر مردمان کیان بودند صاحب این قبر گفت جناب امام زین العابدین
علیه السلام او گریسته و زار زار گریست پس گفت ای بیهوده آن مردان که در جهود و تشنه بودند بغیر از فرزندان که بزیارت این
خاک پاک آمده بودند و آنکه در آخر آمد و پیغمبر او را استقبال نمودند محمد مصطفی صلی الله علیه [illegible] پیغمبر آخر الزمان است و آن بدن پاره پاره
پسر او است و بعد بر بدن او ما را بگفته ابر بد پلید و او زیاد لعین بر زمین آورد و اول آب بردی او دست بعد از آن پدر مرا کم صاحب این
قبر است با چندین نفر از برادران و فرزندان که تو نعش ایشان را دیدی که شهید کردند و ما را بسیر اسیری شام بردند الحال از اسیری میآییم آن
حضرت میگفت و زار زار میگریست که صدای گریه او ساکنان سموات را بگریه در آورد و السلام ذکر مجاورت جناب بی بی دردمند آن
بیمار فدا المدینه از مصنف تحفة المجالس از کتاب مناقب مروی است که یکی از اصحاب ابوتراب نهایت معتقد آن شیخ بخدمت بود که وقت
نماز با مولا که بود و شخص را فرمود که فلان موضع رو که آنجا بیگانه است و بیک جانب مسجد خانه ایست مردی و زنی در او زنا بکنند هر دو را از خانه
آر آن شخص بموجب فرمان با فرمانی نسبی بان و بام خسرو دیار از مکان آن زن و کرد از آنجا مسلم آنان ساخت و ذکور آورد حضرت بایشان
خطاب کرد فرمود که مرتکب چه سبب شد از راه طولانی که او بید آن جوان عرض کرد که ای امیر مؤمنان بو سطه من از این زن تزویج بکنم
چنین در خلوت رفتیم و از نفس خود قوت یافتم مرا از مباشرت باو مانع شد بلکه هرگاه اراده میکردم در میان من و او [illegible] بیرون میکرد ... حضرت

فرمود بحضار مجلس که اغلب سخنان است که در نزد مردمان نباید گفت حضار برخاسته و بیرون رفتند غیر از آن دو مرد و زن کسی در خدمت
شاه ولایت جایی نماند آن واقف اسرار و داننده نهان در انظار روی مبارک بآن زن کرد و فرمود این جوان را میشناسی گفت نه حکم
فرمود که دختر فلان کس نیستی گفت بلی فرمود که در فلان شب تو بقضای حاجت رفته بود و در مخفی ترا گرفته و با تو بکراه مجامعت نموده و تو از وی حامله
شدی و از مادر و پدر پنهان داشتی و عاقبت مادرت مطلع شد چون وضع حمل نزدیک شد آن کودک متولد را در جامه پیچیده و در خارج
خانه در جائی که قضای حاجت میکردند گذاشتید و سگی آمد و او را بو کرد و تو ترسید که او را بخورد سنگی انداختید و آن سنگ بسر آن
طفل آمد و سرش شکست تو و مادرت قدری از جامه خود جدا کرده سر او را بسته آن طفل را گذاشته رفتید دیگر ندانستید
که حال او چه شد زن گفت همه این خبر را درست یافته ساکت شد حضرت فرمود که آنچه گفتم صحیح است زن اعتراف کرد که یا عالم بر مخفیات این راز را
بغیر از من و مادرم کسی نمیدانست فرمود که جناب ذوالجلال مرا از این امر مطلع ساخت بعد از آن فرمود چنین شما رفتید چند کسی آمدند و آن طفل را
برداشته تربیت کردند تا بزرگ شد و با رفیقان بکوفه آمد و این همان فرزند تو است ترا خواستگاری است پس حضرت با آن جوان فرمود که سر
بکشا چون آن جوان سر خود را گشود آثار شکستگی در او ظاهر بود حضرت با آن زن خطاب نمود که فرزند خود را بردار که نکاح در میان شما صورت ندارد
یا علی و ای سلطان دین شیعیان فدای تو شوند ای رهنمای عالم و ای ممیز حق و باطل [illegible] ای نصیب [illegible] فدا و ای صحیفه نعل فاطمه زهرا
در کجا بودی وقتیکه ستمکاران کوفه و شام میان مادران و فرزندان جدا انداختند و خواهران را از سر نعش برادران باز نالان منع مینمودند
و بپای برهنه بطرف شام حرکت شدند و بمدینه آمدند ای دوستان حسین بشنوید که اهلبیت بعد از اسیری چگونه داخل مدینه شدند ذکر آمدن
اهلبیت بسر قبر شهیدان کربلا و شرح قافله سالار کاروان بلا و غریب دیار ابتلا و سوختگان بوته زاری و گداختگان آتش مهجوری حسین
روایت کرده اند که چون ناله و بیقراری اهلبیت بر سر قبور شهیدان کربلا از حد گذشت جناب امام زین العابدین ایشان را بصبر و شکیبائی
موعظه میفرمود زینب خاتون میگفت ای امام در این جا بگذار که بر سر قبر برادر مجاور باشم که دیگر روی آمدن مدینه را ندارم بیمار کربلا
میگفت ای عمه اگر امانت وصیت پدرم نبود من هم این آرزو داشتم خلاصه کلام بعد از تعزیه داری در کربلا با محنت بسیار روانه شدند و در وا
وطن که بید چند منزل راه طی شد ام کلثوم بزینب خاتون گفت ای خواهر ما از خانه واده نبی و مشت وجود ایم هر کسی از خدمت ما
نگذشته این مرد از شام همراه ما آمده و لازمه خدمت کرده از روح حسین سلوک بعمل آورده و در همه جا حسب الخواهش ما خدمت کرده چیزی با و باید
داد زینب خاتون گفت ای راست میگوئی آنچه چیزی که قابل باشد نداریم که از عهده خدمت او برآئیم خلاصه بعضی اسباب زنانه را در عمارت
پس گرفته بود نزد پیش آن فرستادند که این قلیل هدیه ایست که از خدمت گذاری تو و بابرکت حق ترا در قیامت ضامنیم مرحبت که آن
بیکار اعتقاد اسباب ایشان را پس فرستاد و گفت من چگونه شکر این بجا آورم که اهلبیت رسول خدا مرا قبول کرده اند مرا اجر کافیست که
شما از من رضا و از خدمت من خوشنود و مرا اجرت خود را در قیامت میطلبم ایشان آنقدر دعا کرده میرفتند چون نزدیک

مدینه رسید بند امام بیمار شد خبر ام را طلبید پس بگو ای بشیر خدا رحمت کند پدرت را که شاعر بود آیا تو از پدر هیچ بهره داری بشیر گفت ای
مولای من از آن حال نصیبی دارم حضرت فرمود ای بشیر بسوی مدینه قدم زن و مردم مدینه را از آمدن اسیران و بیاد غریبی شکار کن پس
بشیر بموجب امام زین العابدین علیه السلام سوار شده روانه مدینه گردید چنین در اول شهر رسید بر روضه رسول الله در رفته در آن آستان
باواز بلند بزبان حال میگفت کاروان بیکسان آید ز ره دل غم نصیبان بر رسید الحال از شهر دمشق آمدند از راه این لب تشنگان
کاروان کربلا سینها پر داغ و دیدها پر بکا زایران کعبه در مصیبت آمدند حاجیان غم کشی کوی شهادت آمدند در میعاد چون خبر ورود
اهلبیت بگوش خاص و عام رسید شور و افغان در شهر افتاد و در دلهای مستمندان چو سینه در آتش سوزان در سوز و گمشد الهای دلی
کیر خورشید عالم افروز که بد و دیدها از سیدی بها مجنون و دلها از فرزند الهها پر خون دوستان اهلبیت برای استقبال بیکسان بکدیگر را
از آه و فغان خبر کردند و مردم از مهاجر و انصار از شهر روی بیرون نهادند از کثرت و ازدحام از فرط ناله خاص و عام انقلاب قیامت
شد و زنان بنی هاشم موی پریشان در و حال خراشیده و مردان از مهاجر و انصار با اشکهای بیکسان بشیر میگویند که می میگریستم و میشنیدم که
غریبان آمدند و هر کسی که بر فرق میکند تشت را از میگریست که یکسان را دلیل نگار بیان کربلا میرسند و عجیب میگفتند از شهر
فاصدی بود که خبری چنین جان گداز آورد ای از کثرت نالها کار بجانی رسید هر کز دیده دریای فلک آیینه را بدین حال مشاهده ننموده
بود مگر روزی که جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا فانی عالم باقی را انتخاب فرموده بودند و روزیکه خبر شهادت امیر المؤمنان
و درمیان مختصر پیغمبر آخر الزمان و دو گنبد کار خانه حضرت ابن عم علی ابن ابیطالب را بمدینه آورده بودند و روزیکه جناب سید الشهداء در غربت دیار
بلاد بخضر طلبیده راه خدا امام علیه السلام از مدینه طیبه بیرون میرفتند و اهل مدینه را وداع مینمودند تا آن روز که اهلبیت رسول خدا از
دار کربلا و حیات شاه لافتی داخل مدینه میشدند زیاده از همه زنان و شیون از زمین باسمان میرفت چنانچه از شهر تا بجده اهلبیت
رسالت راه گذشتن ننمود ارمدمان از آن طرف جناب امام زین العابدین در نزدیک شهر فرود آمده فرمود که عزاخانه بر پا کردند و سینهٔ امام
حسین علیه السلام را در آن بر افراختند زینب خاتون اهلبیت را یکجا جمع نمود و همه بالباسهای عزا برسم نوحه دار دران نشستند که ناگاه
غلغله اهل مدینه و شیون زنان مهاجر و انصار بلند شد همه اهلبیت امام نیز از خیمها بیرون رفتند چون چشم زنان مدینه بان گیسیاه
پوشان افتاد و دختران فاطمه را دیدند که لباس عزا در بر و خاک مصیبت بر سر و دیدهای خونبار و دلهای بیقرار روز یکه میرفتند با امام
حسین و یاران رفته بودند امروز که آمدند همان بیمار کربلا را همراه و داشتند و زنان عرب دست در گردن اسیران کربلا کرده دیگر زاری
بزبان حال بدین منوال سئوال مینمود در کجا زده هر ماتم به بستان گل در کجا خوابی خوش شد شمع شبستان تمام کاروان شهر ماتم کا
روان سالار کو سرو در خیل شهیدان نخل ماتم بار کو کو علی اکبر چه شد قاسم علی اصغر کجاست در کجا مانده برست عون پس کجا حکایت
چون زنان بنی هاشم همه صاحب حسین را از امام خالی دیدند خواهران و دختران او را سیاه پوش ملاحظه نمودند فریاد و فغان بر
آوردند

جنازه را آوردند و صدا از ناله بفلک رسانیدند و از زینب خاتون سئوال میکردند که ای اسیر بی برادر چه حال داری ای دوستان
انصاف میکرد زینب از جواب چه بگوید میگفت ای اهل وطن بی برادرم و از حال خود خبر ندارم چون بود حال امروز که گلستان
شد جدا حال ما هم مشنوران فهمیده از ندار فرما میکند شرح پریشانی دل گیسوی ما از تکلم ترجمان او بود بر روی ما چه بی صاحب ما
شرح ماتم میکند شکوه سوز عطش اشک دمادم میکند کشته شد در کربلا ای دوستان سردار ما رفت بر باد فنا این چیدن گلزار
ما جای یاران بوفائی در زمین کربلا اندر آن ساعت که میدید بکف قاسم حنا کاش می بود دیده هر کاشانه زان محنت دیار آن زمان
که از خیمهای شد علی اکبر سوار ای یاران وطن بعد از برادرم ما همه اسیر و دختران دستگیر و زین العابدین در غل و زنجیر و سر شهدا بر نیزه
اشقیاء از کربلا تا شام برابر نظر ما کاه در خرابها و زمانی در مسجدها بسر میبردیم از استماع این کلمات زینب خاتون از ملاحظه که دید
بدر غلغله در صحرای مدینه افتاد شور محشر از یاد در آمد پس فوج فوج مردمان بدیدن بیمار کربلا آمدند و آنحضرت را تعزیت میگفتند
آنوقت آن جناب بر سر کرسی نشسته دستمال بر سر بسته و دل غمناک از اسیاری غم بسر بر آورد و دستمال در دست اشک از دیده پاک
میکرد تا از کثرت گریه نمیتوانست خود را ضبط نماید پس امر به مردم کرد اند که از گریه ساکت شوید چون مردم ساکت شدند آنحضرت خطبه
در نهایت بلاغت و فصاحت مشتمل بر حمد و ثنای جناب پروردگار و شکر و سپاس قادر مختار بیان فرمود پس گفت ای مردم خدا برا که صبور داده
مارا در عظایم مصیبتها مبتلا کرد و رسید به بزرگترین بلاها و نوازش نمود بر رقم شهادت و رسانید بمنزل سعادت بعد از آن گفت ای
یاران وطن کدام دیده بعد ازین واقعه غم اند و ز اشک خونین را ضبط میتواند نمود کدام دل بعد ازین واقعه جانکاه شادی تواند
نمود بدانید که در واقعه کربلا در مصیبت سید الشهدا آه هفت آسمان بخروش و گریست و دریاها بخروش آمدند و زمینها بگو از بیداد و در ختان
آتش از جگر آوردند و ماهیان بر خاک هلاک طپیدند و معز تان درگاه احدیت اشک خون آلود از جگر دیدها فرو ریختند چون ستمکاران اشقیاء
و بیمار کربلا باسیری شهر بشهر گردانیدند اهل حرم در زنجیر در کوچه بودن مجبور را بیان فرمود بشیون از جمعیت بلند شد که غلغله در عالم ملکوت
افتاد در آنوقت صعصعه ابن صوحان بپا خواسته و عرض کرد یا حضرت یعقوب آل عبا پدر و مادرم فدای تو باد من در آنوقت نبودم
از این سبب از شرف خدمت شما محروم ماندم حضرت از راه لطف و رحمت عذر او را قبول کرد و طلب مغفرت و آمرزش و رحمت از برای او
دیدارش طلب کرد پس اهلبیت را برداشته روانه شدند روایت که چون ام کلثوم به نزدیک دروازه مدینه رسید با ناله جانکاه مضمون این
ابیات را انشا نمود ای دیار جد ما دیگر مکن ما را قبول چون نبیند هرگز با ما حسین ابن رسول وقت رفتن بود با ما نور چشم مصطفی
آمدیم نیست با ما زینت آغوش بتول شد جوانان بنی قربانیان کربلا یاوری نکرد از پشت با ما کینه قوم جهول ما اسیران دیار مجتبیم ای خاطر
کرده با ما بیت فی زندان مشو از ما ملول ای خوش حالت بشوی با غریبان الم شور آنچه ما دیدیم در محنت ندیدی ای رسول پس زینب خاتون
رو بقبر مادر خود فاطمه زهرا کرده و زار زار میگریست و میگفت ای مادر بیچاره روی زیارت تو بیایم که زینب آغوش ترا همراه بردم و با خود

بیا در دم ای آغاز خجالت روی تو کو رم و حسرت از فرزندان تو دارم کاش اجل مرا فرصت آمدن مدینه نمیداد و بچشم خود این
داغ محنت دارم در وطن آمده ام و از غربت در دم میبرد باز کام نبرکوی فراق شوق آن یار که در کوی شهادت دارم
چکنم از سر کوی تو جدا از پیش گشته شد همسوم از تو خجالت دارم چون اسیران در قبر مدینه طیبه شدند از همه جا راه بدر زد و رفته
رسول الله رفتند چون چشم ایشان بر مرقد منور جناب نبی پناه افتاد ناله و فریاد و افغان در گرفتند راه از محنت کشیدن و یار بد زده خروش اعلا
رسید هر یک بنوعی در شکایت اسیری بودند یکی میگفت بیمار غریبم یکی میگفت یاران کو طلبم یکی میگفت بیدلو از اسیران یکی گفت
داد از دستگیر یکی میگفت از سوز عطش داد یکی از تیر کین میکرد فریاد یکی میگفت شد کشته برادر غم یکی میگفت هم زد بیان غم
یکی رو کند می و از ما زمیکرد یکی از سوز هجران زار میکرد آن یک میگفت یا جداه حسین تو را با لب تشنه شهید کردند و بدن او را در روی
خاک بلا کربلا انداختند و علی اکبر و عباس و قاسم را در پیش او شهید پاره پاره کردند یا جداه چگویم از آن آید که بلا احوال بسته داد از ان
عبید الله از دنیا پوشیده یا جداه خیمهها را غارت کردند و دست دختران تو را به زنجیر ستم بستند و دل زین العابدین را از بار بلا خستند
و سر حسین را بر نیزه میدید و با اسیران بهر دیار میگردانیدند و اهل بیت را بر شتران سوار در سیر ... یا ربیع یا ... اگر آب میخواستیم
ما را بطعن نیزه میزدند و اگر طفلی نان میطلبید از جان سیر میشد یا رسول الله حال اسیران تو تقریر نیست یا جداه جسم این حال اسیران
نمیخوانی و یتیمان حسین را در بر میکردی نه ما همه ... غریب تو ایم نه دختران بلاکش غم نصیب تو ایم ز کربلا ... گوشه
نو آمدیم ز دشت شام ... نو آمدیم نه ما اسیر بیابان کربلا بودیم نه ما تمام گرفتار شقیان بودیم اگر ز بخت بد ... تو کو رآمده ایم
اگر چه ... دیده تو با ما نیست ولیکن جز دل ما پیش دل تو نیست مرویست که ... از همه بیشتر بود اول ... بود دل
او نهاده فاطمه رسول الله بود و پیمانه که ساقی بلا با و پیمود زهر فراق مادر بود بعد از آن قتل ... که در سر داشت ... گذشت
و دل ... حسن در مصیبت حسن پاره پاره گردید که قضا آب محنت کربلا را بر روی او کشود و در آن ... مادر و دختران و پدر یتیمان بود با
برادر رفته و بد برادر گشته زار میکریست و بزبان حال میگفت چون تمام ... گشته کلهٔ ... چون نکرم ...
سرو گلشنم ز پا افتاد آسمان دارند چه بانی رفته از ظلم یزید ناله ... ای زیاد ... دارد خنجر
نیزه میدارند چه بار حسرت ... نهاد حال طفلان را ... چه گویم ... یا رسول الله داد زینب
دست سکینه و فاطمه را گرفته و در میان زنان میگردانید و میگفت این یتیمان پدر را کم کرده را یاری کنید ای ... غم فرا
دان ... غم خوار کنید ... جامه ... دیده ... کنید ... باری ...
بدین یتیمان ... و را ... کنید ما اسیران دیار ... داستان ... از نظر ...
این سلسله ... اسیران را شنید ... بر روضهٔ رسول الله ... گشته که ... کربلا ... شده بود ...

فاطمه را که از پدر یتیم مانده بود گرفته بسوی زینب خاتون رفت و میگفت ای ... نوجوانم را چه کردی باز گو آب ...
چه کردی باز گو ... اکبر ... ناشده نصیب شمع ... دامنم را چه کردی باز گو حسین ... بگو ... چه شد ...
آن سرو روانم را چه کردی باز گو ... فاطمه ... آن حال دیده ... خاتون را گرفته و میگفت ای ...
کجاست برادرانم ... لباس سیاه پوشیده اید و گیسوان پریشان نموده اید زینب خاتون ... فاطمه ...
که او را در آغوش کشید و بیهوش شده سکینه دست در گردن خواهر کرده میگفت بیا بیا که ... دارم بیا بیا ...
بار درد بر دارم بیا ... خواهم ... شهید شده ما سیر کردیم ...
گیر کردیم ... همین ... نمانده قوت ... نظر ...
کشم حال تو ... زلفیوان پریشان ... حال ... آن زمان ...
همین زحالت بیماری تو خبر رسید که چون ... شهر مدینه ... فاطمه ...
بچون آغشته ... از هوش رفته ذکر رفتن جناب امام زین العابدین با محمد حنفیه به نزد حجر الاسود در کتاب تحفة ...
ابو خالد کابلی روایت کرده اند که روزی محمد حنفیه ... طلب کرد ...
الحسین ... گفتم یابن رسول الله امیر المؤمنین ... حنفیه ... ابا خالد ... السلام الجناب علی
ابن الحسین ... محمد حنفیه محمد ابن علی میگوید که بعد از امام حسن و امام حسین ... امیر المؤمنین و ...
منم باید که امر را ... قبول نه ... یا ... میان ما ... ابو خالد گفت چون با محمد حنفیه ...
مدینه کو ... آنحضرت ... محمد ... با ابا خالد گفت ...
بجهت ... و بگو که امر امامت ... آتشی ... انصار ...
بنا ... صورت ندارد و این امر ... اگر ...
و با ... حجر الاسود ... ابو خالد
کو ... رسالت ... امام زین العابدین علیه السلام بجهت طواف از مدینه بمکه تشریف ...
پس آنحضرت با تفاق محمد حنفیه به نزد حجر الاسود آمدند ... چون آن ...
امام زین العابدین ... حجر الاسود سؤال کن ...
رکعت نماز ... حجر الاسود ... بشنید چون نوبت ...
و یعقوب ... امام زین العابدین رسید آنحضرت پیش رفت و ... رکعت نماز ...

جعل الله تعالی اشهد المتقی برین سا بینه اطوام ... عباده انکنت تعلم انه صاحب الامر انه الامام مفترض الطاعة علی جمیع عباد الله
فتعلم علی انه حق لانه امتزیون سینیک حق تعالی ترا گواه کرد ... بر کسانی از بندگان بطواف حرم محترم او و آمده که اگر مبدأ آن
منم صاحب امر و نهی و منم امامی که واجبست بر جمیع بندگان حق تعالی که اطاعت میکنند باید که اعلام کنی که منم امام او شهادت دهی که
او را در این امر حقیت نیست راوی گوید که ناگاه بامر الله حجر الاسود بسخن آمده بزبان فصیح گفت یا محمد این علی بن الحسین
حجت خداست بر تو و بر هر چه در آسمانها است و زمینها است امر امامت او را باد و اگذار که حق تعالی اطاعت او را در هر اوامر و نواهی بر تو
بر جمیع بندگان واجب گردانیده چون محمد حنفیه این سخن را شنید دست و پای آنحضرت را بوسید و گفت یا ابن رسول الله امر امامت بحکم
الهی بتو مفوض است و مرجع است و غیر از شما دیگری در این امر ممنوع است در روایت دیگر وارد شده که از پس صحابیان اعتراض بر
محمد حنفیه میکنند که امامت از تو است که اکبر اولاد اوی او را میکرد و آخر چاره را منحصر باین دید که بمعجزه و برهان آنجناب اعتراف کند
بنابر آن با امام زین العابدین به نزد حجر الاسود رفته شهادت طلبید و دید که جواب حجر را شنید بنور زبان گویا ... داستان اهم
اظهار نموده اند که استحقاق رسالت و امامت و تحمل کشیدن بار بلا و تسلیم شمشیر و سم ... بر ترین عباد و عابد کس و سجاد جناب علی بن الحسین
بود از کثرت گریه و زاری و از فرط الم و درد یاد از سلطنت یعقوب آل عبا بود از جمله مصائب و آزار که بعد از پدر بزرگوار آنجناب رو داد
یکی از شنو بیده که در مدت حیات چه ... گذرانیده ذکر گذارش سالها بعد از قضیه جناب حسین علی با امام زین العابدین رو داده عابد ان
محراب عبودیت و ساجد ان مساجد خلوت ... از ان شب تا روز ... در ان خلوت نیاز ... بان درگاه بندگی ... محرمان
امینان گنجور اسرار و فاز نان خزاین عزت و دفار ... کشتگان بر سر عبادت ... حیم اطاعت ... زار و ... ابیات
ریاض ... گلستان بیان ... که چون کشتی ... محیط بلا ... سید الشهدا در ... کربلا چهار موج جور و ستم
کوهرهای بحر نبوت ... بعد از آن ... آل عبا ... یعقوب اولاد ... جناب امام زین العابدین ...
در آن زنده ده ملال گریست ... از ... نیارمید ... دارم باآن ... پایان ... منع این ... اندازه یارب از
کجاست ... آتش ... این هم طوفان ... زنده ... بجز آنی که بر ... دره ... در غبار
بن گلستان ... از ... محیط ... که ... چشم ... نوطن ... روایت که کثرت گریه آنجناب
بجد بود که راوی میگوید روزی در کوچه ... میکردم دیدم از نو دان خانه آب ... بر احتیاط از آن آب کنار کردم ... از عقب من
مرا ... زد و گفت ... از این آب کناره کنی گفتم باین سبب که ... آب ... گفت این محیط دیده
عبد ... زین العابدین است این ... طوفان زمان کربلا است این سحاب ... زنده کشته مایه دارد ... از تیر باران بهار کربلاست
این نه آب از چشم زین العابدین ... این شراب از شبنم بستان آل مصطفی است منبع این آب ... محیط دیده ... کاز و ان

لخت جگر غواص ... مکدر از زین آب ... آب زنده گشت ... زین العابدین چشم ... در کربلاست و
میگفت ام در احتیاط از این آب ... امام زین العابدین ... در فراق لب تشنه کربلا ... بیستان
مصطفی جناب سید الشهدا ... این سخن را از ان مرد شنیدم گفتم ... از آب دیده امام زین العابدین احتیاط کنم
اما و تا آنجناب آنقدر گریه میکند ... از ناودان خانه آب جاری میشود از آن ... کباب شد و سیل ... از دیده جاری کردم و گفتم
میروم تا ببینم آنحضرت در چه حالت ... آن بزرگوار رسانیدم و در کوبیدم خادم آنجناب آمد و گفت ...
گفتم ... پاسبان ... کشتی ... طوفان محیط ... گوهر اشک ... را مجاور
گفتم ای دربان سلام مرا بامام زین العابدین رسان و بگو ... از شما میگوید ... بیا ... ای ... ان ... ستاده بندهٔ
چون حلقه بر در ... رخصت ... دهد ... نظر خواهد ... فرمائی بیاید ... بیابد
آن خادم رفته بود ... آمده در را گشوده ... داخل شدم و آن خادم مرا ... ده که آنحضرت در آنجا قرار داشت
سلام کردم و جواب شنیدم آگاه دیدم که آنجناب ... در دست دارد و چون آب ... میریخت ... وضو ... کار
میکرد ... آن آب ... آنحضرت ... آن آب
ممزوج میشد ... ناودان جاری میشد ... از آن آب وضو ... اشک ... بگذار
اشک ... وضو ... زین العباد ... کربلا ... فراق ... گفتگو کند
وقت ... آن جناب ... شدم
... این اشک ... این سیلاب ... سر
بحال ... آنحضرت جواب داد ... میکوید ... خواهم ... کربلا
... این آه ... بانگ العطش ... گریه ... آه دلم ... کاره
یاد ... واقعه کربلا ... شنیده و نمیدانی
... از یعقوب ... گم شده و یازده ... نبوت ... یوسف ... جوان ...
... فرزند ... دیده ... کور شد ... نور شد ... دیده ... تمام
که بچشم خود دیدم ... پدرم ... کوفیان آب ... العطش ... تشنگان
... سر ... پدر بزرگوارم ... کوفیان ... کردم
... مصطفی ... کربلا ... در کوشه ...

بسر میبردیم ای با حسرت سکنان خون دل میخوردم در بیمار بها با بالین نداشتم دو دروغ بر خشت بر سر میگذاشتم انصاف دهید که
چون تسلی گیرم   آنچه من دیدم ندیده دیده دوران در کار آنچه بر من رفت نتوان گفتن بشمار هر کس دردی بدنیا دارد
هر دل داغی من چه سازم یکدلست در محنت صد هزار من گرفتم آتش آه نهان که مبدل چون نگه دارم عنان دیده های اشکبار
ذکر خواب دیدن جناب زینب خواتون مادر خود را که صلوات الله [illegible] در کتاب طوفان منقولست چون آن مسافران کوی صفا
مجاور حرم مصطفی گردیدند و بیابان کوفه و وادی اسیری [illegible] در مدینه پا بدامن کشیدند چون طایران بی آشیان از دام الم جسته در
آشیان [illegible] سر بزیر بال حسرت بردند و تشنگان صحرای کربلا آب از چشم اشک میخوردند روزی یتیم پرورد تربیت رسول عرب در حسرت
نصیب ایام زینب که عمت جناب امام زین العابدین آمد چون از گریستن بر آن صید محنت مانده در دام افتاد قسم مهوای غم آمده که
خواب [illegible] را بعد [illegible] ای چنین ایامی که [illegible] بشارت از خواب دیگران خبر دارد زینب خاتون گفت ای قدر ای نور چشم خوابی
دیدم حضرت فرموده [illegible] بگو آنچه دیده بگو گفت ای یادگار برادرم [illegible] چون از فریضه نوافل فارغ شدم بیاد
تشنگان نجف افتادم [illegible] اسیری [illegible] دستگیرها [illegible] گذرانیدم چندان گریستم [illegible] بخواب رفتم ناگاه در خواب
مادرم فاطمه زهرا را دیدم چه مادر نظم : چه مادر قامتی چون نخل زار : چه مادر یکدل افغان هزاران : چه مادر خسته زار در حزین : آنگه
الله اکبر آنچه من دیدم نبینی : ای [illegible] آنچه جفا چون مادر [illegible] ماجرا دیدم [illegible] وسلام کردم بعد از جواب حضرت [illegible] کدام کوه که ای جا در
سوگ کربلا [illegible] این ناله [illegible] در وقت گشتن برادرم [illegible] تو ندان اطفال را
ندیدی [illegible] شهیدان [illegible] برادرم را در مجلس [illegible] دیدی
از [illegible] ای زینب [illegible] ناگاه صدای
ناله [illegible] کلثوم گفت [illegible] مادرم فاطمه زهرا [illegible] فرزند
نوحه کننده در عقب [illegible] حسین میگریستم [illegible] افتاد [illegible]
فاش [illegible] آوردم گریبان [illegible] برادرت [illegible] میدان [illegible] از عقب [illegible] ناله میکرد
ای زینب [illegible] سینه حسینم [illegible] دست [illegible] کلثوم [illegible] ناله [illegible] شنیدم چون سر برادرت [illegible] نیزه کرده
بودم وقتی که شما را از لباس غارت میکردند بنات [illegible] طاقت [illegible] رفته چون [illegible] اسیران بر راه افتادند [illegible] جرس [illegible] بودم
ای زینب چون شما [illegible] افتاده دیدم [illegible] ای زینب [illegible] از خون برادرم [illegible] کینه [illegible] آن حضرت
چهره گلنار [illegible] از خون حسینم [illegible] در صورت [illegible] ای زینب بیت [illegible] کربلا [illegible]
چاک گریبانم [illegible] ناله [illegible] که آه [illegible]

ازفغان العطش

۱۱۷

ازفغان العطش با جانهای مجروح قیامت است گفتم ایا در [illegible] خبر از صورت [illegible] نمی شنوند گفت ای زینب [illegible] زین العابدین بگو
بدوستان حسینم بگو [illegible] حسینم [illegible] از لب تشنه او یاد کنید از اشک دیده [illegible] ذکر خواب دیدن
جناب امام رضا علیه السلام و نامه نوشتن مأمون ملعون بآن جناب [illegible] قضا و قدر [illegible] شهادت سلام غریب [illegible]
که [illegible] پیمانه کش بزم قضا و سالک طریق ارتضا [illegible] هشتم جناب امام رضا [illegible]
[illegible] در مدینه [illegible] روضه قبر بزرگوار [illegible] عبادت [illegible] مشغول بود [illegible] ناگاه در
عالم خواب [illegible] اصطفی جناب محمد مصطفی در ریاض جنان [illegible]
پیاله نوش [illegible] امام رضا قدر بزرگوار [illegible]
الافلاک [illegible]
وادی منطق [illegible]
ای آرام جان ناتوان [illegible]
در بر گرفت [illegible] مأمون ملعون علیه اللعنة
والعذاب [illegible] از خواب بیدار شد [illegible]
[illegible]
روضه قبر بزرگوار [illegible] مدینه [illegible]
رسانید [illegible] مأمون ملعون [illegible] تمام مردم مدینه [illegible]
[illegible]
[illegible] مأمون ملعون [illegible] مدینه [illegible]
[illegible] آن ملعون [illegible]
[illegible] امام رضا [illegible] از مدینه [illegible]
[illegible] علماء و فضلا [illegible]
[illegible] مدینه [illegible] جناب [illegible]
[illegible] مأمون [illegible]
[illegible] مأمون [illegible]

خواهم ادا بکشد و مجرد ... از ورد کو ... در آتش ... محفل ... هولش مامور ملعون ... مصحف ... و قسم ... روز وداع
ظلم و ستم باولاد ائمه ... کعبه و ... مردم ... قسم یاد کردند و جمعیت ... نمودند ذکر ... در غایب ... السلام
در آنکه به ده و چهار صد ... بیعت ... تسلیم ... شد و از ... دانه بار گاه امام غریب ... رفتند از ... سلطان
هر به نامه دار ... سلیمان ... که داود ... دراین ... بطوری ... نمودم ... بهتر ... دران
مقیم سلیمان ... از طوس ... راه ... اگاه ... سلیمان ... از ... فرزند ... رسید امام مظلوم ...
مجرم ... سلیمان ... ازان ... حضرت ... از ان ... دیده ... جان
ابر رحمت ... چران ... بر دار ... صبر و قرار ... امام ... ماه ... از ان
که ... سلیمان امام ... دیده ... نظر بر ...
موال ... حضرت ... سلطان ... ازان ... دل ...
داغ ... عنوان است ... غرض ... سلیمان از اب
نامه ... فراق ... شرح ... که ... خواهش ... شرح ...
از آئینه ... حیف ... خط ... قضا ... سینه ... سلطان
کاشانه ... بس ... کتاب ... کعبه ... سلیمان ... مجلس ... ارشد ...
حرم ... فراق ... طرق ... اشتیاق ... مامون ...
جلوس ... غرض ... مبر ... شهر عدم نیست ... گرفتار ان ... ای وداع
آخرین باشد ... زمان ... وطن ... وقت ... الوداع بار
... الوداع چون اهلبیت امام رضا علیه السلام ... غریب ... وطن ...
هر طرف ... هر طرف صوت ... کوش رسید ... آغاز کرد ...
... الوداع ... غربت ... علم ...
الوداع ... الفراق ... امام رضا ...
دیده ... زار زار ... حالت ...
حضرت ... یاران ... میداد ...
... وداع ... شهادت ... بنیاد ...

الوداع

انکه محنت ... حسرت زندان ... از ایران ... محنت ... عمان کش ... قضا نت
پس آنحضرت قبر از وداع رحمت ... بزرگوار رفت چون پدر روضه رسید سلام کرد و زمانی ... حضرت ... نگاه میکرد و آه سرد از دل
بر آورد ... بزبان حال میگفت ... محنت ... یا رسول الله ما را بر در ... گذاشتند ...
حق ... فراق ...
... روضه بیرون آمد چون چند قدم رفت ...
رسول الله ... میگفت ... دل ... فراق ... جدا ... میروم
... امام مظلوم از روضه بیرون رفته ... عقب نگاه میکرد ... فراق ...
روضه آمد دیگر باره ... میگفت ... هنگام وداع ... جان ...
... دل ... ما ...
... رفتیم ... رفتیم ... رفتیم ... رفتیم ...
رفتیم ... رفتیم ... امام رضا از روضه ...
چند قدم ... الفراق ... روانه شد ... اهلبیت ... عقب امام
روانه گشتند و اطفال آن غریب از وطن ... از دل پرسوز ...
... انگه
... حضرت ... روانه خراسان
شده و آمدن دعبل ... امام رضا ... که ... پرورد ... صلوات
... رسول ... سلام ... بارگاه ...
... امام ... مظلوم ...
الرضا علیه التحیة والثنا ... دعبل ... امام رضا ...
جناب ... رسول الله قصیده ... جناب ... دعبل ... خواندن ...
حضرت ... دعبل ... قصیده ... حضرت ... قصیده ...
مضمون ... حضرت ...
آن ... روز قیامت ... حضرت ...

خوارسم شد پس آنجناب از شنیدن قصیده دعبل با بند ردن خوانه رفت و کیسه‌ای که صد دینار در آن بود برای دعبل فرستاد
دعبل آن کیسه را پس فرستاده عرض کرد که این قصیده را برای زر نگفته‌ام اگر حضرت جامه از جامه‌های خود بمن عطا کنند باعث فخر من
خواهد بود در دنیا و آخرت حضرت جامه خود و آن زر را برای دعبل فرستاد و فرمود که نگاه دار که با آن جامه احتیاج خواهی رسانید
و عنقریب بکار تو خواهد آمد دعبل رخصت گرفته طی منازل میشود تا بقم رسید اهل قم التماس نمودند که دعبل جامه امام را بایشان بدهد
و هزار دینار بگیرد دعبل قبول نکرده روانه شد و اوباش قم از عقب او رفته جامه را از او گرفتند دعبل برگشته بقیمت راضی شد بشرط
آنکه پاره از آن جامه با او بدهند ... پارچه جامه و قیمت را گرفته روانه شد در راه با حرامیان برخورد و دزد تمام اهل قافله را هم دیگر
بستند و بقسمت کردن مال مشغول شدند در آن اثنا یکی از ایشان قصیده دعبل را میخواند و میگریست دعبل پرسید که این اشعار کیست دزد
گفت ترا با این چه کار است دعبل گفت مگر کو خوانده گفت این بیت از دعبل خزاعی است در مدح جناب امام رضا گفته دعبل گفت آن
مدح گو منم آن شخص سرکرده دزدان بود چون تحقیق آن شد دستهای اهل قافله را گشود و جمیع مال و اسباب ایشان را پس داد و چون دعبل بخانه
رسید دزدان عرب خانه او را برده بودند و شیعیان شنیده بودند که دعبل از جناب امام رضا زر بجایزه قصیده گرفته بخانه او رفت
هر دیناری را از ده دینار گرفتند در آن وقت فهمید راستی سخن آنحضرت چگونه بوده است مرویست که دعبل را کنیزی بود که بسیار علاقه با او
داشت آن کنیز بسبب درد چشم نابینا شده بود دعبل از شدت آن حال پریشان خاطر شده بود ناگاه بخاطرش رسید که پارچه از جامه
امام را دارم بخود گفت تمام پارچه را بچشم کنیز بست چشمهایش از اول روشن‌تر شد و باعث شفای او گردید **ذکر رسیدن**
وارده آنحضرت با مامون ملعون و شرح آن مرویست که چون خبر ورود امام رضا بمامون ملعون رسید امر کرد تا تمام بزرگان خراسان
از علما و فضلا باستقبال آنحضرت بیرون روند چون آنجناب داخل شهر شد از هجوم خلایق راه مسدود شده بود در همان روز
از برکت قدوم معجز لزوم ... و کور ... شفا یافته ... رسیدند چون مامون ملعون علیه اللعنه آن همه کرامات و معجزات
از آنجناب دید آتش کینه از سینه مشتعل شده در فکر دفع آن مظلوم افتاد ... که آنجناب ... که شد در نهان
دلش تلخ تلخ چه موج ستم دید گفتار رضا که باید ... نباشد در این چرخ مهر و وفا عیان است از دل آن
تیره بخت مرویست که چون مامون ملعون آن معامله را دید کمر کینه در قتل آن امام غریب بست و حیله جست آن ملعون بدسگال
شیری چند در بند داشت ... اگر ... آن بی‌حیا ... نقش شکار جان ما را
از بند رها نمیساخت ... آن ملعون با هر کس غضبناک میشد او را در پیش شیران ... آمده بود ... ایشان ...
ساخت روزی بخدمت امام آمده عرض کرد یابن رسول الله شیری چند دارم بسیار درنده‌اند و شنیده‌ام که شیران با شماها ... میکنند
میخواهم قدم رنجه فرمایند ... که معاملات و ... شما با شیر ملاحظه نمایم باعث تقویت ... قلب من ... آن

آن ظالم زاین بود

119

این میمون آن بود که بخوش شاید این شیران امام را پاره پاره کنند چون حضرت غرض آن میمون را میدانست ...
حضرت یزدان ... به شیرخانه در آمد چون شیران آنحضرت را دیدند همه ... و گفتند السلام علیک ای فرزند
شیر خدا ... یکی بر پای او نهاد رو ... یکی بر سینه از جان نهاد رو ... میان شیرها ... شیری ... گرچه بی
دلش بود ... مامون میمون پرسید که ای امام این شیر ... حضرت ... که
من پیرم و دندان ندارم وقتی که طعمه می‌آورند شیرهای جوان بمن ستم میکنند ایشان بفرما که مرا رعایت کنند ...
... حضرت امام رضا ... روی بشیران ... رعایت کنید او را که پیر است و دندان ندارد که این پیر ...
دندان ... پس مامون میمون ...
گفت طعمه برای شیرها بیاورند چون طعمه را نزد شیران انداختند هیچکدام پیش نیامدند تا آن شیر پیر در پیش آمد چندانکه احتیاج
داشت خورد پس رفت بعد از آن شیرهای دیگر پیش آمده هر یک بقدر خود خوردند چون مامون میمون این معجزه را از امام
دید گفت البته اگر اولاد ابوتراب همه ساحر بوده‌اند ... این راز را ... بنا ...
او را بعزم ... و کار او را ساخت ... امام رضا ... داشت اباصلت نام حضرت ... با اباصلت ...
کینه در دل مامون ... که میدانم که کار بکجا میرسد ... شیر ...
کارم آخر کند چنان در دل ... غم ... با تو گفتم خبر باش ... کین مامون باخبر باش **ذکر خوراندن مامون ملعون**
جناب امام رضا را ... ... طالبان ...
... زهر ...
... جهان ...
روزی اباصلت را که ...
... اباصلت ...
از آن زمین که این خاک را بردارند ... مامون ... که قبر ...
... که ...
... آب ...
... آب ...
... آب ...

در حضور مأمون بعد از آن چند روز دیگر شد خادمان و اهل شهر بنده موفق گوید را با امام غریب خلیفه شمار طلب کرد آن در زمان مختار
فهمیدند زمان قدر بزرگوارش بسر آمده از جا برخاست پسر و قامت چار راست و قدم در راه رضا نهاد و بزبان حال میگفت
میروم با دل غمگین و ولیکن شادم که رسد بوی وصالی بمشام دم غم بنیاد شده ارکند زهر ستم آبادم میروم آخر ازین
ره بر رضا یارم کوه قهر بود در نظرم نیست عجب که دل دیده طوفان مصیبت دارم سر بسر قهر عنین است جهان در نظرم چکنم در پس دیگر
باد نداده استادم مردیست چو آن جناب نزدیک مجلس مأمون رسید آن بدبخت از خانه بیرون آمد آنحضرت را در بر کشید و نشاند
و اظهار اخلاص نمود و بعد از ادای تعارفات میوه طلبیده خادمانش طبقی پر از انگور آوردند چه انگور از نهال غم رسیده بر آمد کین
مأمون پرورده چه انگور عداوت باغبانش سر انگشت ستم اندر دهانش طبی زهر نهان انگور تیج است بیخ داد داور
چه انگوری از الماس کینه رسیده موج زهرش تا بسینه چون خادمان انگور را گذاشتند مأمون حضرت را تکلیف بخوردن انگور که هر
دانه خوشه که زهر در آن نبود زهر مارکه پس خوشه که در آن زهر بود برداشته و گفت یابن عم انگور ازین بهتر ندیده ام تناول فرمائید پس
حضرت امام رضا علیه السلام فرمود مرا از خوردن انگور معذور دار آن ملعون مبالغه مینمود و آن دیار غریب بلا بناچار آن خوشه انگور را
گرفت و چند دانه تناول فرمود حالش دیگرگون شد آن میوه رسید چون بکامش لبریز شراب گشت جامش آن میوه چه آتشش بجان زد
بگذشت ز دل بآسمان زد سر تا قدمش ز زهر جانکاه ... آه بجا است چه شمع از میانه با آه شد روانه چون از
مأمون ... برخواست گفت یابن عم کجا میروی فرمود که جائی که تو فرستادی پس آنحضرت بردن آمد ...
... بگرد جمع انگشت ... خود را بجای ... در خانه رو نهند ...
... در ... جای ... حلق ...
بیت ... آه ... نقش ... گم ... پس ...
دیده بر ... ... بر ...
که ناگاه ... که نور امامت ... امام رضا ...
... چون ... جهان ... از کو چه ...
... آه از ... جان از ... ... مال ...
بی ... ... آگاه ...
ای ... که بزرگ ... آنحضرت ... منم ... ابن ... منم ...
منم سروی ز بوستان ولایت منم ... منم ... در ... منم ...

منم نو باوه این زهر خورده که سوز دل ز جانش تاب برده منم فرزند این باب غریبان که ... از دردش طبیبان
سکف ای اباصلت منم فرزند امام رضا محمد تقی آمده که دیدار آخرین پدر را دریابم و زهی سراد را در کنار گیرم و لحظه از آتش
این غریب بسوزم آمدم که چراغ ... در شبستان ... برافروزم آمده ام که پدر را وداع کنم و کلام آخرین او را استماع نمایم
پس آنحضرت داخل حجره شد امام غریب ... بر ... آتش ... از جا ... و او را در آغوش کشید و ... بر سینه
او نهاد و ... پس ... کشید ... ای خوش آن یاری که یاری میکند یار ...
عاشقان در بستر ... شمع ... پروانه آید ... گر ... بیابان ... شام فراق ... سکینه ... هجران ...
مردن ... چون پدر ... و نیاز بیان کردند امام غریب ... نقد اسرار آن خزانه دار ... سپرده ... آخر امام ابن ...
قل لو کنتم فی بیوتکم ... امام محمد تقی علیه السلام جوی خون از دیده اشکبار ...
روان گردید و پدر بزرگوار غسل داده از پرده دیده حسرت کفن نموده اباصلت ... که ان حضرت ... کند ان امام ...
که ملائکه ... چون از غسل و کفن فارغ شد ارواح انبیاء و ملائکه آسمانها بر جنازه آنحضرت نماز گذاردند ...
یا اباصلت ... تابوت ... که در ... امام جواد ... که حق تعالی ...
خود ترتیب داده ... اباصلت ... تابوتی دید برداشته بنزد آن حضرت امام جواد آورد حضرت ...
را در آن تابوت نهاده و دو رکعت نماز بجا آورده ناگاه ... تابوت از زمین حرکت کرد ... آسمان ...
فرمود ای اباصلت ... اگر ... در مشرق رحلت کند ... در مغرب رحلت کند حق تعالی ارواح ایشان را ...
... تابوت ... پس حضرت ... که ... را ...
فرمود که ... ماموم ... اباصلت ... مأمون ...
... امام را در تابوت ... مأمون ...
... امام رضا ...
... آنحضرت ... مأمون ملعون ... امام رضا ...
که جناب امام رضا فرموده ... مأمون ...
... جناب امام رضا ...
ذکر ثواب زیارت جناب امام حسین و زیارت جناب امام رضا علیه السلام چنانچه مرویست از ... که از امام محمد تقی
پرسیدم که آیا زیارت پدرت افضل است یا زیارت جدت حسین در کربلا آنحضرت فرمود ... زیارت پدر ...

پدرم در طوس نیز اکه قدوم امام حسین را همه کس زیارت میکنند و پدر من غریب و او را زیارت نمیکنند مگر قلیلی از شیعیان و دوستان
پس هر که پناه با او برد با جرم بسیار جز از او نمیپرسند [illegible] از این باب [illegible] یکی از مجاوران آستان [illegible] شنیده ام که گفت
جوانی در مشهد بود که از ارباب معاصی [illegible] چند آن فتنه و طغیان او بظهور رسیده که مردم در صدد قتل او در آمدند
چون آن جوان گریزگاه و پناهی نجست در آن دم امام [illegible] را بدار الحفاظ امام شهید گشتند و در آن خدمت بود تا آنکه [illegible]
را خواهد [illegible] دست [illegible] کشیدم [illegible] جان داد [illegible] میگفت ای خدا آمرزیدی همین امام که در این دار الحفاظ مرا
دفن کنند در دار الشفا [illegible] بهتر از این [illegible] خلاصه بعد از [illegible] آن جوان را در دار الامان [illegible] میگفت آن
شب [illegible] آن آستانه بودم [illegible] گذشته بود دیدم بزرگواری [illegible] در آن [illegible] بر سر قبر همان جوان آن استاد [illegible]
از [illegible] که [illegible] این مکان را [illegible] آن جوان را [illegible] ناگاه دیدم [illegible] غریبان از
ضریح مقدس [illegible] برهنه و دیده اشکبار بیرون آمده [illegible] آمد و سلام کرد آنجناب جواب سلام او را باز داد و فرمود
ای [illegible] اگر [illegible] قبر این جوان [illegible] و او را [illegible] در آید [illegible] این جوان گنهکار
و معصیت [illegible] آورده [illegible] در الحال [illegible] آمده ام آن خادم میگوید
دیدم آنجناب [illegible] فرمود ای فرزند [illegible] پس قبر آن جوان را پوشیده شد و ناپدید شد [illegible] داستان [illegible]
که از محبان این دودمان محبوب [illegible] ذکر آمدن محمد تقی در [illegible] از وطن [illegible] و گذار [illegible] امام غریب [illegible] عازم
خراسان [illegible] در آن هنگام [illegible] صبح و شام دیده در راه [illegible] امام [illegible] گذشته [illegible] محمد تقی از خواب بیدار شد چون
دیده [illegible] خواب [illegible] بر زانوی الم نهاده [illegible]
امام محمد تقی علیه السلام نه سال بود [illegible] در اندیشه بود که ناگاه دید [illegible] در آمد [illegible]
[illegible] محمد تقی آمد [illegible]
[illegible] امام جواد [illegible]
بجائی [illegible] میگفت [illegible] غریب که بود بر سر بالین [illegible] طبیب [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
جناب [illegible] میگفت [illegible]
[illegible]
کشته [illegible] امام محمد تقی [illegible]

بدر را ببینم چون در رسیدم چگویم که چه دیدم **بیت** من ز راه رسیدم که آن اسیر غریب ؛؛ نبود بر سر بالین بیکسش طبیب ؛؛ من ز راه
رسیدم با دل پرخون فتاده بود به بستر [illegible] ؛؛ [illegible] رسیده بود [illegible] فراق [illegible]
چون در [illegible] محنت [illegible] پدر [illegible] دیدم [illegible] چشم [illegible] آغوش [illegible]
[illegible] احوال [illegible] مادر [illegible] فرصت [illegible] پدر [illegible] بعد از چند [illegible]
جهان [illegible] امام [illegible] غریبان [illegible]
از [illegible] **بیت** [illegible] ؛؛ [illegible] ؛؛ [illegible]
[illegible] ؛؛ [illegible] امام [illegible]
[illegible] امام محمد تقی علیه السلام [illegible] امام غریب [illegible] امام [illegible]
جواب [illegible] پدرم [illegible] **بیت** ز راه [illegible] رسیدم [illegible]
[illegible] ؛؛ [illegible] ؛؛ [illegible] ؛؛ [illegible]
[illegible] ؛؛ [illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] مادر ؛؛ [illegible] ؛؛ [illegible]
[illegible] شهید شده ؛؛ منم که در [illegible] جهان [illegible] ؛؛ منم که [illegible] ؛؛ منم که [illegible]
[illegible] ؛؛ منم که [illegible] ؛؛ منم [illegible] ؛؛ [illegible]
[illegible] غریب ؛؛ [illegible] ؛؛ چرا که [illegible] ؛؛ [illegible]
[illegible] غریب [illegible] ؛؛ [illegible] امام جواد [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible] ؛؛ [illegible]
[illegible] ؛؛ [illegible] ؛؛ [illegible]
[illegible] ؛؛ [illegible] ؛؛ [illegible] ذکر [illegible]
[illegible] ؛؛ [illegible]
[illegible]
[illegible]

بسر ده دانی شهربند ابراهیم خلیل منتظران شکست ماه منیر بر سر راه نشسته که در بستر در راه دوار صبح جهان سعید با جان افروختنی در
مهر فرزندش را در کمند گیسوی او کشیده ابراهیم هم براه آمده چون شب ابراهیم بخواب رفت ناگاه آوازی شنید که ای مدعی محبوب
بنیاد دعوی محبت مسکنی و جز در دل جا مدهی بیت بی خوف ما غیر را راه ۴ در منزل خورشید ره ماه مده خوش کو سلام تو
محبوب رسان پیغام بفرزند همراه مده ای ابراهیم اگر در بند وصال مطلبی برخیز و فرزند خود را در راه قربان کن اسمعیل را از جان گلوش
که باغ وصل ما آتش خجرست کشش برخاک روی لاله گون است آن ابله گفت ای ابراهیم اگر بگوی در راه خدا
اسمعیل را قربان کن ابراهیم از خواب برخاست و گفت لا حول ولا قوة الا بالله چون شب دیگر شد بخواب رفت باز همان آواز شنید
تا سه شب بر نحو یقین کرد که این خواب صادق است در رضای دوست در قربانی اسمعیل چون صبح شد ابراهیم برای قربان کردن
غرق محبت زمزم و بر آرزوی فرزند فرزند گرم بهاجر گفت ای صدف گوهر اسرار برخیز گیسوی مشکبوی فرزند خود را شانه کن
دو بناگوش را ابیار کن سرمه در چشمش برتاب کن چهره اش را بخوبی خوش بیار کن حلقهای
جامه اش پیدا کن سحر قربان گاه جان میرود تحسین کن چه چنین بانگ را ابراهیم شنید بر خلاف شروع
چون دست ملبوسش برد کهنم زروی برده برانگیخته به ترانه افروخته و از این حرف بی حجاب دستش
شانه کردن شد سوار و دختر خواهر ایشان ابرو حرف چون نهاد آن جنبش ج را دان فاجعه آتش
بمعراج قبا چون بر قد سروش پا کرد دستش از سینه میرابش قبا کرد چرا از هر دو چه که اسمعیل بند اندوش
قطع نموده رحم سکر چنین روی فرزند را انقلاب شبت آتش محبتش زبانه کرده بر اوج غنچه در شد ارغوان تا نعمید حسن خانه
عاشق کند خراب چون چرتنبه اسمعیل ابراهیم فرد که کاری درست هم بیاور چه ابراهیم کارد در سوی نشسته در
در اضطراب در اک حالش دریا گفت حسبی الله معانی واسطه موعد این ساعت در کاروان علاقه آوسپاسانی
داری بیت پوشم قطع قربان رسید کار در سخن سکرم که جهان رسید است باز درد مرغان کشته مرغ
ابراهیم نهادی جهان قربانی باشد و دانست که ابراهیم چرا در وداع کرد و قربان کاه نهاد پدر در پسر فرزند
و از جرعه لقا اسمعیل نگاه بکرد در زبان حال سلفت خوشا آن میزبانی تا نوازش کن تو جان قربان که سر
اهل خود را ستن دل گفت چنین بر سر چند قدم از خانه دور رسید در آن وقت ابلیس لعین مضطرب گردید و گفت حیله
انگیزم که این کار صورت نگیرد نزدیک در آمد دست آن است که مرا نگیرم و بنیاد حق ابراهیم بر اندازم
گفت که ناز زن سادم تر در برکنده بهتر آن است که هاجر ابراهیم مردم پسر ابراهیم را در گلو آن
اراجو نه که ابراهیم فرزند تو می برد که اورا به نهان در آن پیر دلیس گفت ای فاجر
...

چند بسر را بریم خود اگر ابراهیم کارد کشید و بیش از فرزندش در ایجاب آمد در حال گفت ای بیرکه با وفا شد چون زودی دیگر
فرزند خود را مقتول سازد خلیل ابراهیم برای ذبح اسمعیل ... این چه خیال است که میزنی چنین پسر فرزند خود را چه کشد اگر بقبول تو
خواهد کند خدا کند برو که حرف تو ما را بجواب شیطانی کوش صاحب هوش این کلام چگونه شیطان گفت ای هاجر اگر بجای
میگوید در خواب دیدم که خدا بمن گفته که اسمعیل را قربان کن اورا برای جان می برد هاجر گفت ابراهیم دروغ نمی گوید آنچه گفته است شنیده
و سخن تو راست نشنوم نکته نقش آنجا عکس تمثال در این آئینه با صورت حال بگو با ما که پیش این بیت
بلا از دست فی مثال مثال پس هاجر گفت هزار جان عزیز فدای راه خدا که به رضای حق را موقوف داریم چون شیطان از هاجر
ناامید شد بسوی اسمعیل آمد که او در شغل خود باز داد و چنین اسمعیل نزد ابراهیم آمد گفت ای نخل امید ای نهال باغ رحمت اسمعیل
که آفتاب صبح خوبیت از دیدن خواب چون میان ابراهیم را است که آن پیر شیطان است فرمود چون از این امر
در کار که افسوس تو در نخل افکند اگر مرا از صورت تا فرق چه بسر باشد در آن نخل چه زر در راه خدا قربان بکنم و صبح
بر دار این دام بر وی دیگر نه که عنقا را بلند است آشیانه پیه باک از جرم افسون کن مطلس که بشنع در همه خانه
بهشت را ادم که گریختی بهوای معصیت کرد در بهار فرح قربانی بهانه اش بسی تو قربان نهادن جاده راه چون ابلیس از اسمعیل
مایوس شد بنزد اسمعیل آمد که شاید از آن کودک دست یابد گفت ای اسمعیل مگر میبری این راه مقصد است بر طریق دشمن چراست برای
کشتن میبر دار این راه برگرد اسمعیل گفت ای مردار بقصد که مرا که چون ما برود ابلیس گفت تقصیر نکردی لیکن پدرت میگوید در خواب دیدم
که ما بر حق اسمعیل را قربان کنم چون اسمعیل سخنان لعین را شنید خوش چون گل شکفته شد و گفت خوشا که قدم قربان کردن بابت
بود قربان مرا در خون طپیدن چرا از او حق گردن پیچیدن سپاس نعمت حق را بگویم زهی شادی اگر قربان ادیم بیت
زادی رضیت کمراه ... یقین شد که ابلیس لعین است پس اسمعیل بر سنگ احمد که تا بلید ابراهیم که اکال جهالت بکه در آن
مکان سنگ انداز اقامت لازم است ای ولشا چون فاتحه مقتول بقربانگاه قبول رسیدند و منای تمنای خود دیدند از
صفای باطن متوجه فات حقیقت گردیدند حضرت ابراهیم آن راز را با فرزند در میان نهاد گفت ای فرزند دلداری خواب دیدم
دکاوم را امر که ترا در راه او قربان کنم رضای تو در این باب چیست بیت بگوی ای مشتی باید گشت نشیند چه میگوی زبانت
سر بریدن دمی سر در ره آن یار یار یابم بود شوقت بر آن کند از یار نام و دستت را چون اسمعیل این قربان گفت شوده قربانی را
از پدر شنید از شوق و خوشحالی دل خوش در بدن نمی گنجید با رخ افروخته گفت ای پدر نظم چرا سر بر سر گردون نسایم در این
ره بمنت منت زیابم دلم میدلو در این ره گواهی که کوم کاش قربان الهی کنون این نخچر دار سر تو را ای ملک ناخچر
دیگر بهر جانی ای پدر تا ملک ما فیض شهادت از دست پدر ای پدر دلم پر شوق آمده زه باش جانم در تن درم

در بدن کرد رضا میکند ارتکاب نه زنادتر است کار کسی تا جان بتن دارد از بدن نرفته کی قربان از زمین ... ابتغای ولو بر
ای پدر اگر تو مامور بامر پروردگاری من که اسمعیل هم ... دارم ... از زخم ... میزان ... از ...
میلازم می آید چون ابراهیم از این صدق ... فرزند دید خوشوقت ... و گفت ای فرزند ... دارد ...
عمر ... دارد ... اسمعیل گفت ای پدر وصیت دارم اول آنکه ای پدر ... زمانی که ... اسم ...
بردار ... که چون طفلم ... دارم ... جنبش ... از دست ... کار ...
ای پدر وقت ... که خون ... بر خاک ... در کار ... دیگر آنکه دست و پای مرا ببند که ...
دست ... و ... اسم ... ابراهیم گفت قبول کردم و وصیت دیگر بگو گفت ای پدر ...
وصیت دیگر آنکه چون بخانه روی و مادر ... همراه تو ... از فراق من ناله ... کند ... و او را ... دهد که در فراق
من ناله نکند ... فراق فرزند بر مادر دشوار است ... او را ... سلام برسان **نظم** بگو کای ... میکند ... زمانی دیده تر
کن ... سر ... بگذار ... بکش از خاک ... شهید ... بخوان ... تربت ... وقت
که ابراهیم ... وصیت ... قبول کردم وصیت ... است اسمعیل گفت
وصیت ... آنکه ... اطفال ... مکتب ... ایشان ... سلام ... اسمعیل گفت **بیت** ما درس کتاب ... خویش کردیم ... کردیم
... از دیده ... آن ... چون ... مطابق ... در ... ابراهیم ... فرزند
... کفت ای فرزند وصیت دیگر ... کفت ... از قربان ... دیگر ... ندارم **شعر** ... قربان بار
... تیغ بردار ... بر خاک ... در آن وقت ابراهیم ... فرزند ...
روی او ... در آنوقت ... ملکوت ... ملائکه آسمانها ... ابراهیم
کار درا ... آورد ... دل ... پسر ... خود ...
... لطف ... زبان ... ابراهیم ...

١٢٣
... قربان ... ابراهیم ... محبوب ... گفت ... فرزند ...
بیشتر دوست داری یا فرزند خود را ... ابراهیم ... فرزند ...
قربان ... ابراهیم ...
در شهادت فرزند ... ما ... فرزند ... قربان ... ابراهیم
سر دادن ... قربانی ... فرزند رسول ... ابراهیم
حسین ... ابراهیم ... حسین ...
آن ... فرزند ... ابراهیم ... بلا ... ما ...
... ابراهیم ... فرزند ...
... حسین ...
... حسین ... ما را از دوستان ...
حضرت ... کرده اند و دست ما را ... آن جناب کوتاه مکن یا الله قد فرغ من تحریر هذا الکتاب المستطاب المسمی

من البکاء فی یوم الاثنین ثانی والعشرین من شهر
جمادی الاولی من شهور العربیة فی سنة سبع وخمسین
... بعد الالف ...
... الاسلام
...

... کتاب ... قدر ... کتاب ...

حساب [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	پارچه [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

و داده

[illegible]